

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234571

UNIVERSAL
LIBRARY

فهرست مندرجات

- ۱ — مقدمه راجع بادیهات و تشکر از ادبای عصر حاضر .
 - ۲ — دیباچه } ۱ — راجع بشرح حال خواجه .
۲ — راجع باشعار و غزلیات خواجه .
 - ۳ — مقایسه از اشعار و غزلیات شعرائی که از حیث وزن و قافیه توافق دارند .
 - ۴ — کراور صفحه اول نسخه خطی
 - ۵ — غزلیات خواجه با مقطعات و ساقی نامه و رباعیات .
 - ۶ — کراور صفحه آخر نسخه خطی
 - ۷ — غلطنامه .
 - ۸ — فهرست الرجال والامکان .
 - ۹ — قصاید و غزلیات و مثنویات و مقطعات و رباعیات مطبوعه که منسوب بخواجه است .
« علامت نسخه بدلهایی که در ذیل صفحات بدان اشاره شده از اینقرار است »
 - ح — علامت نسخه آقای حاج حسین آقای ملک .
 - م — « کتبخانه مجلس شورى .
 - خ — « آقای خان ملک ساسانی .
 - B — فرانسه « چاپی بروکهاوز .
 - غ . ج — « غالب نسخ چاپی
- نمات فرانسه غزلهای اشاره بذمرهای چاپ بروکهاوز است .



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَقَدِّمَه

دیر زمانی بود که ابر های سیاه جهل و بی دانشی فضای ایران را تاریک نموده بود و از اشعه آفتاب عالمتاب علم و فنون معرفت حاجب و حایل شده فرزندان ایران از تابش نور عرفان محروم بودند. ایرانیانی که بداشتن هزار گونه علم و ادب مفتخر و در میان امم عالم معروف و مشهور بودند در نتیجه دلت و موجباتی که فعلا از ذکر آنها خود داری میشود به بی دانشی مشهور و از مجامع و محافل علمی دور شده بگرد معرکه های بیکاری و ... گرد آمدند و بهر اندازه که دایره علم و فنون معرفت در دنیا بسط یافت و بر توسعه اش افزود در ایران چندین برابر آن بر وسعت فضای نادانی افزوده گردید تا کم افتخارات حقیقی فضل و ادب سپری و فقط اشتهاارات حسب و نسب موهومی جای نشین و ریشه افکن شده سر تا سر ایران را فرا گرفت.

قرن طلائع دنیا در ایران با سیر قهقرائی بدوره حجری مبتدل و تمام اخلاق ، عادات و رسوم قرون تاریک، قبل از تاریخ با تمام معنی حکم فرما شد. و اگر احیاناً کسی در این قرون اخیر بر حسب فطرت طبیعی و قریحه خدادادی خواست قدمی بطرف روشنائی

علم برداشته در هاي بسنه معرفت را بکشايد با لکدهاي جهالت پروران ايراني از پا در آمده و با دستهای نادانی تمام روزنه هاي فضل و دانش گل اندود کردید بالاخره دایره وسیع علم و فضل شکل خود را از دست داده بشکل نقطه موهومی متشکل گردید و کاروان علم و معرفت از ایران مسافرت کرد و اروپا را خریدار متاع خود دیده در همانجا رحل اقامت افکند. همان نقطه موهوم علم در فرنگستان بسرعت برق بر عرض و طول خود افزوده از حالت موهومی خارج و از عالم قوه قدم بعالم فعل گذاشت و شکل دایره بر خود گرفته باندازه بر وسعت دایره افزود که ضرب المثل معروف را «کار زمین را ساختی بر آسمان پرداختی» که پیش ايرانيان بلا معنی و در موارد استهزا مستعمل بود معنویت کامل و مصداق خارجي دادند تا کم کم از مسائل مربوطه بدنیای خود قدم فرا تر گذاشته بفکر و خیال دنیای اقوام و ملل دیگر افتادند بگوشه و زوایای مخروبه و تاریک هر قوم دستی دراز و بقدرت نور علم هر ظلمتکده را منور و روشن ساختند.

مانند پیغمبر خودشان (حضرت مسیح) در مقام احیای اموات چندین ساله بر آمدند یکی از حماسه سرائی حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی آغاز سخن کرده خدمات ابدیه آن حکیم وطنی را بعالم علم و ادبیات گوش زد عالمیان نمود.

دیگری حکیم عمر خیام نیشابوری را بفلسفه دنیای عصر حاضر معرفی کرد.

سوّمی قوانین علمی و عملی ابن سینا را تشریح نمود.

چهارمی از موزخ بزرگ ايراني طبري حرفی بمیان آورد.

قومی از شیرینی نظم نظامی تلخ کلمان را شهد و شربت بخشیدند.

جمعی از ملاحظه غزلهاي سعدی و حافظ شوری بعالم انداختند.

بالجمله آباء و اجداد نامی ايراني را که بانواع علم و ادب آراسته و در قرون تاریک

دنیا شمع هدایت بودند یگانگان معرفتی فرمودند و آثار نفیسه این استادان فنون مختلفه را

که از بقية السیف دشمنان علم و ادب بجا مانده بود بمعرض نمایش گذاشته بطور ارمغان

منتشر ساختند.

از جمله کسانی که در این میدان افتخار قدمهایی وسیع تری برداشته و ایرانیان را الی الابد مرهون خدمات ادبی فراموش نشدنی خود نمود همانا مستشرق معروف پرفسور ادوارد برون انگلیسی بود که بواسطه آن عشق و علاقه که به ادبیات فارسی داشت تا روزواپسین خود از احیای آثار ادبای ایرانی خود داری نکرد و میتوان گفت همین استاد مأسوف علیه بود که روزه مسدود ادبیات را مفتوح و احساساتی در افکار فضلا و دانشمندان تولید نمود. و نخستین کسی که بآن جنبه اقتدا و تأسی کرد استاد ادیب فاضل آقا میرزا محمدخان فروزینی بود که بر خلاف اغلب ایرانیان مسافر و مقیم فرنگستان خدمات علمی و ادبی را بر هر چیز مقدم و مرجح دانسته از تمام ارمغانهای ظاهر فریب ایرانی پسند اروپا چشم پوشیده ارمغانهای روح پرور علم و ادب را برای تقویت روح ایرانی فرستاده و میفرستند و صراحتاً باید گفت این روزه باریک که نوری از آن ساطع است و جمعی از فضلا و جوانان دانشمند ادیب مشغول اضاءه و استضاءه هستند از تأثیر خدمات این دو وجود محترم است

تا حدی میتوان مطمئن گردید که در سایه جدیت و عشق و علاقه همین فرزندان نورس ایرانی (که مع التأسف عده شان خیلی محدود است) عالم علم و معرفت رونقی بسزاگیرد و اخلاف با احیای آثار اسلاف خود حقوق فرزندی را بجا خواهند آورد.

نکارنده این سطور بنام علم و ادب درود و تحیت بی پایان تقدیم روح پرفسور ادوارد برون نموده عزت و سمادت و توفیق خدمت علمی آقا میرزا محمد خان را از خداوند مسئلت مینماید و از آقایان فضلا و دانشمندان که امروز باید وجود آنها را مفتاح دانست تشکر و امتنان دارم که با وجود کساد بازار علم و فقر معنوی عمومی در تنویر افکار و اشاعه ادبیات خود داری نمینمایند خصوص از یگانه فاضل دانشمند محترم آقای تقی زاده که فضایل اخلاقی و مراتب علمی ایشان مستغنی از تعریف است تشکر دارم که خدمت

علمی و ادبی را خصوص ترویج زبان فارسی که یکی از ارکان ملیت است بر هر خدمتی ترجیح داده و از هر قسم تشویق و ترغیب و ایجاد احساسات معارفی که امروزه بهترین و بزرگترین خدمت جامعه و وطن است خود داری ندارند و این بنده که با منتها درجه بی بضاعتی مادّی و معنوی خود را داخل خوشه چینان این خرمن وسیع کرده با توجّه و مساعدت معنوی ارباب فضل و کمال در مقام احبا و انتشار آثار یکی از شعراي نامی ایران (حافظ) بر آمد اکنون که با هر قسم گرفتاری و نداشتن وسائل لازمه این خدمت را یابان رسانیده با اعتراف بعجز و ناتوانی خود عرض میکند یگانه غرض از انتشار این نسخه نفیسه فقط حفظ آن بود از دستبرد حوادث و تاحّدی که وقت و فرصت و بضاعت اجازه میداد در تصحیح آن و نفاست طبع و کاغذ و سایر مزایا سعی و مجاهدت بعمل آمد و چون مدّعی نیستم که این نسخه منتشره از هر حیث کامل و از اغلاط و حشو و زواید کاملاً خالیست از خوانندگان محترم تمّی دارم که با توجّه بوسائل امروزه ایران و با نظر داشتن معلومات این بنده اگر بنقایص و اشتباهاتی بر خوردند حل بر تقصیر نفرموده در صدد رفع نقایص و اصلاح آن بر آمده از خرده گیری اغماض فرمایند و بهتر این است که در عوض انتقاد در مقام تکمیل این نسخه بر آیند - اکنون شروع میکنم بترجمه حال خواهی

سید عبدالرحیم - خالخال



دیباجه

شرح حال خواجه

تذکره نویسان و بعضی از 'مورخین ایرانی و غیر ایرانی شرح حال خواجه را با منتخبی از غزلیات او در تألیفات خود نوشته و در این اواخر نیز بعضی از فضلا و دانشمندان مقالات مشروح تری در این موضوع در مجلات و جراید نشر داده اند.

با اندک مراجعه باین نوشتها و مقالها که تقریباً نسخه بدل یکدیگرند يك نکته مهمی تصادف میشود که شرح حال خواجه مانند غالب رجال نامی علم و ادب مجهول و در پرده خفا مستور است و هر يك از نویسندگان مطابق ظن، حدس و احتمال بدون استناد بمدارك بسط مقال داده اند و عجب در این است که بعضی از متأخرین^(۱) نسبت بشکل و چهره و قد و قامت و سایر علائم ظاهری خواجه نیز اظهار اطلاعی کرده اند بدون آنکه مدرك اطلاعات خود را بیان کنند.

کتبی که در این باب دست رس بود و مراجعه گردید تذکرة الشعراء دولتشاه تذکرة هفت اقلیم رازی تذکرة میخانه تذکرة آتشکده تذکرة مجمع الفصحا تذکرة محمد شاهي مرآت الحیال تذکرة دلگشا مجلس العشاق بایقرا نفحات الانس جامی مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری فارس نامه ناصری کشف الظنون تقویم التواریخ حاجی خلیفه تاریخ حبیب السیر تاریخ روضة الصفا قاموس الاعلام در تمام این کتب کم و بیش اسمی از خواجه برده شده

و غالباً هم نقل اقوال از یکدیگر کرده اند.

قدیم ترین تذکرها نسبت بر زمان خواجه تذکره دولتشاهیست در این تذکره بعد از شرحی از تعریف و توصیف خواجه شاعری را دون مرتبه او تصور کرده قاسم الانوار را از معتقدان خواجه دانسته میگوید « اسم و القاب؟! خواجه حافظ شمس الدین محمد و در روزگار دوات آل مظفر در ملک فارس در شیراز مشار الیه بوده است »

باز مجدداً شرحی از اوصاف و اخلاق خواجه را از علوهت ، معاش ساده بی تکلفانه؟! مصاحبت و معاشرت او غالباً با درویشان و گاهی با حکام و صدور و اخلاط با جوانان مستعد و عدم التفات باصناف شعر مگر بغزل شرح داده میگوید که « معتقدان و مصاحبان خواجه بعد از وفاتش اشعار او را مدون ساختند » و نیز سه غزل از غزلیات غیر مشهوره را (بعقیده دولتشاه) از حرف یاه نقل میکند ۱ — ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ۲ — دو یار زیرک و از باده کهن دو منی ۳ — احمد الله علی معدله السلطانی . و سپس خواجه را بنده و لطیفه گوئی معرفی کرده و یکی از لطایف او را در موقع ملاقات با امیر تیمور در تاریخ ۷۹۵ هجری و افسانه معروف را [۱] شرح داده وفات خواجه را در تاریخ ۷۹۴ هجری مینویسد .

با مختصر توجهی بتاريخ این ملاقات و تاریخ وفات خواجه به بی سیالیتی و عدم توجه کامل دولتشاه به تطبیق دو تاریخ ملاقات و وفات متوجه خواهیم شد و هر تأویل و تفسیری برای اصلاح این اختلاف و یا غلط فاحش بشود موجب غلط دیگری خواهد شد

۱ - افسانه معروف عبارت از این است پس از آن که امیر تیمور شیراز را تصرف کرد و شاه منصور را کشت خواجه حافظ را احضار و مخاطب ساخته گفت من این همه شمشیر زده خونها میریزم و مملکتها خراب و غارت میکنم که جایگاه آبا و اجداد من سمرقند و بخارا آباد گردد تو چنین جایگاهی را بیک خال هندوی ترک شیرازی میبخشی خواجه جواباً میگوید همین غلط بخشی هاست که مرا باین روز انداخته امیر را این لطیفه خوش آمده بجای عتاب در باره خواجه عذایتها کرد (از تذکره نقل شد)

بهتر این است که بگوئیم دولتشاه نیز مانند بعضی از تذکره نویسان و مورّخین معتد بتطبیق تواریخ و صحت کامل منقولات خود نبوده اند چنانکه در تواریخ غالب حوادث مهمه مانند ولادت و وفات رجال بزرگ تاریخی دچار اشتباهات بزرگ شده اند مثلاً تاریخ وفات خواجوی کرمانی را دولتشاه و امین احمد رازی مؤلف هفت اقلیم و هدایت مؤلف بحم الفصحا ۷۴۴ هجری و حاجی خلیفه در کشف الظنون چاپ اسلامبول ۸۴۱ (۱) و در تقویم التواریخ خطی که در نزد نگارنده است ۷۴۱ و در تذکره میخانه ۶۴۲ نوشته اند و اگر این نویسندگان نامی اندکی تتبع میکردند میدانستند که خواجوی کرمانی در تاریخ ۷۴۶ حیات داشته و مثنوی [کهر نامه] را در آن تاریخ بنظم در آورده است (۲)

و همچنین نسبت بسایر رجال علم و ادب از قبیل استاد سخن ابوالقاسم فردوسی و شیخ بزرگوار سعدی و دیگران، منشأ این اشتباهات آنست که غالباً در ایران یاد داشت ذهنی و حافظه مدرک منقولات بوده پیادداشت کتبی اهمیت نمیدادند و متأسفانه هنوز یاد داشتهای ذهنی قایم مقام یادداشتهای کتبی است و کاملاً رواج دارد تاریخ ولادت، وفات، عروسی، مسافرت و بالاخره عموم حوادث تاریخی را باید دهن بدهن از معرّین شنید و ضبط کرد.

بالجمله خواجه حافظ یسکی از شعرای بسیار معروف ایرانیست و در زمان حیات خود صیت شهرت او بگوش غالب فارسی زبانان رسیده بود معذک تاریخ وفاتش مجهول است یسکی ۷۹۱ دیگری ۷۹۲ سوّم ۷۹۴ چهارم ۷۹۵ نوشته اند و بعد از دولتشاه غالب تذکره نویسان تقریباً با اندک تغییر الفاظ و عبارات تقلید از او کرده اند مؤلف تذکره هفت اقلیم سال وفات را ۷۹۲ و ماده تاریخ را خاک مصلی میداند (خاک مصلی ۷۹۱ است)

۱- تصور میکنم ۸۴۱- غلط چاپی باشد و شاید در اصل همان ۷۴۱- بوده است

۲- خواجه در ختم مثنوی کهر نامه میگوید - مه تیرو ز مه يك نیم رفته - ز هجرت ذال و و او و

در دیباجه معروف محمد کلندام تاریخ وفات ۷۹۱ و (با صاد ذال) را ماده تاریخ می نویسد (ب ص ذ ۷۹۲ است) میرزا محمد قدسی شیرازی باستاند نسخه کهنه صاد و ذال و حرف اوّل را ماده تاریخ نوشته (مؤلف تذکره میخانه ملا عبداللّٰه فخر زمانی قزوینی که در اوایل قرن یازدهم هجری این تذکره را تألیف کرده است مشروح تر از دیگران بترجمه حال خواجه پرداخته و مستشرقین باین تذکره اهمیتی داده مدرک و مستند خود قرار داده اند چنانکه پروفسور ادوارد برون معروف در کتاب تاریخ ادبیات ایران راجع بشرح حال خواجه از شبلی نعمانی و ایشان از تذکره میخانه و تاریخ حبیب السیر نقل اقوال نموده است .

چون نسخه ازین تذکره که تاریخ تألیف آن در حدود ۱۰۲۸ هجری و تاریخ تحریر ۱۰۷۱ هجریست شخصاً داشتم خلاصه آنچه را که در باره خواجه نوشته است عیناً نقل میکنم .

مقدمه با آن عبارات و بیانات متداوله در میان تذکره نویسان شرح مبسوطی تعجید و توصیف خواجه را کرده مستنداً باریاب اخبار میگوید .

« جدّ عالی تبار خواجه از کویای اصفهان بوده بجهانی در زمان اتابکان فارس بشیراز آمده توطن اختیار کرد اسم والد خواجه بهاءالدین و شغل او تجارت و صاحب ثروت و مکنت بود نام اصلی خواجه شمس الدین محمد و والده اش کازرونی و در محله دروازه کازرون شیراز خانه و سکنی داشته اند » و نیز استناد بکتب معتبره کرده می نویسد « بعد از وفات بهاءالدین سه پسر از او بجا ماند کوچکترین آنها شمس الدین محمد بود مادامی که این سه برادر با هم بودند در خوشی و وسعت معاش زندگی میکردند و همین که برادر ها از یکدیگر جدا و هر یکی بطرفی رفتند گرفتار اختلال معاش شدند حافظ با والده اش در شیراز متوقف و بواسطه همین ضیق معیشت مادر خواجه پسر خود را در همان صغر سن یکی از اهل محله سپرد که نگهداری و تربیت نماید همین که حافظ

در کتب دیگر مانند روضة الصفا ، فارس نامه ناصري ، بستان السباحه ، کشف الظنون ، تقويم التواريخ و غيره همان انسانه ها و حکايات تکرار یافته است .

در دیباجه های نسخ خطی و چاپی حافظ و در مجلات و جرایدهای که اخیراً شرح حالی برای خواجه نوشته شده است چیز مهمی بنظر نیامد غاب ادبای معاصر که در مجلات و جراید یا در تألیقات مستقل خود نسبت بخواجه چیزی نوشته اند مدرکشان همان تاریخ ادبیات ایران تألیف مستشرق معروف پروفیسور برون یا آثار العجم است آنچه از تمام این کتب و تذکره ها و سایر نوشته ها استنباط می شود این است که خواجه علیه الرحمه یکی از شعراي نامی قرن هشتم هجری و سرآمد تمام شعراي معاصر خود بوده . اسمش محمد اقبش شمس الدین تخلص حافظ این است متفق علیه تمام نویسندگان ایرانی و غیر ایرانی

سایر مطالب از حکایتها و افسانه ها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و مسافرت و غيره چنانکه قبلاً گفته شد بالتمام مجهول و در پرده خفا مستور و هر که هر چه نوشته از روی حدس و ظن و احتمال بوده و مدارک صحیحی ارائه نداده اند نویسنده این سطور نظر باختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته های متقدمین و متأخرین مشاهده می کند نمی تواند ظن و حدس را مدرک خود قرار داده مطالب مشکوک و مظنون را بطور یقین بنویسد .

اینک بهمین اندازه نقل اقوال اکثفا کرده بخلاصه شرح حال خواجه را بطوریکه از نوشته های مورخین و تذکره نویسان روی هم رفته و از خود دیوان خواجه استنباط میشود شروع میکنم .

خواجه در شیراز متولد و در همانجا مشغول تحصیل کمال شده آباء و اجدادش اصفهانی بوده اند یا توسرکاني غیر معلوم است در مراتب علمی از عرفان و تصوف بهره بکمال داشته از سایر علوم بخصوص تفسیر بی بهره نبوده چنانکه خود نیز به معلومات خویش اشاره کرده

می گوید .

« فلك بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گنهایت بس »
همچنین بیت معروف « اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادیست زبان خوش ولیکن دهان
بر از عربیست »^(۱) و نیز مکرر از « درس و بحث » و « اشتغال بکشف کشف » و « قیل
و قال مدرسه » و « علوم ظاهری » و « مجالست با علمای بی عمل »^(۲) اظهار ملالت کرده
آرزوی کناره گیری میکند .

اشعار عربی خواجه گر چه در لطافت و ملاحات بپایه اشعار فارسی او نمیرسد ولی باز
دلیل اینست که در سایر علوم ادبی نیز بهره بسزا داشته و معروف است که بر تلخیص
سنگینی شرحی نوشته است بعلاوه خواجه را در عداد عرفای نامی و اولیاء بزرگ نام برده
اند چنانکه مرلانا عبدالرحمن جامی در نفحات الإنس سلطان حسین میرزای بایقرا در مجالس العشاق
قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین هدایت در ریاض العارفین حاج زین العابدین شبروانی
در ریاض السباحه برای خواجه مراتب و مقاماتی قائل شده اند و هر کس اشعار و غزلیات
این کاشف الحقایق را بدقت مطالعه نماید تصدیق خواهد کرد که حافظ چه حقایق و دقایق
عرفانی را در غالب الفاظ گنجانیده و اسرار طبیعت را بیان کرده است و کمتر شاعر عارفیست
که در بیان حقایق و اظهار نکات اسرار طبیعی با خواجه برابری نماید و صراحة
باید گفت که خواجه حقا لسان الغیب و ترجمان الحقیقه بوده است خواجه کاملاً باخلاق و
عادات عمومی بی برده و از افکار متشکن بشری آگاه بوده و در بیانات خود قومی دون
قومی را بنظر نیآورده بلکه قدر مشترك را منظور نظر داشته بهمین مناسبت بیانات وی
با سلیقه و افکار هر قوم و هر فرد مناسب و موافق افتاده است و تفأل بخواجه نیز
از همین جهت معمول و متداول شده و غالباً مطابق خیال و حال اشخاص تصادف کرده است

در موضوع عقیده و مذهب خواجه بسط مقال را احتیاجی نیست زیرا کسانی که دیوان خواجه را مطالعه کرده و با بیانات او آشنائی دارند میدانند که این استاد صریح البیان در قرن هشتم هجری که تعصبات جاهلانه در شدت غلیان، ناز و کمرشهای منبری عوام فریبی در اوج کمال و خانقاه و صومعه پر از خرقة پوشان و معرفت فروشان بود «زديم بر صف رندان و هر چه بادا باد»^(۱) گفته بدون آنکه از تکفیر و تفسیق پروائی بکنند افکار و عقاید خود را مانند پیغامبر نقاش ایرانی^(۲) مصور و مجسم کرده در معرض نمایش عمومی گذاشت و در تصویر خیالات و تجسم ما فی الضمیر ید بیضا نمود جنگ و جدالهای مذهبی را افسانه^(۳) و پیروان آن را از درك حقایق بیگانه دانسته پرده خرافات و موهومات را دریده خرقة مسکر و شید را برکنده سجه و سجاده تزویر را بدور افکنده از مسلمانی بی حقیقت یزاري جسته^(۴) و در مقابل ریا کاران و ارباب تزویر ایستاده با صراحت لجه «نقد ها را بود آبا که عباری گیرند» و «عارف وقت خود و حافظ راز خویشم» گفته و «گر مرشد من بیر مغان شد چه تفاوت» سروده است با اینوصف چون و چرا یا تطویل کلام در عقیده خواجه جز عرض خود بیاد دادن و زحمت خواننده را فراهم آوردن نتیجه دیگری نخواهد داد زیرا عرصه سبیرغ بلند تر از آن است که مگس بتواند در آن جولان نماید ولی تحقیق اینکه خواجه ظاهراً در چه مذهب تولد یافته و پیرو کدام يك از مذاهب اسلامی بوده است نگارنده را تحقیقاً چیزی معلوم نشد اگر قصیده معروف «مقدری که ز آثار صنم کرد اظهار سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار» و همچنین غزل مشهور «ایدل غلام شاه جهان باش شاد باش بیوسته در حایت لطف اله باش»^(۵) بائهام از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود.

راجع به زندگانی و اخلاق خواجه بطوریکه از اشعار و غزلیات او استنباط میشود خواجه با نهایت عزت نفس، مناعت طبع و علو همت زندگی داشته و با اینکه دوره زندگی

خواجه چنانکه گفته شد در قرنی بود که در اثر خون ریزیهایی^۱ چندین ساله چنگیزی و ظهور دولت تیموری [که انحطاط دوره علم و ادب از همان قرن شروع میشود] فضایل اخلاقی مبدل بر ذایل کشته خزاین علم و ادب لنگد کوب وحشیهای خونخوار گردیده و در نتیجه ملوک الطوائفی نیز ایران را فرا گرفته پسر پدر را کور میکند برادر برادر ابقا ندارد زن شوهر را بفجیعترین شکلی میکشد^(۱) در چنین قرنی خواجه قدم بعرصه وجود میکندارد تحصیل کمال کرده وارد مراتب عرفان میشود و باشعری و شاعری الفت میگیرد بر خلاف اوضاع آنروزه یا باصطلاح امروزه بر خلاف مقتضیات عصر خویش زندگی خود را یبایه استوار قناعت گذاشته متکی بسمعی و عمل شده با دعوی: «کج زر از نبود کج قناعت باقیست» و با اعتقاد «با پادشه بگوی که روزی مقرر است» آبروی فقر و قناعت را بیاد نداده و با کرو گذاشتن خرقة و سجاده از فروش یوسف عزت نفس خود داری کرده و در تحصیل گوهر معرفت کوشیده تا روح را قوی ساخته محتاج تغذیه از سفره دونان نگردد شعر و شاعری را مانند بعضی از شعرا وسیله ارتزاق ننموده و اگر گاهی مدیحه انشاء کرده عدالت سلطان و علم و عمل پادشاه وقت را مورد ستایش قرار داده است و در مقام شکر گذاری و ثنا گستر ایمنیت و رفاهیت عمومی و رفع تعرض شجنه و محاسب را بیان کرده است و غالباً ناله و شکایات خواجه از علماء بی عمل و صومعه داران بی حقیقت بود و مخصوصاً اوقاتیکه ابواب معرفت و حقایق را مسدود و درهای خانقاه و صومعه های مکر و تزویر را مفتوح میدید بی اختیار نعره میزد که «بود آیا که در میبکدها بکشایند» و آیا مردی پیدا خواهد شد که درهای تزویر و ریا را بر بندد و در همین مواقع بود که از مسلمانان دروغی یزاري و گناه پنهانی را از عبادت آشکار ریائی بهتر میدانست و تلاوت قرآن را که برای صید عوام بود بدام تزویر تعبیر میکرد. بالجمله خواجه با مدح و قدح

۱- اشاره بحکایات مشهوره است که چشم امیر مبارز الدین را پسرهایش میل کشید و شاه شجاع برادرش را کشت و شیخ حسن را زنش در بستر خواب بقتل رسانید. [تاریخ حبیب السیر]

اشخاص چندان علاقه نداشت و اگر چند غزل یا چند بیتی در مدح شاه ابواسحق، شاه شجاع، شاه منصور، سلطان احمد جلایری، حاجی قوام، سلطان زین العابدین و غیر هم در دیوان خواجه دیده میشود علاوه بر اینکه در این اشعار نسبت باوصاف ممدوحین خود اغراق کوئی نکرده ممکن است این حکمرانان نسبت بملک و مملکت خدماتی کرده اند که مستحق ستایش و مدح شده اند و با این چند غزل نمیتوان خواجه را در عداد شعرای مدیحه گو شمرده.

خواجه مولد و وطن خود شیراز را بسیار دوست میداشت و مگر آب و هوای شیراز را ستایش کرده و بقاء و دوام آن را از خداوند مسئلت مینمود با نسیم فرح بخش جعفر آباد و آب زلال رکن آباد و کلکشت مصلی همیشه خوش بوده نسیم روضه رضوان را یزاهدای ربائی ارزانی میداد و سمرقند و بخارا را بیک خال هندوی ترک شیرازی بخشیده و شیراز را خال رخ هفت کشور خوانده و «من کز وطن سفر نگزیدم بعر خویش» گفته و هیچوقت میل و رغبت مسافرت نداشته است در اواخر معلوم نیست با چه حادثه ناگواری مصادف و با چه نا ملائمت روحی مواجه میشود که مانند شیخ بزرگوار سعدی از معاشرت و صحبت شیرازیها ملول و از نایل بمقصود در وطن عزیز مأیوس و از شکفتگی غنچه امید در گل فارس نا امید گشته یکنانه معشوقه خود خاک شیراز را با آن آب و هوایی که همیشه طرف ستایش و توجهش بود سفله پرور نامیده و داع وطن کیده مسافرت میکند (طن قوی مبرود شهر یزد رفته باشد) از قرار معلوم هنوز از خستگی راه نیاسوده و از آلودگیهای کرد و خاک دامن پاک نکرده «دلم از وحشت زندان سلیمان بگرفت» گفته و داد از غم تنهایی زده و «بیاد یار و دیار آچنان بگریه زار که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم» میکوید و مانند پیچارگان درمانده دست حاجت بسوی خدای بی نیاز دراز کرده «مهمنا برفیقان خود رسان بازم» میسراید خواجه چنان از مصاحبت یگانگان مکدر و بیمانه صبرش لبریز گشته است که رو بشیراز نموده «صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم» سروده و زخم آشنایان ره عشق را بهتر از مرهم دیگران دانسته و مراجعت کرده است و شاید بعد از خلاص از رنج غربت با شیراز و

شیرازیان ساخته در شهر خود شهریار خود شده یا گوشه گرفته بتصویر و نقاشی افکار خویشان مشغول گردیده است. مجدداً یکی از حکمرانان یا سلاطین بغداد یا هند خواسته است از قند پارسی فارسی کوی شیرازی حضوراً شیرین کام گردد تقاضای مسافرت خواجه را میکند تقاضا موجب قبول یافته ولی تلاطم امواج دریا و طوفان حوادث یا ندگر تلخیهای غربت ازین خیال منصرفش کرده از اجابت دعوت پشیمان گشته « غلط کردم که این طوفان بصد کوه نمی ارزد » گفته مراجعت بوطن خود میکند.

این بود خلاصه آنچه که توانستم راجع باحوال و اخلاق خواجه استنباط واستخراج نمایم تنبّهات و تحقیقات کامل را باید از فضلا و دانشمندان عصر حاضر منتظر شد.



راجع باشعار و غزلیات خواجه

بطوری که قبلاً اشاره شد مقداری اشعار و غزلیات باسم خواجه حافظ شیرازی در میان عموم علاقه مندان و آشنایان بزبان فارسی معمول و متداول است اشعار و غزلیات خواجه بر خلاف غالب اشعار شعرای متقدم و متأخر طرف توجه عموم واقع شده هر کس اندک آشنائی بزبان فارسی دارد از اظهار عشق و علاقه باین دیوان خود داری نداشته مخصوصاً کسانی که در مکتب حافظ زانو بزمین زده و این بیت معروف خواجه را طوطی وار آموخته اند که « درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می ناب و سفینه غزل است » یک یا چند نسخه خطی یا چاپی آن را رفیق شفیق روزها و مونس شبها قرار داده اند و همین علاقه مندان بدیوان خواجه در ضمن مطالعه و مقابله آن البته متوجه شده اند که درین نسخ اختلافات مفرداتی و جملانی زیاد و زیاده و نقصان در ابیات و غزلیات فراوان است و ضمناً بگوششان نیز رسیده است که یاره ابیات و غزلیات شعرای دیگر را عمداً یا اشتهاً وارد دیوان خواجه کرده اند چنانکه تذکره نویسان نیز همین موضوع را متذکر شده اند و بدون اینکه در صدد تحقیق موضوع بر آیند تشخیص و امتیاز آن را بدوق و قریحه خواننده واگذار و تصور کرده اند که با ذوق و قریحه شخصی تشخیص اشعار شعرا ممکن است من بنده که خود را نیز تربیت شده مکتب سمدی و حافظ دانسته و اگر اندک معلوماتی دارم از همان دبستان است بخواندن و مطالعه دیوان حافظ شوق مفرط و بجمع آوری نسخ خطی و چاپی آن عشق زیاد داشته

و دارم بتدریج سی نسخه خطی و چاپی آن را بدست آورده از مقابله و مقایسه آنها با یکدیگر همین اختلافات بر خوردم برای اینکه شاید نسخه جامع و خالی از حشو و زوایدی بدست بیاید در صدد تکثیر نسخه برآمدم و هر مقدار بر عده نسخ افزودم اختلافات افزوده شد و کمتر نسخه بدست افتاد که با نسخه دیگر مطابق باشد عجبت این بود که هر يك از محرّرين و استنساخ کنندگان و ناشرین نسخ مدّعی شده بود که نسخه او بهترین و صحیح ترین نسخیست که تا آنروز استنساخ یا چاپ شده است بعد از مشاهده این اختلافات و این دعاوی معلوم و محقق شد که محرّرين دیوان هر يك مطابق ذوق ادبی و قریحه شاعری خود استنساخ و در آن تصرفات کرده اند و مانند همان مستنسخ کلام الله بجای و « خَرُّ موسی » و خر عیسی نوشته اند گذشته از اینکه در مفردات تغییراتی داده اند در جملات نیز تصرفاتی کرده و از جملات بایات و از ابیات بغزلیات نیز تجاوز شده است یعنی يك یا چند بیت بر يك غزل یا غزل تمامی بر دیوان خواجه افزوده اند از مشاهده این اختلافات مسلم شد که تصحیح و تنقیح آن با قریحه و سلیقه شخصی مشکل بلکه محال است زیرا همین تصحیحات سلیقه ایست که این همه اختلافات را موجب شده است و باید اقرار کرد که ذوق و قریحه نویسندگان هر قرن با قرون قبل تفاوت کلی داشته است و در هر قرن یارۀ اصطلاحات و کنایات و استعارات بوده مخصوص همان عصر و کم کم از میان رفته است بعلاوه ممکن است اصطلاحات و تغییراتی در جائی فصیح و در دیگر جای غیر فصیح باشد شعرای ترکستان با شعرای هندوستان و شعرای هندوستان با شعرای عراق فرق زیاد دارند سبکها و سلیقه ها کاملاً متفاوت و مختلف است يك نفر شاعر هندی که در کنار رود سند مشغول تصویر خیالات ناشی از همان محیط است نمیتواند در تصویر خیالات شاعر دیگری که در شیراز در کنار آب رکناباد نشسته است تصرف کرده بداند که این شاعر ایرانی بلبل را به بیدلی توصیف کرده است یا بعاشقی یا بمسکینی بعد از لفظ کشتی شکسته گفته است یا نشسته ای فروغ ماه حسن گفته یا حسن ماه یا حسن ما سینه سوزان است یا نالان ترکان پارسی گو یا خوبان پارسی گو جام جم است یا

جام می است آشناکت یا آتشبار امثال این گونه اختلافات باندازه در نسخ زیاد است که اگر بالتمام جمع آوری شود بدون مبالغه نسخه او از خود دیوان بیشتر خواهد شد و همچنین اختلاف ابیات و غزلیات که در يك نسخه غزلی شش بیت است نسخه دیگر هفت سوّمی هشت چهارم نه و همچنین در نسخه ردیف الف دوازده غزل در نسخه دیگر چهارده در آن دیگری پانزده و هکداردیف با تا یا بهمین منوال است با این حال آیا ممکن است با ذوق و قریحه شخصی اختلافات مفردانی را تصحیح ابیات و غزلیات را تشخیص داد که این چند بیت یا چند غزل از حافظ و آن دیگر از غیر حافظ است و همان طوری که شعرای يك محیط با محیط دیگر ممکن است در سبك و سلیقه و ذوق و قریحه اختلاف داشته باشند این اختلاف قریحه و سلیقه در شعرای قرون مختلفه بواسطه تغییر بعضی اصطلاحات و لغات و تبدلات عادات و اخلاق بیشتر خواهد بود شاعر قرن حاضر نمیتواند در ذوق و سلیقه با حافظ قرن هشتم برابر و مساوی باشد و بهمین جهت نمیتواند تشخیص بدهد که حافظ در قرن هشتم کدام يك از این الفاظ مترادفه و جملات قریب المضامین را استعمال کرده است یا کدام يك ازین ابیات یا غزلیات از حافظ است و دعوی اینکه غزلیات حافظ از حیث تلفیق عبارات و لطافت معنی و سایر جهات ممتاز و ارباب ذوق و ادبای باهوش میتوانند امتیاز بدهند با مراجعه بدلائل مذکوره فوق این دعوی بدون دلیل بلکه دلیل بر خلاف دعوی است زیرا غزلیات و اشعار خواجه نظر باینکه در حالات و اطوار و زمانهای مختلفه گفته شده است البته با یکدیگر تفاوتی خواهند داشت مسلماً اشعار دوره جوانی با دوره پیری فرق داشته است دعوی اینکه چون غزل ردیف فرخ و القیات و امثال اینها از حیث معنی و صنایع شعریه بدرجه غزلیات دیگر نمیرسد نباید از حافظ باشد و غزل معروف « زلفین سیه خم بخم اندر زده باز » و غزل « زباغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب » چون دارای مزایای شعریت حتماً از حافظ است نمیتوان قبول کرد زیرا همان طوریکه گفته شد حافظ نیز مانند سایر شعراست و ممکن است اشعار او بالتمام بیت الغزل معرفت نبوده

و بعضی از آنها سست و دارای تمام مزایای شعری نباشد علاوه بعضی از اساتید غزل مانند شیخ عراف خواجه کرمانی کمال خجندی سلمان ساوجی عماد فقیه و خصوص استاد غزل شیخ بزرگوار سعدی غزلیانی در سبک و سلیقه خواجه داشته و خواجه نیز غزلیات ایشان را استقبال کرده است و با مراجعه بدواوین همین شعرا خواهیم دید که غالب ابیات این غزلیات نه تنها از حیث وزن و قافیه با هم توافق دارند بلکه از حیث مضامین نیز نظیر هم هستند چنان که بعد از این آن مقداری که استخراج شده است ذکر خواهیم کرد در این صورت ممکن است که محررین و استنساخ کنندگان دیوان خواجه عمداً یا سهواً دچار این اشتباهات شده باشند با توجه بمقدمات مذکوره شخصاً از تصحیح و تنقیح غزلیات خواجه و تشخیص ابیات و غزلیات با ذوق و قریحه شخصی خود داری کرده تا بالاخره بحکم هر جوینده یا بنده است نسخه دیوانی بدست افتاد که در تاریخ ۸۲۷ هجری یعنی سی و پنج یا سی و شش سال بعد از وفات خواجه تحریر و تدوین شده بود با مقابله و مقایسه این نسخه نفیسه با نسخه های خطی و جایی موجود تا حدی مزیت آن از حیث صحت و خلوص از حشو و زوائد معلوم و مشهود شد و هر يك از دانشمندان و ادبای عصر حاضر هم که این نسخه را دیدند صحت آنرا تصدیق و اینجانب را بر طبع و نشر آن ترغیب و تشویق فرمودند .

ادیب فاضل آقای رشید یاسمی که بر عکس بعضی جوانان امروزه عشقی بادیات ایران دارند و همواره در احبای آثار شعرا و ادبای ایران میکوشند مدتها بود بتصحیح دیوان مشغول و آنرا با چند نسخه مقابله و اختلافات را در حواشی قید کرده بودند بعد از ملاحظه و مطالعه این نسخه خطی از خیال تکمیل آن منصرف و همان نسخه را با اختیار اینجانب گذاشته و با انجام این خدمت بیش از پیش تحریض نمودند .

من بنده نظر بلزوم اطاعت اوامر دانشمندان محترم و نظر باینکه این نسخه را که تا کنون قدیمتر از آن در ایران و در کتابخانه های معروف اروپا سراغ ندارم از دستبرد حوادث که در ایران بیشتر اتفاق می افتد مصون بماند با هر گونه گرفتاری مادی و معنوی

که داشتم بدون هیچگونه دخل و تصرف بدو قلم و نشر گذاشتم. برای اینکه این نسخه مطبوعه تا حدی طرف اعتماد و اطمینان ارباب ذوق و دانش واقع گردد علاوه بر اینکه آن را با بسیاری از نسخ خطی و چاپی مقابله و مقایسه کردم با چهار نسخه که نسبتاً قدیم و صحیح تر بود کاملاً مقابله کرده ابیات و غزلیاتی که در نسخ مذکوره زیاد بود استخراج کرده و بپاره اختلافات مفردانی و جلانی که تا اندازه مهم و مشهور بنظر می آمد در حواشی تعرض و اشاره شد و آن چهار نسخه این است.

۱ - نسخه خطی متعلق بادیب فاضل آقاي حاج حسين آقا ملك كه در تاريخ ۸۹۸ هجری تحریر شده علامت « ح »

۲ - نسخه خطی كتابخانه مجلس كه در تاريخ ۹۰۱ هجری تحریر شده بتوسط مدير محترم كتابخانه آقاي اعتصام الملك تا آخر حرف نون مقابله شد علامت « م »

۳ - نسخه خطی متعلق باقاي خان ملك ساساني كه در تاريخ ۹۸۴ هجری تحریر شده علامت « خ »

۴ - نسخه چاپي لبزيك كه باهتمام مستشرق معروف آلماني هرمان بروكهاوز Hermann Brockhaus در تاريخ ۱۸۷۳ میلادی طبع و نشر شده و معتد عليه غالب مستشرقين است متعلق بفاضل دانشمند آقاي نفیسی علامت « B »

از این آقایان محترم تشکر دارم كه مدتها نسخه هاي نفیسه خودشان را در اختیار این جانب گذاردند خصوص ادیب فاضل دانشمند آقاي اعتصام الملك مدير محترم كتابخانه مجلس در مقابله حافظ با بنده بذل مساعدت فرمودند و این نسخ اگرچه تا حدی ممتاز بخصوص نسخه چاپي بروكهاوز كه از هر حیث دارای مزایایی بوده و تا آخر غزل حرف تا مترجم بترجمه شاعر معروف « سودی » بود ولی باز این نسخ خالی از حشو و زوائد نبودند بعضی از غزلیات و ابیات مشکوکه و مظنونه و پاره غزلیات و ابیات كه ظن قوی میرود كه از سلمان ساوجی و شیخ سعدی و عمادقبة و خواجوی کرمانی و غیرهم باشد در این نسخ بود و نسخ دیگر نیز در كتابخانه مدرسه سیهسالار مرحوم و در خدمت حضرت ادیب فاضل آقاي حاج سيد نصرالله و حضرت

آقای حکیم الملك و حضرت والا آقای شیخ‌الرئیس افسر و ادیب فاضل‌آمای میرزا عبدالعظیم خان معلم زبان فارسی (از وجودهای بسیار محترم و مغتنم است که در احیاء زبان فارسی خدمتانی کرده‌است) دیده شد و چون دارای چندان مزایائی نبودند از مقابله کامل با آنها صرف نظر شد.

برای تکمیل تحقیقات که موجب مزید اطمینان بر صحت این نسخه مطبوعه است خود را مجبور دیده که در موضوع ابیات و غزلیات مشکوک و تنقیحات و تفحصات بیشتری کرده باشم بنا بر این دواوین چند نفر غزل سرایان مهم را [شیخ سعدی شیخ عراقی خواجوی کرمانی عماد فقیه سلمان ساوجی] از ابتدا تا انتها مطالعه و تقریباً با دیوان خواجه مقابله کردم بعضی غزلیات و ابیات مفرد که در اغلب نسخ چاپی و قالب نسخ خطی خواجه داخل و تخلص را عوض کرده اند در دواوین مذکوره دیده شد و ذیلاً بشرح آن می پردازد.

از شیخ سعدی غزل معروف «بر خیز تا طریق تکلف رها کنیم» و ابیات ذیل که «ملك آزادگی کنج قناعت گنجیست که بشمیر میسر نشود سلطان را» از غزل معروف سعدی است که بغزل نمره ۸ خواجه علاوه کرده اند و در همین غزل خواجه دو بیت دیگر زیاد است معلوم نیست از خواجه است یا شاعر دیگر و بیت «باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار برالله اکبر است» از غزل شیخ که بغزل نمره ۳۵ خواجه علاوه شده است. این مصراع «بگذار تا مقابل روی تو بگذریم» مطلع غزل شیخ است که در غزل نمره ۳۱۹ خواجه داخل شده است و همچنین مصراع دیگر که «کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست» مقطع غزل نمره ۷۵ (ممکن است خواجه این دو مصراع را تضمین کرده باشد) (۱)

این دو غزل که مطلع و مقطعش ذکر میشود از خواجوی کرمانیست (۲).

۱ چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش چو چشم مست تو بینم مرا که دارد گوش

۱- این غزل و ابیات در تمام نسخ غزلیات سعدی دیده شده ۲- در نسخه خطی خواجو که در تاریخ ۸۲۹ هجری تحریر شده و متعلق به آقای حاج حسین آقای ملک است دیده شد

مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند ندا زدند که خواجو خموش باش خموش

۲ روز عیش و طرب و ماه صیام است امروز کمال دل حاصل و ایام بکام است امروز

کو بگویند که در دیر مغان خواجو را دست در کردن و لب برب جام است امروز

این سه غزل دیگر که اشاره به مطلع و مقطع میشود از سلمان ساوجی است [۱]

۱ ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

مرا بدور رخت شد یقین که جوهر امل
 یدید میشود از آفتاب عالمنا ب

۲ زلفین سه خم بخم اندر زده باز وقت من شوریده بهم بر زده باز

شہا ز غمت راست کھوتر دل سلمان دریاب کہ بر صید کھوتر زدہ باز

۳ میکشم هر نفس از دست فراقت فریاد آه اگر ناله زارم نرسا ند بتو باد

و ر از آن کم نشود ناله و سوزم باری
 بیم آنست که سیلاب رود در بغداد

و این غزل « گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود » نیز منسوب بسلیمان است^(۲)

بحقیقت به از آنی « منسوب بروح الامین است ^(۱) غزل » بفراغ دل زمانی نظری بماروئی
به از آن که چتر شاهی همه عمر های وهئی « از امیر خسرو دهلویست ^(۲)

بیت مشهور « جانب دلها نگاه دار که سلطان ملک نگبرد اگر سپاه ندارد » از
کمال خجندی است ^(۳) ساقی نامه معروف « تابشیر صبح از طبقهای نور بگوش آیدم مردم
از لفظ حور » از خواجوی کرمانیست ^(۴)

از غزلیات و ابیات مشکوکه که در اغلب بلکه در همه نسخ چاپی و بعضی نسخ خطی
بخواجه نسبت داده اند این چند غزل و بیت را توانستیم استخراج کرده ناظم آنها را
بدست یاوریم ولی قصاید و غزلیات و ابیات و ترکیب بند و ترجیع بند زیادی که در غالب
نسخ خطی قدیمی و در همین نسخه که ظاهراً اقسام نسخ بنظر می آید نیست برای تکمیل
و رفع هر قسم سوء ظن در آخر همین دیوان بعنوان (قصاید و غزلیات منسوب بخواجه)
بطبع رساندم و قسمت دیگری نیز از هر صنف شعر در بعضی نسخها و جنگها دیده شد
که بخواجه نسبت داده اند از نقل آنها صرف نظر شد.

تحقیق کامل در موضوع این قصاید و غزلیات و ابیات مشکوکه که آیا از خواجه
است یا از شعرای دیگر موقوف بفرغت بال و وقت زیاد و تهیه وسائل لازمه است و تا
دواوین شعرای غزل سرا بخط خودشان بدست نیاید نمیتوان درین موضوع حکمیت قطعی کرد
بیش ازین در این موضوع اطاله کلام را سزاوار ندانسته بیان ایانی چند از اساتید
غزل که از حیث وزن و قافیه و تا حدی از حیث مضمرن نیز با یکدیگر موافق هستند و
میتوان گفت که اقتباس از یکدیگر کرده یا توارد است شروع میکنم و اگر صاحبان ذوق و
دانشمندان توجه فرمایند تصدیق خواهند کرد که همین توافق وزن و قافیه و مضامین

۱- در جنک قدیمی آقای نفیسی ۲- بعد از تذکر آقای رشید یاسمی بدیوان غزلیات امیر خسرو دهلوی
که بسیار کهنه و ممتاز است مراجعه کرده عین این غزل با تخلص خسرو دیده شد ۳- در آثار المجمع تألیف
فرست شیرازی ۴- در تذکره میخانه دیده شد

در اشعار شعرا موجب این همه اختلافات و اشتباهات شده که امروز تمیز و تشخیص را مشکل کرده است.

و در خاتمه از جناب فاضل محقق آقا مجتبی مینویی که از عاشقان علم و ادب است سیاس گذارم که در مقابله این نسخه با اینجناب مساعدت کرده و در طبع و نشر آن بیش از هر کس تشویق فرمودند.



بعضی از غزلیات شعرائی که مقدم بر خواجه یا معاصر او بوده اند

که از حیث وزن و قافیه موافقت دارند بمطالع آنها

با قید ناظم اشاره میشود

حافظ	رونق عهد شبابست دگر بستنرا	میرسد مژده گل بلبل خوش الحانرا
سعدی	ایکه انکار کنی عالم درویشانرا	توجه دانی که چه سودا و سراسر است ایشانرا
خواجه	آخر ای یار فراموش مکن یارانرا	دل سرگشته بدست آرجگر خوارانرا
عماد فقیه	گر درست است که او میشکند پیمانرا	نبرد کس بدر از ورطه عشقش جانرا
ریاضی سمرقندی	هر که آرم بنظر آن رخ نور افشانرا	پنجه در پنجه خورشید کنم مژگانرا
حافظ	صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
سعدی	اگر تو فارغی از حال دوستان یارا	فراغت از تو میسر نمی شود ما را
عماد فقیه	بشهر یار فرستم برید باد صبا را	مگر بشرح بگوید نیاز مندی ما را
حافظ	دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
سعدی	مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا	گر تو شکب داری طاقت نماند ما را
عماد فقیه	تا جانب شریف آمد بدست ما را	دیگر بهر جنبایی حاجت نماند ما را
حافظ	دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	چپست پاران طریقت بعد از بن تدبیر ما

خواجه	خرقه رهن خانه خمار دارد پیر ما	ای همه زندان مرید پیر ساغر گیر ما
سلمان	ره خرابانست و درد سال خوردش پیر ما	کس نمیداند بغیر از پیر ما تدبیر ما
عماد فقیه	کس را ز عشق توبه ندادست پیر ما	زانروی شد طریقه او دلپذیر ما ^(۱)
حافظ	بلازمان سلطان که رساند این دعا را	که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدارا
سلمان	ز شراب لعل نوشین من رند بی نوارا	مددی که چشم مست بخمار کشت مارا
عماد فقیه	بمعالجت چه حاجت دل دردمند ما را	که مریض درد عشقت نکند طلب دوارا
حافظ	میدمد صبح کله بست سحاب	الصَّبُوحُ الصَّبُوحُ یا اَحباب
خواجه	طلم الصُّح من وراء حجاب	عجلو! بالزحیل یا اصحاب
حافظ	دل و دینم شدو دلبر بلامت برخاست	گفت با ما منشین کر تو سلامت برخاست
سعدی	عشق میورزم و عقلم بلامت برخاست	هر که عاشق شد از و حکم سلامت برخاست
عماد فقیه	دوش بگذشتی و در شهر قیامت برخاست	عاقبت از دل ارباب سلامت برخاست
حافظ	مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست	دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست
سعدی	کبست آن کش سریوند تو در خاطر نیست	یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست ^(۲)
عماد فقیه	شب و روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست	بلکه در صورت دل غیر تو خود حاضر نیست
خواجه	هیچکس نیست که منظور مرا ناظر نیست	گرچه بر منظرش ادراک نظر قاصر نیست
حافظ	بیا که قصر امل سخت مست بنیادست	بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
سعدی	هر آن نصیبه که پیش از وجود نهدادست	هر آنکه در طلبش سعی میکند بادست
خواجه	پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست	بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست ^(۳)
حافظ	تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست	دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست
عماد فقیه	دل از تیغ فراقت بدو نیم افتادست	در میان غمت از غصه چو میم افتادست
حافظ	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است	شمشاد ناز پرور من از که کمتر است

سعدی	این بوی روح پرور از آن کوی دلبرست	وین آبنزدگانی از آن حوض کوثرست
خواجو	نعلم نگر نهاده بر آتش که عنبرست	وز طرء طوق کرده که از مشک چنبرست
سلمان	باز این منم که دیده بختم منورست	زان خاک ره که سرمه خورشید انورست
حافظ	حدیث سرو که گوید بیدیش قامت دوست	که سر بلندی سرو سهی ز قامت اوست
خواجو	پناه میبرم از عشق روی دوست بدوست	که مهرم دل مجروح زخم خنجر اوست
عماد فقیه	درون خسته ما را شفا از حضرت اوست	که درد عشق نداند طیب الا دوست
حافظ	خمی که بروی شوخ تو در جهان انداخت	بقصد جان من زار نا توان انداخت
	بیک کرشمه که ترگس بخود فروشی کرد	فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
	نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
سعدی	چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت	که یکدم از تو ناظر بر نمی توان انداخت
	ز عقل و عاقبت آرزو ز بر کران بودم	که روزگار حدیث تو در میان انداخت
	نه باغ بود و نه بهستان که سرو قامت تو	برست و ولوله درین بوستان انداخت
حافظ	سخن شناس نئی دلبر خطا اینجاست	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سعدی	اگر مراد تو اید دوست نامرادی ماست	مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست
	بروی خوب بگفتی نظر خطا باشد	خطا نباشد دیگر مگو چنین که خطاست
حافظ	بنال بلبل اگر بامنت سر یار است	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زار است
عماد فقیه	امید بلبل ببل ز گل وفا دار است	ولی وفا نکند شاهی که بارار است
حافظ	رواق منظر چشم من آشیانه تست	کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
عماد فقیه	تو حاکمی و مرا سر بر آستانه تست	مکن خرابی ملک دلم که خانه تست
حافظ	گل در برومی در کف و معشوق بیکامست	سلطان جهانم بچنین روز غلامست
عماد فقیه	تنها نخورم باده صافی که حرامست	وان عیش که بی دوست حلالست کدامست
سعدی	بر من که صبحی زده ام خرقه حرامست	ای مدعیان راه خرابات کدامست

حافظ	زان یار دلنوازم شکر یست یا شکایت	گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت
نهاد فقیه	جائیکه خون عاشق ریزند بی جنایت	سهلست بیدلان را بودن در آن ولایت
حافظ	سافیا آمدن عید مبارک بادت	و ان مواعید که کردی نرود از یادت
جلال	ایکه هرگز ز من خسته نیامد بادت	یاد میدار که دل بردی و دل مبدادت
میراگرمانی	ای که از عاشق دلخسته نیامد یادت	رحمتی کن که بجان آمدم از بیدادت
حافظ	بین هلال محرم بخواه ساغر راح	که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح
خواجو	بنوش اهل شراب از زمره دین اقداح	بین که جوهر روحست در قرح یا راح
حافظ	شراب و عیش نهان چیست کنار بی نیاد	زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
سعدی	جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد	غلام همت آیم که دل بر او نهاد
خواجو	مشو بملک سلیمان و مال قارون شاد	که ملک و مال بود در ره حقیقت باد
نهاد فقیه	خوشا هوای مصلی و آب رکن آباد	که این مفرح جان وین مقوی دل باد
عبد زاکانی	نسیم باد مصلی و آب رکن آباد	غریب را وطن خویش میبرد از باد
عبدالمجید	اگر زکوی تو بوئی بمن رساند باد	بترده جان جهان را باد خواهم داد
جلال	هزار جان عزیزم فدای جان تو باد	چه دشمنی است که از دوستان نداری یاد
خواجو	ببوی زلف تو دادم دل شکسته بیاد	بیا که جان عزیزم فدای جان تو باد
بدیع الزمینی	کرت بخاک دیارم گذر کنی ای باد	ز آب چشم من و آتش دلم کن یاد
حافظ	مطرب عشق عجب سازو نوائی دارد	نقش هر پرده که زد کار بجائی دارد
سلمان	چمن از بلبل و گل برگ و نوائی دارد	عالم از طلعت نوروز صمائی دارد
مس الدین محمود	دل شوریده من باز نوائی دارد	هوس سرو قدی ماه لقائی دارد
شیخ جنید	باز مرغ دل من میل هوائی دارد	سر افتادن در دام بلائی دارد
حافظ	من و انکار شراب این چه حکایت باشد	غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد
سلمان	بر منت ناز و عتاب ارچه بغایت باشد	حاشا الله که مرا از تو شکایت باشد

جهان ملك خاتون	کر چه بیداد و جفای تو بغایت باشد	حاش الله که مرا از تو شکایت باشد
حافظ	خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود	بهر رهش که بخوانند بیخبر نرود
جلال	مرا که بی سر زلفت شبی بسر نرود	هوای روز و صالت ز دل بدر نرود
حافظ	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد	عارف از خنده می در طمع خام افتاد
سلمان	در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد	عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
حافظ	پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد	وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
سعدی	زانکه که بدین صورت خوبم نظر افتاد	از صورت بیطا قتم پرده در افتاد
حافظ	عبادت موسم گل و یاران در انتظار	ساقی بروی یار بین ماه و می بیار
خواجو	مائیم عشق و کنج خرابات و روی یار	ساقی ز جام لعل لب بادۀ یار
حافظ	یوسف کم گشته باز آید بکنعان غم مخور	کلبۀ احزان شود روزی گلستان غم مخور
سلمان	برد مد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور	وین شب سودا رسد روزی بیابان غم مخور
حافظ	الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شگر ز متقار
عقاد فقیه	صبا بشکن در دگان عطار	عیری چون سر زلفش بمن آر
خواجو	زهی تازی ز زلف مشک تا تار	گل روی تو برده آب گلزار
جهان ملك خاتون	بجان آمد دلم از جور دلدار	غم افزون شد از اندوه بسیار
حافظ	ایسروناز حسن که خوش میروی بناز	عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز
خواجو	چون کونه است دستم از آن گیسوی دراز	زین پس من و خیالش و شبهای دیر باز
حافظ	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش	بهر شکسته که ییوست زنده شد جانش
سعدی	جمال کبه مگر عذر ره روان خواهد	که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
سلمان	خوشست درد که باشد امید در مانش	دراز نیست بیابان که هست پایانش
	ز کبه روی نشاید بنا امیدی تافت	کینه آن که بمیرند در بیابانش
	صبح عید مکر بود غم میدانش	که مه زغالبه بر دوش داشته چو گانش

ظهر فارابی

حافظ

خواجو

حافظ

سعدی

حافظ

سلمان

حافظ

روح الامین

عراقی

عبدالمجید

عقبی

حافظ

خواجو

شهاب الدین

حافظ

خواجو

حافظ

خواجو

حافظ

خواجو

سوار کشته همی راند میکشید بدوش

ز خواب خوش چو برانگیخت غم میدانش

فکر بلبل همه آنست که کل شد یارش

سرو را پای بکل میروود از رفتارش

ببرد از من قرار و طاقت و هوش

خطا کردی بقول دشمنان گوش

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع

چند گوئی با تو یکشب روز گردانم چو شمع

اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک

اگر ز روی کرم سایه افکنی بر خاک

دلی که آتش شوق تواش بسوزد پاک

بجز فروغ جمالت نمیکند ادراک

ز شوق روی تو چون سر بر آورم از خاک

بسحر لعبت چشم تو ای حمیده خصال

ز می ز باده لعلت در آتش آب زلال

زهی ز غیرت لعلت در آتش آب زلال

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام

هر دم آرد باد صبح از روضه رضوان پیام

غم زمانه که هیچش گران نمی بینم

کلی برنگ تو در بوستان نمی بینم

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم

باده نمینوشم و از آتش دل میجو شم

شمال غالیه زلف عنبر افشانش

مه دو هفته پدید آمد از گریانش

کل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

و آب شیرین ز عقیق لب شکر بارش

بت سنگین دل و سیمین بنا گوش

که عهد دوستان کردی فراموش

شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

من عجب دانه که امشب تاسحر مانم چو شمع

از ان گناه که نفی رسد بغیر چه پاک

ز سایه تو شود خاک تیره گوهر ناک

زیم آتش دوزخ چرا بود غمناک

چو گشت لوح ضمیرم ز نقش غیر تو پاک

غریب خونم بینی چو گل کفن زده چاک

بر من خط تو ای آیت همایون فال

یکی ز حلقه بکوشان حاجب تو هلال

ز شوق عارض تو طالع آفتاب جلال

مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

کا خرایدل مردگان جز باده من یحیی العظام

دواش جز می چون ارغوان نمی بینم

باعتدال تو سروی روان نمی بینم

مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم

مگر آن آب چو آتش بنشانم جوشم

حافظ	اگر بر خیزد از دسّم که با دلدار بنشینم	ز جام بخت می نوشم ز باغ وصل گل چینم
سمعی	ز دسّم بر نمی خیزد که بی یاد تو بنشینم	بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم
حافظ	بگذار تا بشارع میخانه بگذریم	بجز بهر جرعه همه محتاج این دریم
سمعی	بگذار تا مقابل روی تو بگذریم	وز دیده در مقابل روی تو بنگریم
حافظ	فاش میگویم و از گفته خود دلشادم	بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
سمعی	من از آنروز که در بند توام آزادم	بادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم
حافظ	بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن	بشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن
خواجه	بوقت صبح ندانم چه شد که مرغ چمن	هزار ناله شبگیر بر کشید چو من
حافظ	چو گل هر دم بیویت جامه در تن	کنم چاک از گریبان تا بدامن
سمعی	بکن چندان که خواهی جور بر من	که من دست نمدارم ز دامن
حافظ	خدا را کم نشین با خرقه پوشان	رخ از رندان بی سامان مپوشان
سمعی	خوشا و خرمّا وقت حبیبان	بیوی صبح و بانگ عندلیبان
جلال	سحر چون غنچه بگشاید گریبان	بیا بشنو خروش عندلیبان
حافظ	منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن	منم که دیده نیاوده ام بید دیدن
سلمان	چو دیده در طلبت واجبست کردیدن	سرشک را بهمه جانبی دوانیدن
حافظ	عید است و موسم گل ساقی بیار باده	هنگام گل که دیده بی می قدح نهاده
سلمان	آوازه جالت تا در جهان فتاده	خلفی بجهتجویت سر در جهان نهاده
حافظ	تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو	برده غنچه میدرد خنده دلکشای تو
خواجه	ای شب قدر بیدلان طره دلربای تو	مطلع صبح صادق طلعت دلکشای تو
عراقی	ای دل و جان عاشقان شیفته لقای تو	سرمه چشم خسروان خاک درسرای تو
نزاری	ای بتو آرزوی من بیشتر از جفای تو	سر رودولی ز سر کم نشود هوای تو
حافظ	انت روایح رندا لحمی وزاد غرامی	من ابلغ عتیّی الی سعاد سلامی

جلال	اذا نزلت بیغداد و همی دار سلامی	فقل منازل سلمی علی حاک سلامی
عماد فقیه	علی منازل سلمی تحیتی و سلامی	هناک روضه انسی و تلك دار سلامی
حافظ	سلمی منی منذ حلت بالعراق	الاقبی من هواها ما الا فی
	الا ای ساروان محل دوست	الی رکانکم طال اشتیاقی
	خرد در زنده رود انداز و می نوش	بکلبانک جوانان عراقی
عراقی	لقد فاح الرئیع و دار ساقی	و هب نسیم روضات العراق
	ببلت الان صحبی با لبلا یا	الاقی من رزایا ما الا فی
	ز جور روزگار نا موافق	جدا گشتم ز یاران و فاقی
حافظ	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی	در فکرت تو پیدا صد حکمت الهی
سلمان	ای در پناه چترت خورشید پادشاهی	محکوم امرو نهیت از ماه تابع امی
حافظ	چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزار ی	خورد ز غیبت روی تو هر گلی خاری
افتخارداد غانی	مرا دلست گرفتار زلف دلدار ی	که نبشش بجز آزار خاطر م کار ی
جهان ملک خانون	بحکم آنکه مرا نیست در جهان یاری	ز خویشتن بترم نیست در نظر باری
حافظ	با مدعی نگوید آئین عشق و مستی	تا بیخبر بمیرد در درد خود یرستی
سلمان	لعل نهاده با جان آئین می برستی	چشمه گرفته در سر سودای خواب مستی

دیوان خواجہ حافظ شیرازی حرف الف

بَحرِ هَزَجُ مُثَمَّنِ سَالِم
مفاعیلان • مفاعیلن مفاعیلن

1 - B

۱

۱	اَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي اذْهَبْ كَأَسَا وَ نَاوِلْهَا	که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مُشکَلْهَا
۲	بِیَوِي نَافَةُ کَاآخِرِ صَبَا زَانِ طَرَهْ بَکْشَايِدْ	ز تَابِ جَعْدِ مُشْکِیْنِشْ چِهْ خُونِ اِفْتَادِ در دِلْهَا
۳	مِرَادِ رَمَزِلْ جَانَانِ چِهْ اَمِنْ (۱) وَ عَیْشِ چُونِ هَرْدَمِ	جَرَسِ فَرِیَادِ مِیْدَارْدِ کِهْ بِرِ بَنْدِیْدِ مَحْمَلْهَا
۴	بِمِی سَجَّادِهْ رَنْگِیْنِ کُنْ کَرْتِ یِبِرِ مَغَانِ کَوِیْدِ	کِهْ سَالَنْکِ یِبَخْرِ نَبُودِ زِ رَاهِ وَ رَسْمِ مَتَزِلْهَا
۵	شَبِ تَارِیْکِ وَ یِیْمِ مَوْجِ وَ کَرْدَانِیْ چِیْنِ هَائِلِ	کَجَا دَانَنْدِ حَالِ مَا سَبِکْ بَارَانِ سَاחِلْهَا
۶	مِهْ کَارْمِ زِ خُودِ کَامِیْ بَیْدِ نَامِیْ کَشِیْدِ آخِرِ	نِهَانِ کِیْ مَانْدِ آنِ رَازیْ کِزِو سَازَنْدِ مَحْفَلْهَا
۷	حضورِیْ کِرْ مِیْ خَوَامِیْ اَزِو غَایِبِ مَشُو حَافِظِ	

مَتِیْ مَا تَلَقَّ مَنْ تَهْوِیْ دَعِ الدُّنْیَا وَ اَهْمَايَا (۲)

بَحر رَمَلْ مُثَمَّنْ مَحذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعان

2 - B

۲

۱	آبروی خوبی از چاه زخندان شما	ای فروغ ماه حسن ^(۲) از روی رخشان شما
۲	باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما	عزم دیدار تو دارد جان بزل آمده
۳	به که نفروشد مستوری بستان شما	کس بدور ترکست طرفی نیست از غایت
۴	زانکه زد بر دیده آبی ^(۲) روی رخشان شما	بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
۵	بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما	با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته
۶	گر چه جام ما نشد پر می بدوران شما	عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
۷	زینهار ای درستان جان من و جان شما	دل خرابی میکند دلدار را آ که کنید
۸	خاطر مجموع ما زلف پریشان شما	کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
۹	کاندرین ره کشته بیارند قربان شما	دوردار از خاک و خون دامن چویر ما بگذری
۱۰	روزی ما باد لعل شکر افشان شما	میکنند حافظ دعائی بشنو آمینی لگو
۱۱	کای سرحق ^(۴) ناشناسان گوی چوگان شما	ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
۱۲	بنده شاه شائیم و ثنا خوان شما	گر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
۱۳	تا بیوسم همچو ^(۴) اختر خاک ایوان شما	ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی

بَحر هَزَجْ مُثَمَّنْ سالم

مفاعیلان مفاعیلان مفاعیلان

S - B

۳

۱	بخال هندویش بچشم سمر قند و بخارا را	اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
۲	کنار آب رکن آباد و گلدگشت مصلّا را	بنده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
۳	چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان بقما را	فغان کاین لولیان شوخ و شیرین کار شهر آشوب
۴	بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را	ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغن نیست

[۱] حسن ماه . غج [۲] در نسخه اصل این سه کلمه مجزئ شده و بعد بجای آن چنین نوشته شده و صورت اصلی معلوم نیست . (۳) نا حق شناسان . مع (۴) گردون . B .

- ٥ من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
 ٦ اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم (١)
 ٧ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند
 ٨ حدیث از مطرب و می گوور از دهر کمتر جو
 ٩ غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
 که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیغارا
 جواب تلخ میزید لب لعل شکر خارا
 جوانان سعادتمند یابد پیر دانا را
 که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمارا
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

بَحر رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

10 - B

٤

- ١ دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
 ٢ ماسریدان روی سوی قبله (٢) چون آریم چون
 ٣ در خرابات طریقت (٤) ما بهم منزل (٥) شویم
 ٤ عقل اگر داند که دل در بند زلفت (٧) چون خوشست
 ٥ روی خوبت آیتی از لطافت بر ما کشف کرد
 ٦ با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی
 ٧ تیر آه ما ز گردون بگذرد جانا (١٠) خوش
 چیست یاران طریقت بعد ازین (٢) تدبیر ما
 روی سوی خانه تخار دارد پیر ما
 کابن چنین رفقت در عهد (٦) ازل تقدیر ما
 عاقلان دیوانه گردند از بی زنجیر ما
 زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
 آه آشناک (٨) و سوز سینه (٩) شبگیر ما
 رحم کن بر جان خود برهیز کن از تیر ما

بَحر مُضارِع مُثَمَّن اُخْرَب مَكْفُوف مَحذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

3 - B

- ١ ساقی بنور باده بر افروز جام ما
 ٢ ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
 ٣ هرگز نمرد آنکه دلش زنده شد بهشق
 مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
 ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما

١ - بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی . B - مج - ح ٢ - این زمان . مج ٢ - کعبه . مج B .
 خم ٤ - مغان . مج . B . ٥ - همدستان ; مج . خم ٦ - روز B ٧ - زلفش . B . خم ٨ - آتشبار . مج .
 B ٩ - ناله . مج . خم ١٠ - حافظ . B

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان	کآید بجلوه سر و صنو بر خرام ما
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری	زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
گو نام ما زیاد بعدا چه میبری	خود آید آنکه یادنیاری ^(۱) ز نام ما
مستی بچشم شاهد دلبد ما خوشست	ز آنرو سپرده اند بمستی زمام ما
ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست	نان حلال شیخ ز آب حرام ما
<u>حافظ</u> ز دیده دانه اشکی همی نشان	باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
دریای اخضر فلک و کشتی هلال	هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

بَحْرُ مُضَارِعٍ مُتَمِّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

4 - B

۶

صوفی بیا که آینه صافست جام را	تا بگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس	کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
عنقا شکار کس نشود دام باز چین	کآنجا ^[۲] همیشه باد بدستست دام را
در زم دور یک دو قدح در کش و برو	یعنی طمع مدار وصال دوام را
ای دلشباب رفت و نچیدی گلی ز عیش ^[۳]	پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند	آدم بهشت روضه دار السلام را
ما را بر آستان تو بس حق خدمتست	ای خواجه باز بین بترجم غلام را
<u>حافظ</u> مرید جام میست ^(۴) ای صبا برو	وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

بَحْرُ مُجْتَثٍ مُتَمِّنٍ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلن

9 - B

۷

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا	تقدی نکند طوطی شکر خا را

۱ - نیاید . مع . ۲ - کآنجا . B . ۳ - خم . ۴ - . جمست . خم .

- ٣ غرور حسنت^(۱) اجازت مگر نداد ای گل
 ٤ بخلق^(۲) و لطف توان کرد صید اهل نظر
 ٥ ندانم از چه سبب رنك^(۳) آشنائی نیست
 ٦ چو با حیب نشینی و باده ییمائی
 ٧ جز این قدر نتوان گفت در جال تو عیب
 ٨ در آسمان نه^(۴) عجب کر بگفته^(۵) حافظ
- که پرستی نکنی عندلیب شیدا را
 بپند و دام نگیرند مرغ دانا را
 سہی قدان سہ چشم ماه سیما را
 بیاد آر محبان باده ییما را
 که وضع^(۴) مهر و وفایت روی زیبا را
 سرود زهره برقص آورد مسیحا را

بَحْرِ رَمَلِ مُنْمَنِ مَحْبُونِ اَصْلَمَ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

7 - B

٨

- ١ رونق عهد شبابست دگر بستان را
 ٢ ای صبا کر بجوانان چمن باز رسی
 ٣ گر چنین جلوه کند منبجۀ باده فروش
 ٤ ای کبر مه کشی از عنبر سارا چوگان
 ٥ ترسم این قوم که بردرد کشان میخندند
 ٦ یار مردان خدا باش که در کشی نوح
 ٧ برو از خانه گردون بدرون مطلب
 ٨ هر کرا خوابکه آخر بدو مثنی خاکست
 ٩ ماه کنعانی من مسند مصر آن نوشد
 ١٠ حافظا می خورورندی کن و خوش باش ولی
- میرسد مژده کل بلبل خوش الحان را
 خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
 خا کروب در میخانه کنم مژگان را
 مضطرب حال مگردان من سرگردان را
 در سرا^(۶) کار خرابات کنند ایمان را
 هست خاکی که بآمی نخرود طوفان را
 کآن سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
 کوچه حاجت که با فلاک کشی ایوان را
 وقت آنست که بدرود کنی زندان را
 دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

بَحْرِ رَمَلِ مُسَدِّسِ مُحَذَّوْفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

5 - B

٩

- ١ ساقیا پر خیز و درده جام را
 خاک بر سر کن غم ایام را

۲	بر کشم این دلق ازرق فام را	ساغر می بر کفم نه تا ز بر
۳	ما نمیخواهیم تنک و نام را	گر چه بد نامیست نزد عاقلان
۴	خاک بر سر نفس بد فرجام را	باده در ده چند ازین باد غرور
۵	سوخت این افسردگان خام را	دود آه سینۀ نالان ^(۱) من
۶	کس نمیمنم ز خاص و عام را	محرم را ز دل شیدای خود
۷	کز دلم یکباره برد آرام را	با دلارآمی مرا خاطر خوشست
۸	هر که دید آن سروسیم اندام را	نگرد دیگر بسرو اندر چمن
۹	عاقبت روزی بیابی گام را	صبر کن <u>حافظ</u> بسختی روز و شب

بَحْرُ مُضَارِعٍ مُثْمَنٍ أَحْزَبِ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

6 - B

۱۰

۱	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا	دل میرود ز دستم صاحب دلان خدارا
۲	باشد که باز بینم دیدار ^(۲) آشنا را	کشتی شکستگانیم ^(۳) ای باد شرطه برخیز
۳	نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا	ده روزه مهر گردون افسانه است ^(۴) افسون
۴	هاتِ الصبوح هَيَّوْا ^(۵) یا آیتها السکارا	در حلقۀ گل و مل خوش خواند دوش بلبل
۵	روزی تققدی کن درویش بینو ا را	ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
۶	با دوستان مروت ^(۶) با دشمنان مدارا	آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
۷	گرتو نمی بسندی تغییر کن ^(۷) قضا را	در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
۸	أَشْهَى لَنَا وَ أَحْلَى مِنْ قَبْلِهِ الْغُذَارَا	آن تا خوش که صوفی اُمّ الحُبائش خواند
۹	کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را	هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
۱۰	دلبر که در کف او مومست سنک خارا	سرکش شو که چون شمع از غیرت بسوزد
۱۱	تا بر تو عرضه دارم احوال ملک دارا	آئینه سبکند رجام ^(۸) میست بنگر

۱ - سوزان ۲ - نشستگانیم B. ح ۴۰ - آن یار B. مج ۴ - افسانه است و B. ۵ - هیوا ۶ - تلفظ .

۷ - ده ح مج ۹ - جمست . خم

- ۱۲ خوبان^(۱) یار سی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان پارسا را
 ۱۳ حافظ بخود نبوشید این خرقه می آلود ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

بحر محبتث مثنیٰ مخبون محذوف

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلات

12 - B

۱۱

۱	صلاح کار کجا و من خراب کجا	بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
۲	دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس	کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا
۳	چه نسبتست برندی صلاح و تقوی را	سماع وعظ کجا نعمه رباب کجا
۴	ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد	چراغ مرده کجا شمع ^(۲) آفتاب کجا
۵	چو کحل بینش ما خاک آستان شاست	کجا رویم بفرما از این جناب کجا
۶	مبین بسبب زخندان که چاه در راهست	کجا همی روی ایدل بدین شتاب کجا
۷	بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال	خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا
۸	قرار و خوابز حافظ طمع مدار ^(۳) ایدوست	قرار چیست صبوری کدام خواب کجا

بحر رمل مشکول

فعلات فاعِلان فعلات فاعِلان

11 - B

۱۲

۱	بلازمان سلطان که رساند این دعا را	که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا
۲	ز رقیب دیو سیرت بخدای خود بنالم ^(۴)	مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را ^(۵)
۳	مژه سیاهت از کرد بخون ما اشارت	ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
۴	دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی	تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا
۵	همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی	بیام آشنایان بنوازد آشنا را
۶	چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودی	دل ^(۶) اوجان فدای رویت بنما عذار مارا
۷	بخدا که جرعه ده تو به حافظ سحر خیز	که دعای صبحگاهی اثری کند شمارا

۱ - ترکان. مع. ح ۲ - قرص. خم ۳ - چه میداری. خم ۴ - پناه. خم ۵ - سهارا. خم ۶ - رخ همچو ماه تابان
 قد سرودلربا را - مع

حرف باء

بَحرٍ خَفِيفٌ مُسَدَّسٌ مَحْبُوءٌ مَقْصُورٌ

فاعلاتن مفاعلن فعلاّن

17 - B

۱۳

۱	اَلصُّبُوْحُ اَلصُّبُوْحُ يَا اَصْحَابَ	میدمد صبح و کله بست سحاب
۲	اَلْمَدَامُ اَلْمَدَامُ يَا اَحِبَّابَ	میچکد ژاله بر رخ لاله
۳	هَانِ بَنُوْشِید دَمَ بَدَمِ مِی نَابَ	میوزد از چن نسیم بهشت
۴	رَا حِ چُون لَعلِ آتَشِینِ درِیَابَ	تخت سرمه [۱] زدست گل بچمن
۵	اِفْتَحِ یا مُفْتَحِ الْاَبْوَابِ	در میخانه بسته اند اگر
۶	هَسْتُ بِرِ جَانِ وَ سِیْنِهَائِ کَبَابِ	لب و دندان را حقوق نمک
۷	کِه بِنْدَنْدِ مِیْکَدِه بَشْتَابِ	ابن چنین موسی عجب باشد
۸	هَمچُو حَافِظِ بَنُوشِ بَادَةِ نَابِ	بر رخ ساقی پری پیکر

بَحرٍ رَمَلٍ مُتَمَنٍّ مَقْصُورٌ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

16 - B

۱۴

۱	گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب	گفتم ای سلطان خوابان رحم کن بر این غریب
۲	خانه ^۲ پرور دی چه تاب آرد غم چندین غریب	گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار
۳	کرز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب	خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم
۴	خوش فناد آن خال مشکین بر رخ زنگین غریب	ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست
۵	همچو برک ارغوان بر صفحه نسرین غریب	مینماید عکس می در رنگ روی مهوشت
۶	گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب	بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت
۷	در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب	گفتم ای شام غریبان طرّه شبرنگ تو
۸	دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب	گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند

حرف تا

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

62 - B

۱۵

۱	ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست	منزل آن مه عاشقکش عیار کجاست
۲	شب تار است وره وادی این دریش	آتش طور کجا موعده دیدار کجاست
۳	هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد	در خرابات بگوئید ^(۱) که هشیار کجاست
۴	آنکست اهل بشارت که اشارت داند	نکنها هست بسی محرم اسرار کجاست
۵	هر سر موی مرا باتو هزاران کارست	ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
۶	باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش	کاین دل غمزده سر گشته گرفتار کجاست
۷	عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو	دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
۸	ساقی و مطرب و می ^(۲) جله مهباست ولی	عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست
۹	حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج	فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

بَحرِ خَفِیفِ مُسَدِّسِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن مفاعلتن فعلاتن

22 - B

۱۶

۱	دل سرا پرده محبت اوست	دیده آئینه دار طلعت اوست
۲	من که سر در نیاورم بدو کون	گردنم زیر بار منت اوست
۳	تو و طوبی و ما و قامت یار	فکر هر کس بقدر همت اوست
۴	گر من آلوده دامنم چه عجب ^(۲)	همه عالم کو اوه عصمت اوست
۵	منکه باشم در آن حرم که صبا	پرده دار حریم حرمت اوست
۶	بی خیالش مباد منظر چشم	زانکه این گوشه جای خلوت اوست

۷	زائر ^(۱) و بوی صحبت اوست	هر گل نو که شد چمن آرای
۸	هر کسی ینجروزه نو بت اوست	دور مجنون گذشت نوبت ماست
۹	هر چه دارم زین همت اوست	ملک عاشقی و کنج طرب
۱۰	غرض اندر میان سلامت اوست	من و دل گر فنا شدیم چه باک
۱۱	سینه گنجینه محبت اوست	فقر ظاهر مبین که حافظ را

بَحْرُ مُجْتَمَعِ مُثَمِّنِ مَحْبُوءٍ مَقْصُورِ

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

23 - B

۱۷

۱	که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست	سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
۲	نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست	نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه مهر
۳	که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست	صبا ز حال دل تنک ما چه شرح دهد
۴	بسایرا که در این کارخانه ^(۲) سنک و سبوست	نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس ^(۳)
۵	که باد غالیه سا گشت و خاک عنبر بوست	مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را
۶	فدای قد توهر سر وین که بر لب جوست	نثار روی توهر برک کل که در چمنست
۷	چه جای کلاک بریده زبان یهده گوست	زبان ناطقه در وصف شوق نالانست ^(۴)
۸	چرا که حال نکو در قفای فال نکوست	رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
۹	که داغدار ازل همچو لاله خود روست	نه این زمان دل حافظ در آتش هوست

بَحْرُ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَحْبُوءٍ أَصْلَمِ مُسْمِنِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

24 - B

۱۸

۱	چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست	آن ^(۵) سینه چرده که شیرینی عالم با اوست
۲	او سلیمان زمانست که خاتم با اوست	کر چه شیرین دهان پادشاهانند ولی
۳	لاجرم همت یا کان دو عالم با اوست	روی خوبست و کمال هنر و دانش پاک
۴	سر آن دانه که شد رهنز آدم با اوست	خال مشکین که بدان دارض کدم گونست

- ۵ دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست
۶ با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل کشت با را و دم عیسی مریم با اوست
۷ حافظ از معتقدانست گرامی دارش زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست
- بَحْرِ رَمَلِ مُثْمَنٍ مَقْصُورٌ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

26 - B

۱۹

- ۱ آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست یارب این تأثیر دوات در کدامین کوکبست
۲ تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد هر دلی از حلقه در ذکر یارب یاربست
۳ کشته چاه زخندان تو مگر هر طرف صدهزارش کردن جان زیر طوق غنیمتست
۴ شهسوار من که مه آینه دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست
۵ عکس خوی بر عارضش بین کافقاب گرم رو در هوای آن عرق تاهست هر روزش تبست
۶ من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می زاهدان معذور دارم که اینم مذهبست
۷ اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین با سلیمان چون برانم من که مورم مرکبست
۸ آنکه ناوک بردل من زیر چشمی میزند قوت جان حافظش در خنده زیر لبست
۹ آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد زاغ کلک من بنام ایزد^(۱) چه عالی مشربست
- بَحْرِ رَمَلِ مُثْمَنٍ مَخْبُوءٍ مَقْصُورٌ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

27 - B

۲۰

- ۱ مطلب طاعت و پیمان صلاح از من مست که بیمانه کشی شهره شدم روز الست
۲ من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه هست
۳ می بده تا دهمت آگهی از سر قضا که بروی که شدم عاشق و از^(۲) بوی که مست
۴ کمر کوه کست از کمر مور اینجا نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست
۵ بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

- جان فدای دهنش باد که در باغ نظر چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست ۶
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست ۷
بحرِ رملِ مژمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

28 - B

۲۱

- زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ماهر چه گوید^(۱) جای هیچ اکراه نیست ۱
در طریقت هر چه بیش سالک آید خیر اوست در صراط^(۲) مستقیم ای دل کی گمراه نیست ۲
تا چه بازی رخ نماید بیندقی خواهیم راند عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست ۳
چپست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست ۴
این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست ۵
صاحب دیوان ما گوئی نمیداند حساب کاندین طنرا نشان حسبه الله نیست ۶
هر که خواهد گوینا و هر چه خواهد گوینگو کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست ۷
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود خود فروشانرا بکوی می فروشان راه نیست ۸
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۹
بنده پیر خراباتم که لطفش دائمست ورنه لطف شیخ زاهد گاه هست و گاه نیست ۱۰
حافظ از بر صدر ننشبد ز عالی مشربست عاشق دردی کشی اندر بند مال و جاه نیست ۱۱

بحرِ مضارع مژمن اُخرَب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

29 - B

۲۲

- آن پیک نامور^(۳) که رسید از دیار دوست آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ۱
خوش میدهد نشان جلال و جمال یار خوش میکند حکایت عز و وقار دوست ۲
دل دادمش بمژده و خجالت همی برم زین نقد قلب خویش^(۴) که کردم تار دوست ۳
شکر خدا که از مدد بخت کار ساز بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست ۴

۱- هر چه گوید در حق ما - B ۲ - در طریق مستقیم - B ۳ - نامه بر - B ۴ - کم عیار - B

- ۵ سیر سپهر و دور قر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست
 ۶ کرباد فتنه هر دو جهان را بهم زند ما و چراغ چشم وره انتظار دوست
 ۷ کحل الجواهری بمن آرای نسیم صبح زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست
 ۸ مائیم و آستانه عشق و سر نیاز تاخواب خوش کرا برد اندر کنار دوست
 ۹ دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باک منت خدایرا که نیم شرمسار دوست

بَحرِ مُضارِعِ مُثْمَنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

25 - B

۲۳

- ۱ دارم امید عاطفی از جناب دوست کردم جَنائِبِ^(۱) و امیدم بعفو اوست
 ۲ دانم که بگذرد ز سر جرم من که او گرچه پری و شست و لیکن فرشته خوست
 ۳ چندان گریستیم که هر کس که برگذشت در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست
 ۴ هیچست آن دهان که نیایم از او نشان میوست آن میان و ندانم که آن چه میوست
 ۵ دارم عجب ز نقش خیالش که چون زلفت از دیده ام که دم بدمش کار شست و شوست
 ۶ بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد بازلف دلکش تو گرا روی گفتگوست
 ۷ عمریست تا ز زلف تو بوئی شنیده ام زان بوی در مشام دل من هنوز بوست
 ۸ حافظ بدست حال پریشان تو ولی بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست

بَحرِ مَجْتَثِ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ مَقْصُورٍ

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلات

31 - B

۲۴

- ۱ صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست بیا ر نفعه از کیسوی معنیر دوست
 ۲ بجان او که بشکرا نه جان بر افشانم اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست
 ۳ و گر چنانکه در آن حضرت نباشد بار برای دیده بیاور غباری از در دوست
 ۴ من گدا و تمنای وصل او هیات مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست

- ۵ دل صنوبر بریم همچو بید لرزان است ز حسرت قد و بالایی چون صنوبر دوست
 ۶ اگر چه دوست بچیزی نمیخرد ما را بعالمی نفر و شیم موئی از سر دوست
 ۷ چه باشد از شود از بند غم داش آزاد چو هست حافظ مسکین غلام و چاکر دوست
- بجر رمل مَثْمَن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

30 - B

۲۵

- ۱ مر حبا ای بیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
 ۲ واله شیدا است دایم همچو بلبل در قفس طوطی طبعم ز عشق شکرو بادام دوست
 ۳ زلف او دامست و خالش دانه آن دام و من بر امید دانه افتاده ام در دام دوست
 ۴ سر زمستی بر نگیرد تا بصبح روز حشر هر که چون من در ازل یکجرحه خورد از جام دوست
 ۵ بس نگویم^(۱) شمه از شرح شوق خود از آنک درد سر باشد نمودن پیش ازین ابرام دوست
 ۶ گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست
 ۷ میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ترك کام خود گرفتم تا بر آید کلام دوست
 ۸ حافظ اندر درد او میسوز و بی درمان بساز زانکه درمانی ندارد در دید درمان^(۲) دوست

بجر هزج مَثْمَن اَخَرَب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

91-B

۲۶

- ۱ آن ترك پری چهره که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
 ۲ تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت
 ۳ بر شمع زلفت از گذر آتش دل دوش آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
 ۴ دور از رخ تو دم بدم از گوشه^(۲) چشم سیلاب سر شک آمد و طوفان بلا رفت
 ۵ از پای قتادیم چو آمد غم هجران در درد بر دیدیم چو از دست دوا رفت
 ۶ دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت

۱ - من نگفتم - معج - B ۲ - بی آرام - معج - B بی درمان از سهو کتاب است ۲ - از چشمه - B معج

- ۷ احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست [۱]
 در سعی چه کوشیم چو از مروء صفا رفت
 ۸ دی گفت طلیب از سر حسرت چو مرادید
 هیبت که رنج تور قانون شفا رفت
 ۹ ای دوست پرسیدن حافظ قدمی نه
 زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

بحر هزج مُثَمَّنْ آخِرِ مَكْفُوفْ مَحذُوفْ

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان

90 - B

۲۷

- ۱ ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
 وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب
 ۲ خوابم بشدار دیده درین فکر جگر سوز
 کآغوش که شدم نزل آسایش و خواب
 ۳ درویش نیمبرسی و ترسم که نباشد
 اندیشه آمرزش و پروای ثواب
 ۴ راه دل عشاق زد آن چشم بخاری
 پیداست ازین شیوه که مست شرابت
 ۵ تیری که زدی بردم از غمزه (۲) خطا رفت
 ناباز چه اندیشه کند رأی صواب
 ۶ هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی
 پیداست نگاراک بلند است جنابت
 ۷ دورست سر آب از (۳) این بادیه همدار
 تا غول بیابان نفریند بسر آب
 ۸ تادر ره پیری بچه آئین روی ایدل
 باری بغلط صرف شد آیام شبابت
 ۹ ای قصر دلفروز که منزلکه انسی
 یارب نکند آفت آیام خرابت
 ۱۰ حافظ نه غلامیست که از خواجه کریزد
 صاچی (۴) کن باز آ که خرابم ز عتاب

بحر مجتث مَثَمَّنْ مَخْبُونْ مقصور

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعْلان

54 - B

۲۸

- ۱ اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادیست
 زبان خوش و لیکن دهان پر از عریست
 ۲ بری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
 بسوخت دیده از حیرت که این چه بوالعجیست
 ۳ در این چمن گل بیخار کس نمجد آری
 چراغ مصطفوی یا شارار بو لهی است
 ۴ سبب میرس که چرخ از چه سفله پرور شد
 که کام بخشی اورا بهانه بی سببست

۱ - آنجاست - B ۲ - از دیده - مج ۲ - در این - B ۳ - لطفی - مج ۴ - عقل - مج - B

- به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط
 ۵ مرا که مصطفی ایوان و یای خم طنیست
 جمال دختر رز نور چشم^(۱) مگر
 ۶ که در نقاب زجاجی و پرده عنیست
 هزار عقل و ادب داشتم من اینخواجه
 ۷ کنون که هست خرابم صلاح^(۲) بی ادیست
 بیار می که چو حافظ مدام استظهار
 ۸ بگریه سحری و نیاز نیم شیست

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلان

57 - B

۲۹

- اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است
 ۱ بیانك جنك مخور می که محسب تیز ست
 صراحی و حریفی گرت بیچنك افتد
 ۲ بعقل نوش که ایام فتنه انگیز ست
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن
 ۳ که همچو چشم صراحی ز ماه خونریز ست
 بآب دیده بشوئیم خر قها از می
 ۴ که مو سم ورع و روزگار پرهیز ست
 بجوی عیش خوش از دور باز گون سپهر
 ۵ که صاف این سر خم جمله دردی آمیز ست
 سپهر بر شده پرویز نیست خون افشان^[۳]
 ۶ که ریزه اش^(۴) سر کسری و تاج پرویز ست
 عراق و فارس^[۵] کرفتی بشعر خوش حافظ
 ۷ بیا که نوبت بغداد و وقت^[۶] تبریز ست

بحر مضارع مثنی محذوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

82 - B

۳۰

- ای دهد صبا بسبا میفرست
 ۱ بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
 حبست طابری چو تو در خاکدان غم
 ۲ ز اینجا بآشیان و فامیفرستمت
 در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست
 ۳ میبینمت عیان و دعا میفرستمت
 هر صبح و شام قافله از دعای خیر
 ۴ در صحبت شمال و صبا میفرستمت
 تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
 ۵ جان عزیز خود بنوا^(۷) میفرستمت
 ایغایب از نظر که شدی همنشین دل
 ۶ میگویم دعا و ثنا میفرستمت

۱ - هر دو چشم منست - مع ۲ - صلا - P - ۲ - بالا - مع ۴ - قطره اش - مع ۵ - فرس - B - ۶ - ملک - مع ۷ - بغداد - مع

- ۷ در روی خود تفرج صنع خدای کن
کاینه خدای نما میفرست
۸ نامطربان زشوق منت آگهی دهند
قول و غزل بساز و نوا میفرست
۹ ساقی یا که هات غیم بمزده گفت
بادرد صبر کن که دوا میفرست
۱۰ حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست
بشتاب^(۱) هان که اسب و قبا میفرست

بحر مضارع مثنوی احزاب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعان

83 - B

۳۱

- ۱ ای غایب از نظر بخدا میسپارمت
جانم بسوختی بدل دوست دارمت
۲ تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک^(۲)
باور ممکن که دست زد امن بدارمت
۳ محراب ابر و یق بنا تا سحر گهی
دست دعا برآرم و درگردن آرمت
۴ گر بایدیم شدن سوی هاروت بابلی
صد گونه جاد و ثنی بکنم تا یارمت
۵ خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طیب
بهار باز پرس که در انتظارمت
۶ صد جوی آب سته ام از دیده برکنار
بر بوی نخم مهر که در دل بکارمت
۷ خونم بریخت و زغم ششم خلاص داد
منت پذیر غمزه خنجر گذارمت
۸ میگیریم و مرادم از این سیل اشکبار^(۳)
نخم محبتست که در دل نکارمت
۹ بارم ده از کرم سوی خود تا بسوز دل
در پای^(۴) آدم بدم گهر از دیده بارمت
۱۰ حافظ شراب و شاهدورندی نه وضع تست
فی الجملة میکنی و فرو میگزارمت

بحر محبت مثنوی مخبون مقصور

مفاعان فعلاتن مفاعیل فعلا

58-B

۳۲

- ۱ بنال بابل اگر نامنت سر یا رست
که ما دوا شق زاریم و کار ما زار است
۲ در آن زمین که نسیمی وزد زطره دوست
چه جای دم زدن نافهای ناتار است
۳ یار باد که رنگین کنیم جامه زرق
که مست جام غروریم و نام هشیار است

۱ - متعجب کن - معج - B - ۲ - خویش معج - ۳ - اشک سیل بار - معج - B - ۴ - در پات - B

- ۴ خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست
که زیر سلسله رفتن طریق عینا ریست
- ۵ لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد
که نام آن نه اب لعل و خط زنگار ریست
- ۶ جلال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال
هزار نکته در این کار و بار دلداریست
- ۷ قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست
- ۸ بر آستان (۱) تو مشکل توان رسید آری
عروج بر فلک سروری بدشوار ریست
- ۹ سحر کر شمه چشم (۲) بخواب میدیدم
زهی مراتب خوابی که به زیداریست
- ۱۰ دلش بناله میازار و ختم کن حافظ
که رستگاری جاوید در کم آزاریست

بَحْرُ الْمُحِبَّتِ مُثْمِنٌ مُخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مفاعیلن فعلاّن مفاعیلن فعلاّن

64 - B

۳۳

- ۱ بکوی میکده هر سالکی که ره دانست
دري دگر زدن اندیشه تبه دانست
- ۲ زمانه افسر رندي (۴) نداد جز بکسی
که سر فرازي عالم در این کله دانست
- ۳ بر آستانه میخانه هر که یافت رهی
ز فیض جام می اسرار خائنه دانست
- ۴ هر آنکه راز دوعالم ز خط ساغر (۴) خواند
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
- ۵ و رای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
- ۶ دلم ز ترکس ساقی امان نخواست بجان
چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست
- ۷ ز جور (۵) کوکب طالع سحر گهان چشمم
چنان گریست که ناهید دیدومه دانست
- ۸ حدیث حافظ و ساغر که میزند (۶) پنهان
چه جای محتسب و شجنه (۷) پادشه دانست
- ۹ بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر
نوعه ز خم طاق بارگه دانست

بَحْرُ رَمَلِ مُثْمِنٌ مُخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مفاعیلن فعلاّن

فاعلاّن فاعلاّن فاعلاّن فعلاّن

33 - B

۳۴

- ۱ تا سر زلف تو در دست نسیم افتاد ست
دل سودا زده از غصه دو نیم افتاد ست

۱- بآستان - B - خم ۲ - وصلش - B - خم ۳ - شاهی - خم ۴ - ساقی - خم ۵ - زده ست خم ۶ - میکشد - خم
۷ - شهر - خم

- ۲ چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست
 ۳ در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست
 ۴ زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
 ۵ دل من در هوس رونی^(۱) تو ای مونس جان
 ۶ همچو گرد این تن خاکي نتواند برخاست
 ۷ سایه^(۲) فدا تو بر قالیم ای عیسی دم
 ۸ آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لب
 ۹ حافظ گمشده^(۳) را باغمت ای یار عزیز^(۴)
- لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست
 نقطه دو ده که در حلقه جیم افتادست
 چیست طاووس که در باغ نعیم افتادست
 خاک راهیست که در دست^(۵) نسیم افتادست
 از سرگوی تو ز آ نرو که عظیم افتادست
 عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست
 بر در میگده دیدم که مقیم افتادست
 اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

بَحْرُ مُضَارِعٍ آخِرُ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٌ

مفعول فاعلات. فاعیل فاعلات

35 - B

۳۵

- ۱ باغ مراچه حاجت سرو صنوبر است
 ۲ ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته
 ۳ چون نقش غم ز دوربینی شراب خواه
 ۴ از آستان پیر مغان سر چرا کشیم
 ۵ یک قصه^(۶) بیش نیست غم عشق و وین عجب
 ۶ دی وعده داد و صلح و در سر شراب داشت
 ۷ شیراز و آب رکنی این^(۷) اباد خوش نسیم
 ۸ فرقت از آب خضر که ظلمات جای اوست
 ۹ ما آبروی فقر و قناعت نمیریم
 ۱۰ حافظ چه طرفه شاخ نباتت کلک تو
- شمشاد خانه^(۸) پرور ما از که کمترست
 کت خون ما حلال تر از شیر مادرست
 تشخیص کرده ایم و مداوا مقررست
 دولت در آن سرا و گشایش در آن درست
 کز هر زبان که میشنوم نا مکررست
 امروز تا چه گوید و بازش چه در سرست
 عیش ممکن که خال رخ هفت کشورست
 تا آب ما که منبعش الله اکبرست
 با پادشه بگوی که روزی مقررست^(۹)
 کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکرست

۱- از هوس بوی - ۲ B - پای - ۳ B - سرو - ۴ B - دلشده - خم - ۵ - مج - ۵ - جان عزیز - ۶ B - سایه - B -
 ۷ - غصه - ۸ B - آن - ۹ B - مقدس - B - ح

بَحر رَمَلٍ مُّثَمِّنٍ مَّقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۳۶

69 - B

۱	واندر آن برگ و نوازش ^(۱) ناله‌های زار داشت	بلبلِ برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
۲	گفت ما را جلوه معشوقه در این کار داشت	گفته‌ش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
۳	پادشاهی کاسران بود از گدائی ^(۲) عار داشت	یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض
۴	خرم آن کز نازنینان بخت برخورد ار داشت	در نمیگردد نیاز و ناز ما با حسن دوست
۵	کاین همه نقش عجب در گردش پرکار داشت	خیز تا بر کملک آن نقاش جان افشان کنیم
۶	شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت	گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن
۷	ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت	وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
۸	شیوه جنات تجرّی تحتها الانهار داشت	چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت

بَحر هزج اَخرَبٍ مَّقْصُور مَحذُوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعلان

۳۷

71 - B

۱	وز عر مرا جز شب دیجور نماندست	بی مهر رخت روز مرا نور نماند ست
۲	دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست	هنکام و دایع تو ز بس گریه که کردم
۳	هیئات از این گوشه که معمور نماندست	میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت
۴	از دولت هجر تو کنون دور نماندست	وصل تو اجل را ز سرم دور همیداشت ^(۳)
۵	دور از رخت این خسته رنجور نماندست	نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید
۶	چون صبر توان کرد که مقدور نماندست	صبرست مرا چرا ره هجران تو لیکن
۷	گو خون جگر ریز که معذور نماندست	در هجر تو گر چشم مرا آب روانست
۸	مانم زده را داعیه سور نماندست	حافظ ز غم از گریه نپر داخت بخنده

بحرُ مُجَنَّثِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعِلنِ فَعْلانِ مفاعِلنِ فَعْلانِ

39 - B

۳۸

۱	برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است	مراقب دل از ره ترا چه افتاد است
۲	میان او که خدا آفریده است از هیچ	دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاد دست
۳	بکام تا نرساند مرا لبش چون نای	نصیحت همه عالم بگوش من بادست
۴	گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست	اسیر عشق ^(۱) تو از هر دو عالم آزا دست
۵	اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی	اساس مستی من زان خراب آبادست
۶	دلا مثال ز بیداد و جور یار که یار	ترا نصیب همین کردو این از آن دا دست ^(۲)
۷	غم جهان غور و بند من مبر از یاد	که این لطیفه عشقم ز ره روی یا دست
۸	برو فسانه بخوان و فسون مدم حافظ	کزین فسانه و افسون مرا بسی یا دست

بحرِ رملِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ أَصْلَمِ

فاعِلانِ فَعْلانِ فَعْلانِ فَعْلانِ

36 B

۳۹

۱	روضه خلد برین خلوت درویشانت	مایه محشمی خدمت درویشانت
۲	کنج عزت که طلسمات عجایب دارد	فتح آن در نظر رحمت درویشانت
۳	قصر فردوس که رضوانش بدریانی رفت	منظری از چمن زهت درویشانت
۴	آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه	کیمیائست که در صحبت درویشانت
۵	آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید	کبریائست که در حشمت درویشانت
۶	دولتی را که نباشد غم از آسب زوال	بی تکلف بشنو دولت درویشانت
۷	خسروان قبله حاجات جهانند ولی	سبیش بندگی حضرت درویشانت
۸	روی مقصود که شاهان بدعائی طلبند	مظهرش آینه طلعت درویشانت
۹	از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی	از ازل تا ما بد فرصت درویشانت

- ۱۰ سروزر در کنف همت درویشانت ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا
 ۱۱ خوانده باشی که هم از غیرت درویشاست گنج فارون که فر و مبرود از قهر هنوز
 ۱۲ منبعش خاک در خلوت درویشانت حافظ از آب حیات از لی میخواهی
 ۱۳ صورت خواجگی و سیرت درویشانت من غلام نظر آصف عهدم کو را

بجر مُجْتَثِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

66 - B

۴۰

- ۱ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست جز آستان توام در جهان پناهی نیست
 ۲ که تیغ ما بجز از ناله و آهی نیست عدو چو تیغ کشد من سیر بیندازم (۱)
 ۳ گرین بهم بجهان میچ رسم (۲) و راهی نیست چرا ز کوی خرابات روی برتابم
 ۴ بگو بسوز که بر من بیرک گاهی نیست ز مانه گر بزند (۳) آتشم بخر من عمر
 ۵ که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست غلام زرکس جماش آن سهی سروم (۴)
 ۶ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
 ۷ که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن
 ۸ به از حایت لطفش (۵) مرا پناهی نیست چنین که از همه سودام راه می ییم
 ۹ که کارهای چنین حد هر سپاهی نیست خزینه دل حافظ بزل و خال مده

بجر رمل مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْطُوعِ

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

92 - B

۴۱

- ۱ گوهر هرکس از این لعل توانی دانست صوفی (۶) از پرتو می راز نهانی دانست
 ۲ که نه هر کو ورقی خواند و معانی دانست فدر (۷) بمجوعه کل مرغ سحر دانه و بس
 ۳ بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست مرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
 ۴ بختسب نیز در این عیش نهانی دانست آن شد اکنون که ز ابناى عوام اندیشم

۱ - ما سیر بیندازیم - B ۲ - روی - B ۳ - فکنده ج - ۴ - قدم - B ۵ - بجز حمایت زلفش - B ۶ - عارف
 B ۷ - شرح - مج

- ۵ دلبړ آسایش ما مصلحت وقت ندید
 ۶ سنک و گل را کندازین. نظر لعل و عقیق
 ۷ ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی
 ۸ می بیاور که ننازد بگل باغ جهان
 ۹ حافظ این گوهر منظوم^۲ که از طبع انگیخت
 ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
 هر که قدر نفس باد ایمانی دانست
 ترسم این نکته بتحقیق ندانی^۱ دانست
 هر که غارت گری داد خزانی دانست
 ز اثر^۳ تربیت آصف ثانی دانست

بحر رمل مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

77 - B

۴۲

- ۱ صبحدم مرغ چمن با گل نو خواسته گفت
 ۲ گل بخندید که از راست ترنجیم ولی
 ۳ کرطمع داری از آن جام مرصع می لعل
 ۴ تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد
 ۵ در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا^۱
 ۶ گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو
 ۷ سخن عشق نه آنست که آید بزبان
 ۸ اشک حافظ خردو صبر بدریا انداخت
 ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت^۴
 هیچ عاشق سخن سخن بهار بهار به مشوق نگفت
 ای بسا در که بنوک مژدهات بابد سفت
 هر که خاک در میخانه بر خسار نرفت
 زلف سنبل به نسیم سحری می آشف
 گفت افسوس که آن دولت بیدار بغفت
 ساقی می ده و کوتاه کن این گفت و شفت
 چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

بحر مجتث مخبون محذوف

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

49 - B

۴۳

- ۱ کنونکه بر کف گل جام باده صافست
 ۲ بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
 ۳ قبه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
 ۴ بدرد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش
 بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست
 چه وقت مدرسه و بحث کشف و کشف است
 که می حرام ولی به زمال اوقافست
 که هر چه ساقی ما کرد^۷ عین الطافست

۱- تنالی - مع ۲ - منظومه - B ۲ - اثر ۴ - کل بشکفت - ح ۵ - تلخ - مع ۶ - مبا - مع ۷ - ج ۷ - داد - غ - ج

- پیر ز خلق و چه عنقا^(۱) قیاس کار بگیر
 که صیت گوشه نشیان ز قاف تا قافست ۵
 حدیث مدعیان و خیال همکاران
 همان حکایت زرد و زو بوریا بافت ۶
 خموش حافظ و این نکته‌های چون ز سرخ
 نگاهدار که قلاب شهر صرافست ۷

بحر هزج آخر مقصور محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

34 - B

۴۴

- ✓ سلطان جهانم بچنین روز غلامست
 ✓ در مجلس ما ماه رخ دو ست تما مست ۲
 ✓ بیروی توای سرو گل اندام حرامست ۳
 ✓ چشم همه بر لعل لب و گردش جامست ۴
 ✓ هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست ۵
 ✓ ز آنرو که مرا از^(۲) آب شیرین تو کامست ۶
 ✓ همواره مرا کوی^(۳) خرابات مقامست ۷
 ✓ و ز نام چه پرسی که مرا تنگ ز نامست ۸
 ✓ وانکس که چو مانیت در این شهر کداست ۹
 ✓ پیوسته چو ما در طلب عیش^(۴) امداست ۱۰
 ✓ کایام گل و یاسمن و عید صبا مست ۱۱
- گل در برومی در کف و معشوق بکامست
 کو شمع میآید در این جمع که امشب
 در مذهب ما باده حلاست و لیکن
 گوشم همه بر قول نی و تفته چنگست
 در مجلس ما عطر میآمیز که ما را
 از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر
 تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست
 از تنک چه گوئی که مرا نام ز تنگست
 میخواره و سرگشته ورنیدم و نظر باز
 با محتسبم عیب مگر نید که او نیز
 حافظ منشین بی می و معشوق زمانی

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان

۵2 - B

۴۵

- ۱ وقت گل خوش باد گزوی وقت^(۱) مبهواران خوشست
 ۲ آری آری طیب انفاس هوا داران خوشست
 ۳ لاله کن بلبل که گلپانک^(۲) دل افکاران خوشست
- صحن بستان ذوق^(۳) بغش و صحبت یاران خوشست
 از صبا مردم مشام جان ما خوش میشود
 ناگشوده گل نقاب آهنگ وحل ساز کرد

از عنقا B = هم ۲ = بالرب ۳ R = کنج ۴ = فحج ۵ = شرب ۶ = روح ۷ = حال ۸ = مع ۹ = فریاد B =

- ۴ مرغ خوشخوانرا^(۱) بشارت باد کاندرا راه عشق دوست را با ناله شهای بیداران خوشست
 ۵ نیست در باز ارا عالم خوشدلی ورز آنکه هست شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست
 ۶ از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندترین دیر کهن کار سبکباران خوشست
 ۷ حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تاننداری که احوال جهانداران خوشست

بَحرُ مُضارِعِ اَخرَبِ مَکفوفِ مَحذوفِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

51 - B

۴۶

- ۱ خلوت گزیده را بنما شا چه حاجتست چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست
 ۲ جانا بهاجتی که ترا هست با خدا کا خر دمی ییرس که ما را چه حاجتست
 ۳ ای پادشاه حسن خدا را بسوختم آخر سثوال کن که گدارا چه حاجتست
 ۴ ار باب حاجتیم وزبان سثوال نیست در حضرت کریم تما چه حاجتست
 ۵ محتاج قصه^(۲) نیست کرت قصه خون^(۳) ماست چون رخت از آن تست بیغما چه حاجتست
 ۶ جام جهان ناست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست
 ۷ آن شد که بار منت ملاح بردمی گوهر نچود ست داد بدریا چه حاجتست
 ۸ ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست احباب حاضرند باعدا چه حاجتست
 ۹ ای عاشق گدا چو اب روح بخش یار میداندت و ظیفه تقا صا چه حاجتست
 ۱۰ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست

بَحرُ مُضارِعِ اَحرَبِ مَکفوفِ مَحذوفِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

55 - B

۴۷

- ۱ خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ساقی کجا ست گو سبب انتظار چیست
 ۲ هر وقت خوش که دست دهد مقنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
 ۳ پیوند عمر بسته بومی است هو شد ار فمخوار خویش باش غم روزگار چیست

- معنی آب زندگی و روضه ارم
مستور و مست هردو چو از يك قبیله اند
راز درون پرده چه داند فلك خموش
سهو و خطای بنده اگر (۲) نیست اعتبار
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
جز طوف (۱) جو یار و می خوشگوار چیست ۴
ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست ۵
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست ۶
معنی عفو و رحمت پروردگار (۴) چیست ۷
تا در میانه خواسته کرد کار چیست ۸

بَحرِ مُجْتَمِعِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعِلن فاعِلاتِن مفاعِلن فاعِلن

60 - B

۴۸

- کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت
کدا چرا نزند لاف سلطنت امروز
چمن حکایت اردی بهشت میگوید
همی عمارت دل کن که این جهان خراب
وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد
مکن بنامه سیاهی ملامت من مست
قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت ۱
که خیمه سایه ابرست و برنگه لب کشت ۲
نه عاقلست (۴) که نسبه خرید و نقد بهشت ۳
بدان سرست که از خاک ما بسازد خشت ۴
چو شمع (۵) صومعه افروزی از چراغ کشت ۵
که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت ۶
که گر چه غرق گناهست میرود به بهشت ۷

بَحرِ رَمَلِ مَثْمَنِ مَقْصُورِ

فاعِلاتِن فاعِلاتِن فاعِلاتِن فاعِلن

59 - B

۴۹

- عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
من اگر نیکم اگر بد (۶) تو برو خود را باش
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
سر تسلیم من و خشت در میبکد ها
نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت ۱
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ۲
همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کشت ۳
مدعی گر نکند فهم سخن کو سرو خشت ۴
تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت (۷) ۵

۱- طرف ح - مع ۲ - گرش B - ح ۳ - امر زکار - B - ح ۴ - عارفست - B - مع ۵ - که شمع - مع ۶ - یکم و
کر بد - B ۷ - تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت - B

- ۶ نه من از برده تقوي^[۱] بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
۷ حافظا روز اجل گر بکف آري جامي یکسر از کوي خرابات برنت به بهشت

بَحْرِ رَمَلِ مُثْمَنٍ مَخْبُونِ مَقْطُوعِ

فَاعْلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ

88 - B

۵۰

۱	حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست	باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست
۲	از دل و جان شرف صحبت جانان غرضست	غرض اینست ^(۲) و گر نه دل و جان اینهمه نیست
۳	منت سدره و طوبی ز بی سایه مکش	که چه خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست
۴	دولت آنست که بی خون دل آید بکنار	ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
۵	ینجروزی که در این مرحله مهلت ^(۳) داری	خوش بیآسای زمانی که زمان اینهمه نیست
۶	بر لب بحر فنا منتظر یم ای ساقی	فرستی دان که زلب تابدهان اینهمه نیست
۷	زاهد اینم مشو از بازی غیرت زهار	که ره از صومعه نادیر مفان اینهمه نیست
۸	درد مندی ^۴ من سوخته زار و نزار	ظاهرا حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست
۹	نام حافظ ر قم نیک پذیرفت ولی	بیش رندان رقم سودوزیان اینهمه نیست

بَحْرِ هَرَجِ مُثْمَنِ أَخْرَبِ مَكْنُوفِ مَحْذُوفِ

مَفْعُولِ مَفَاعِيلِ مَفَاعِيلِ فَعُولِنِ

102 - B

۵۱

۱	کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست	در رهگذر ^(۴) کیست که دامی زیلا نیست
۲	چون چشم تو دل میرد از گوشه نشینان	همراه ^(۵) تو بودن گنه از جانب ما نیست
۳	روی تو مگر آینه لطف ^(۶) الهیست	حقا که چنین است و درین روی وریا نیست
۴	نرکس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم	مسکین خبرش از سر و در دیده حیا ^(۷) نیست
۵	از بهر خدا زلف میرای که ما را	شب نیست که صد عربده بآباد صبا نیست
۶	باز آی که بیروی تو ای شمع دلفروز	در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

۱. خلوت تقوي - B ۲. همه آنست - B ۳. خم - B ۴. رهگذری - B ۵. دنبال - B ۶. حسن - B ۷. ضیا میج - B

۷	جانا مگر ^(۱) این قاعده در شهر شما نیست	تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است
۸	گفتا غلطی خواجه در این عهد و وفا نیست	دی میشد و کفتم صنما عهد بجای آر
۹	در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست	گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
۱۰	با هیچ دلاور سپر تبر قضا نیست	عاشق چه کند گر نکشد بار ^(۲) ملامت
۱۱	جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست	در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
۱۲	فکرت مگر از غیرت و قرآن خدا نیست	ای چنک فرو برده بخون دل حافظ

بحر مُجْتَثْ مُثْمَن مَحْبُونِ مَحْذُوفْ

مفاعِلن فَعْلانِ مفاعِلن فَعْلانِ

47 - B

۵۲

۱	صراحی می ناب و سفینه غزلست	درین زمانه رفیقی که خالی از خللست
۲	بیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست	جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست
۳	ملامت ^(۲) علما هم ز علم بی عملست	نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
۴	جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلست	بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب
۵	که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست	بگیر طره مه چهره و قصه مخوان
۶	ولی اجل بره عمر رهزن املست	دل امید فراوان بوصل روی تو داشت
۷	چنین که حافظ مامست باده از لست	بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش

بحر مُجْتَثْ مُثْمَن مَحْبُونِ مَقْصُورْ

مفاعِلن فَعْلانِ مفاعِلن فَعْلانِ

42 - B

۵۳

۱	دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست	منم که گوشه میخانه خانقاه منست
۲	نوی من بسحر آه عذر خواه منست	گرم ترانه چنک و صبوح نیست چه باک
۳	کدای خاک در دوست پادشاه منست	ز پادشاه و کد ا فارغم بحمد الله
۴	جز این خیال ندارم خدا گواه منست	غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شامست

- ۵ مگر به تیغ اجل خیمه بر کنم ورنی / رمیدن از درد دولت نه رسم و راه منست
 ۶ از آن زمان که برین آستان نهادم روی / فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
 ۷ گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ / تو در طریق ادب باش گو گناه منست

بحر هزج مُسدَس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

105 - B

۵۴

- ۱ خم زلف تو دام کفر و دینست / زکارستان او یک شمه اینست
 ۲ جالت مُعجز حسنست لیکن / حدیث غمزات سحر مبینست
 ۳ ز چشم شوخ توجان کی توان برد / که دایم با کمان اندر کمینست
 ۴ بر آن چشم سیه صد آفرین باد / که در عاشق کشتی سحر آفرینست
 ۵ عجب علمیت علم هیأت عشق^(۱) / که چرخ هشتمش هفتم ز مینست^(۲)
 ۶ تو پنداری^[۳] که بدگورفت و جان برد / حسابش با کرام الکاتبینست
 ۷ مشو حافظ ز کید زلفش این / که دل برد و کون در بند دینست

بحر مُعجَنث مُثَمَّن مخبون مقصور

مفاعیلن فعلا تَن مفاعیلن فعلا تَن

63 - B

۵۵

- ۱ خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت / بقصد جان من زار نا توان انداخت
 ۲ نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود / زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
 ۳ بیک کرشمه که زگس بخود فروشی کرد / فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
 ۴ شراب خورده و خوی کرده میروی^(۴) بچمن / که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت
 ۵ بیز مکاه چمن دوش مست بگذشتم / چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت
 ۶ بنفشه طرّه مقتول خود گره میزد / صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
 ۷ ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم / سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت

۱- عشق هیاهات غ - ج ۲ - که هفتم آسمان هفتم زمین است - B ۲ - پنداری - B ۳ - مج ۴ - کی شدی - مج - B ۵ - خم

- من از ورع می مطرب ندیدمی زین یش
 ۸ هوای منبجگانم در این ^(۱) و آن انداخت
 کنون بآب می لعل خرقه میثویم
 ۹ نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت
 مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
 ۱۰ که بخشش ^(۲) ازش در می مفان انداخت
 جهان بکام من اکنون شود که دور زمان
 ۱۱ مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

بحر مضارع مثنیٰ احزب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

85 - B

۵۶

- زان یار دلنوازم شکر یست یا شکایت
 ۱ گر نکته دان عشقی بشنو ^(۴) تو این حکایت
 بی مزد بودو منت هر خدمتی که کردم
 ۲ یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
 رندان تشنه لب را آبی نپسندد کس
 ۳ کوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت
 در زلف چون کندش ای دل میچ کانجا
 ۴ سرها بریده بینی بیجرم و بی جنایت
 چشمت بغزمه مارا خون خورد و می پسندی
 ۵ جاناروا نباشد خونریز را حمایت
 در این شب سیاهم کم گشت راه مقصود
 ۶ از گوشه برون آی ای کوب هدایت
 از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
 ۷ زنه از این بیابان وین راه بی نهایت
 ای آفتاب خوبان میجو شد اندرونم
 ۸ یکساعتم بگنجان در سایه عنایت
 این راه را نهایت صورت ^(۵) کجا تو انبست
 ۹ کش صدهزار منزل بیشست در بدایت
 هر چند بر دی آم روی از درت نتابم
 ۱۰ جور از حبیب خوشترکز مدعی رعایت
 عشقت رسد بفریاد از خود بسان حافظ
 ۱۱ قرآن ز برخوانی در چهارده روایت

بحر هزج مثنیٰ احزب مقصوره محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعلن

84 - B

۵۷

- یارب سببی ساز که یارم بسلامت
 ۱ باز آید و برهانم از بند ^(۵) ملامت
 خاک ره آن یار سفر کرده یارید
 ۲ تا چشم جهان بین کنش جای اقامت

فریاد که از شش جہتم راه بستند	۳	آن خال و خط و کز لب و رخ و عارض [۱] اوقات
امروز که در دست تو ام مرحمتی کن	۴	فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت
ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق	۵	ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
درویش ممکن ناله ز شمشیر احبا	۶	کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
در خرقة زن آتش که خم ابروی ساقی	۷	بر میشکند گوشه محراب امامت
حاشا که من از جور و جفای تو بنالم	۸	بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت
کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ	۹	پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

40

۵۸

۱	لعل سیراب بخون نشنه لب یار منست	وز بی دیدن او دادن جان کار منست
۲	شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز	هر که دلبردن او دید در انکار منست
۳	ساروان ^(۲) رخت بدروازه مبرکان سرکو	شاه راهیست که منزل که ^(۳) اددار منست
۴	بنده طالم خویشم که در این قحط وفا	عشق آن لولوی سرمست خریدار منست
۵	طلبه عطر گل وزلف ^(۴) عبیر افشانش	فیض یک شبه زبوی خوش عطار منست
۶	باغبان همچو نسیم ز درخویش ^(۵) امران	کآب گلزار تو از اشک چو گلزار منست
۷	شر بت قند و کلاب از لب یارم فرمود	نرکس او که طیب دل بیمار منست
۸	آنکه در طرز غزل نکه به حافظ آموخت	یاد شیرین سخن نادره گفتار منست

بحر رمل مثنی مخبون

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

65 . B

۵۹

۱	هبله [۱] از آتش دل در لغم جانانه بسوخت	آتش بود در این خانه که گاشانه بسوخت
۲	تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت	جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

۱ - آن قدو ۲ - جار ۳ - B ۴ - مج ۵ - سر منزل ۶ - B ۷ - باغ ۸ - ۶ - چینه ام ۹ - B ۱۰ - خم

- سوز دل بین که ز بس آتش اشکم^(۱) چون شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت ۳
- آشنائی^(۲) نه غریبت که دلسوز منست
چو من از خویش بر فتم دل بیگانه بسوخت ۴
- خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
خانه عقل مرا آتش میخانه^(۳) بسوخت ۵
- چون بیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچولاله^(۴) اجگر می می و خمخانه^(۵) بسوخت ۶
- ما چرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت ۷
- ترك افسانه کن^(۶) و حافظ و می نوشدمی
که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت ۸

بَحر رمل مُثمن مَخبون مَقطوع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فععلن

38 - B

۶۰

- خواب آن ترگس فتان تو بی چیزی نیست
تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست ۱
- از لبث شیر روان بود که من میگفتم
این شکر گرد نه مکدان تو بی چیزی نیست ۲
- جان درازی تو بادا که یقین میدانم
در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست ۳
- مبتلای بغم و محنت و اندوه و فراق
ایدل ابن ناله و افغان تو بی چیزی نیست ۴
- دوش باد از سر گویش بگلستان بگذشت
ای گل این چاک کریان تو بی چیزی نیست ۵
- در د عشق ار چه دل از خلق نهان میدارد
حافظ این دیده کریان تو بی چیزی نیست ۶

بَحر رمل مُثمن مَخبون اصلم مسبق

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

106 - B

۶۱

- روژه یکسو شد و عهد آمد و دلها برخاست
می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست ۱
- توبه زهد فروشان گران جان بگذشت
وقت رندی^(۷) و طرب کردن زندان پید است ۲
- چه ملامت بود آنکس که چنین باده خورد
این چه عیبت بدین بیغردی وین چه خطاست^(۸) ۳
- باده نوشی که درو روی و ریائی نبود
بهتر از زهد فروشی که در اوروی و ریاست ۴
- ما نه زندان ریائی و حریفان نفاق
آنکه او عالم سرست بدین حال کواست ۵

۱- دل همچون - B - مع ۲- آشنایان - B ۳- خمخانه - B - خم ۴- باده - B ۵- میخانه - B - مع ۶- بگو - B - مع ۷- شادی - B - مع ۸- چه ملامت رسد آنرا که چوما باده خورد ۵- این نه عیبت بر عاشق رندو نه خطاست B

فرض ایزد بگذاریم و بکس بدنکنیم ور بگویندرو اینست بگوئیم^(۱) رواست
چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم باده از خون رزاست نه از خون شماست
این چه^(۲) عیبست گرین عیب خلل خواهد بود ور بود نیز چه شد^(۳) مردم بی عیب کجاست

بحر مجتث مثنی مخبون محذوف

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

89 - B

۶۲

۱	چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت	حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم
۲	بنوک خامه رقم کرده سلام مرا	که کار خانه دوران مباد بی رقت
۳	نکویم از من بیدل بسهو کردی یاد	که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت
۴	مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت ^(۴)	که داشت دوات سرمد عزیز و محترمت
۵	بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد	که گر سرم برود بر ندارم از قدمت
۶	ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی	که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت
۷	روان تشنه ما را بجرعه در یاب	چو میدهند زلال خضر ز جام جت
۸	همیشه وقت توای عیسی صبا خوش باد	که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

43 - B

۶۳

۱	شکفته شد گل حمراء و گشت بلبل مست	صلای سر خوشی ایصوفیان باده پرست
۲	اساس توبه که در محکمی چه سنگ نمود	بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست
۳	بیار باده که در بارگاه استغنا	چه یاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
۴	از این رباط دو در چون ضرورت رحیل	رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
۵	مقام عیش میسر نمیشود بی رنج	بلی بحکم بلا بسته اند عهد الست
۶	بهست و نیست مرئجان ضمیر و خوش میباش ^(۵)	که نیت نیست سر انجام هر کمال که هست

۱ - نگوئیم - B - ح - ۲ - نه - B - ۲ - عیب چه شد - B - ۴ - توفیق - B - ۵ - دل باش - B -

- شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
بیال و یر مرواز ره که تیر پر تاییست
زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید
بیاد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبت ۷
هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست ۸
که گفته سخت میرند دست بدست ۹

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَحْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

44 - B

۶۴

- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب مست
نرگش عربده جوی و لبش افسوس کفان
سرفرا گوش من آورد باواز حزین
عاشقی (۱) را که چنین باده شبگیر دهند
بروای زاهد و بر درد کشان خورده مگیر
آنچه او ریخت به پیمانه ما نو شدیم
خنده جام می و زلف گره گیر نگار
بیرهن چاک و غزلخوان و صراحی دردست ۱
نیم شب دوش بیالین من آمد بنشست ۲
گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست ۳
کافر عشق بو دگر نشود باده پرست ۴
که ندادند جز این نجفه با روز الست ۵
اگر از خر بهشت و گر باده مست ۶
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست ۷

بَحرِ مُضَارِعِ آخَرِبِ مَكْنُوفِ مَقْصُورِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

45 - B

۶۵

- زلفت (۲) هزار دل بیکمی تار مو بیست
تا عاشقان (۳) بیوی نسیمش (۴) دهند جان
شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
ساقی بچند رنگ می اندر پیا له ریخت
یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خُم
مطرب چه پرده ساخت که در پرده (۶) سماع
حافظ هر آنکه عشق تو ورزید و وصل خواست
راه هزار چاره گر از چار سو بیست ۱
بکشد نافه و در آرزو بیست ۲
ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست ۳
این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست ۴
با نمره های (۵) قلقلش اندر کلو بیست ۵
بر اهل وجد و حال در های و هو بیست ۶
احرام طوف کعبه دل بی وضو بیست ۷

۱ - عارفی را - ۲ B - زلفش - ۲ B - تا هر کسی - ۳ B - نسیمی - ۴ B - بانغمه های - ۵ - مع - ۶ - حلقه - B

بحرُ مُجْتَثُ مُثْمَنُ مَخْبُونُ مَقْصُور

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلان

46 - B

۶۶

۱	خدا چه صورت و ابروی دل‌گشای تو بست	گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
۲	مرا و سروچمن را بخاک راه نشاند	ز مانه تا قصب زرگس قبای تو بست
۳	ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود	نسیم گل چو دل اندر پی‌های تو بست
۴	مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد	ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست
۵	چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن	که عهد بر سر (۱) زلف گره‌گشای تو بست
۶	تو خود وصال ^۲ ادگر بودی ای نسیم وصال	خطا نگر که دل امید در وفای تو بست
۷	ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت	بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

بحرُ مُجْتَثُ مُثْمَنُ مَخْبُونُ مَقْصُور

مفاعِلن فَعْلان مفاعِلن فَعْلان

21 - B

۶۷

۱	رواق منظر چشم من آشیانه تست	کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
۲	بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل	لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه تست
۳	دل بوصل گل ای بلبل صبا ^۳ خوش باد	که در چمن همه گلباک عاشقانه تست
۴	علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن	که این ^۴ امفرح یاقوت در خزانه تست
۵	بتن مقصرم از دوات ملازمت	ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
۶	من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی	دیر خزانه بهر تو و نشانه تست
۸	تو خود چه لعبتی ایشه سوار شیرین کار	که توسنی چو فلک رام تازیانه تست
۸	چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز	از این حیل که در انبائه بهانه تست
۹	سرود مجلس اکنون فلک برقص آرد	که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

بَحرِ مُضارِعِ مُشْتَمِنِ احْزَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُورٍ

مفعول فاعلاّت • مفاعیل فاعلان

68 - B

۶۸

۱	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت	ساقی بیا که یار ز رخ برده بر گرفت
۲	وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت	آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت
۳	و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت	آن عشوّه داد عشق ^(۱) که مغنی ^(۲) زره برفت
۴	گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت	زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب
۵	عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت	بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
۶	چون تو در آمدی بی کار دگر گرفت	هر سرو قد که برمه و خور حسن می فروخت
۷	کو ته نظر بین که سخن مختصر گرفت	زین قصه هفت گنبد افلاک پر صد است
۸	تعوید کرد شعر تو را و بزر گرفت	حافظ تو این ^(۳) سخن ز که آموختی که بخند ^(۴)

بَحرِ مَحْتِ مُشْتَمِنِ مَحْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعِلن فَعْلان • مفاعِلن فَعْلان

76 - B

۶۹

۱	فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت	شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
۲	کنایتست که از روزگار هجران گفت	حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
۳	که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت	نشان یار سفر کرده از که بر رسم باز
۳	بترك صحبت یاران خود چه آسان گفت	فغان که آن مه نا مهربان مهر گسل ^(۵)
۵	که دل بدرد تو خو کرد و ترك درمان گفت	من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب
۶	که تخم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت	غم کهن بمی سالخورده دفع کنیده
۷	که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت	گره پیاد مزین گر چه بر مراد رود ^(۶)
۸	ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت	بمهلّتی که سپهرت دهد زیاد مرو
۹	قبول کرد بجان هر سخن که جانان ^(۸) گفت	مزن بچون ^(۷) و چرا دم که بنده مقلب

۱ - یار - ۲ B - تقوی - ح ۲ - دعا - B - ح ۴ - یار - B ح ۵ - دشمن دوست - B ح ۶ - وزد - B - ج

۱ - زچون - B - ح ۸ - سلطان گفت - B

۱۰ که گفت حافظ از اندیشه تو آمد باز من این نگفتم آنکس که گفت بهتان گفت

بَحرِ مُنَمَنِ آخَرِ

مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل

37 - B

۷۰

۱	در دیر مفان آمد یارم قدحی در دست	مست از می و میخواران از نرگس مستش مست
۲	در نعل سمند ا و شکل مه نوید (۱)	وز قد بلند او بالای صنو بر پست
۳	آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست	وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست
۴	شمع دل دمسازم (۲) بنشست چو او بر خواست	وافان ز نظر بازان بر خواست چو او بنشست
۵	گر غالبه خوشبو شد در کیسوی ا و پیچید	وروسه کمان کش گشت در ابروی او یوست
۶	باز آ ی که باز آید عمر شده حافظ	هر چند که ناید باز تیری (۳) که بشد از شست

بَحرِ مُضارِغِ أَحْزَبِ مَکفوفِ مَقْصُورِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

10 - B

۷۱

۱	دیدی که یار جز سر جو و ستم نداشت	بشکست عهد و ز غم ماهیچ غم نداشت
۲	یار ب مگیرش ار چه دل چون کبوترم	افکند و گشت و عزت صید حرم نداشت
۳	بر من جفا ز بخت من آمد و گر نه یار	حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
۴	با این همه هر آنکه نه خواری کشید از او	هر جا که رفت هیچکس محترم نداشت
۵	ساقی یار با ده و با محتسب بگو	انکار مامکن که چنین جام جم نداشت
۶	هر راه رو که ره بحریم درش نبرد	مسکین برید وادی وره در حرم نداشت
۸	حافظ پیر تو گوی فصاحت که مدعی	هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

بَحرِ هَرَجُ مُثْمَنِ سَالِم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

86 - B

۷۲

۱ خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت	مدام مست میدارد نسیم جعد گیسویت
۲ که شمع دیده ^(۱) افزویم در محراب ابرویت	پس از چندی شکبائی شبی یارب توان دیدن
۳ که جانرا نسخه ^(۲) باشد ز لوح ^(۳) خال هندویت	سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
۴ صبارا گو که بردارد زمانی برقع از رویت	تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسریارائی
۵ بر افشان تا فروریزد هزاران جان زهرمویت	و گر رسم فنا خواهی که از عالم بر اندازی
۶ من از افسون چشمه ^(۴) مست و او از بوی گیسویت	من و باد صبا مسکین دو سر گردان یی حاصل
۷ بنا یدهیچ در چشمش بجز خاک سرگویت	زهی همت که حافظ ^(۵) راست از دینی و از عقی

بَحرِ مُضَارِعِ مُثْمَنِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

67 - B

۷۳

۱ آری باتفاق جهان میتوان گرفت	حسنات باتفاق ملاحات جهان گرفت
۲ شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت	افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
۳ خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت	زین آتش نهفته که در سینه ^(۱) منست
۴ از غیرت صبا نفسش ^(۲) در دهان گرفت	میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
۵ دور آن چو نقطه عاقبت در میان گرفت	آسوده بر کنا رچو پرکار میشدم
۶ کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت	آنروز شوق ساغر می ساغر ^(۳) بسوخت
۷ زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت	خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان
۸ از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت	میخور که هر که آخر کار جهان بدید
۹ کانکس که بخته شد می چون ارغوان گرفت	بر برک گل بخون شقایق نوشته اند
۱۰ حاسد چگو نه نکته تو اند بر آن گرفت	حافظ ^(۴) چو آب لطف ز نظم تو میچکد

۱ - مجلس - ج ۲ - ز نقش - B ج ۲ - از غیرت صبا نفس اندر - B - ۴ - خرم نم - B

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن

۷۴

95 - B

۱	میر من خوش میروی کاندرویا میرمت	خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت ^(۱)
۲	گفته بودی کی میری پیش من تعجیل چیست	خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت
۳	عاشق و غمخور و مهجورم بت ساقی کجاست	گو که بخرامد که پیش سرو بالا میرمت
۴	آنکه عمری شده که تا بیعارم از سودای او	کو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت
۵	گفته لعل لبم هم درد بخشد هم دوا	گاه پیش درد و گاه پیش مد اوا میرمت
۶	خوش خرامان میروی چشم بد از روی تو دور	دارم اندر سر خیال آنکه دریا میرمت
۷	گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست	ای همه جای تو خوش پیش همه جا میرمت

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَحْذُوفِ مَخْبُونِ اسلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۷۵

73 - B

۱	مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست	دل سر کشته ما غیر ترا ذاکر نیست
۲	اشکم احرام طواف حرمت میبندد	گرچه از خون دل ریش دمی ظاهر نیست
۳	بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی	طایر سدره اگر در طلب طایر نیست
۴	عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد تار	مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
۵	عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد	هر که را در طلبت همت او قاصر نیست
۶	از روان بخشی هیمی نزنم دم هر کر	ز آنکه در روح فرا می چوبلت ماهر نیست
۷	من که در آتش سودای تو آمی نزنم	کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست
۸	روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم	که پریشانی این سلسله را آخر نیست
۹	سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست	کست آنکش سریوند تو در خاطر نیست

۱ - ت. تولا ما خوش میخرامی پیش بالا میرمت - ۲ B - گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت - غ - ج

بَحر رمل مَشمَن مَخبُون مَحذوف

41- B

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلتن

۷۶

۱	غم این کار نشاط دل غمگین منست	روزگاریست که سودای بتان دین منست
۲	وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست	دیدن روی ^(۱) ترا دیده جان بین باید
۳	ازمه روی توو اشک چو پروین منست	یار من باش که زیب فلک و زینت دهر
۴	خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست	تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد ^(۲)
۵	کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست	دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار
۶	زانکه منزله که سلطان دل مسکین منست	واعظ شعله شناس این عظمت کو مفروش
۷	که مغلان طریقش گل و نسرين منست	یار باین ^(۳) کعبه مقصود تماشا که کیست
۸	که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست	حافظ از قصه ^(۴) پرویز دگر قصه بخوان

بَحر مُضارع مَشمَن آخرب مَکفوف مقصور

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلان

79- B

۷۷

۱	در غنچه هنوز و صدت عند لب هست	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
۲	چون من در آن دیار هزاران ^(۱) غریب هست	گر آ مدم بکوی تو چندان غریب نیست
۳	هر جا که هست پر تو روی حبیب هست	در عشق خانقاه و خرابات فروق نیست
۴	ناقوس دیر را هب و نام صلیب هست	آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند
۵	ایخواجه درد نیست و گرنه طیب هست	عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
۶	هم قصه غریب و حدیثی عجیب هست	فریاد حافظ اینهمه آخر به هر زه نیست

بَحر و مَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

53 - B

۷۸

۱	یارب این ^(۱) شدم دلفروز ز کاشانه کیست	جان ما سوخت بیر سید که جانانه کیست
۲	حالبا خانه براند از دل و دین منست	نادر ^(۲) آغوش که میخسبد ^(۳) و همخوانه کیست
۳	بادۀ لعل لبش کر لب من دور مباد	راح روح که و پیدان ده و پیمانه کیست
۴	دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو	باز پرسید خدا را که بیروانه کیست
۵	میدهد هرکش افسونی و معلوم نشد	که دل نازک او مایل افسانه کیست
۶	یارب آتشاه و ش ما هر خ زهره جبین	در یکسای که و گوهر یکدانه کیست
۷	گفتم آه از دل دیوانه حافظ ی تو	زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

103 - B

۷۹

۱	روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست	مَت خاك درت بر بصری نیست که نیست
۲	ناظر روی تو صاحب نظرانند آری	سر گسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
۳	اشك غماز من از سرخ بر آمد چه عجب ^(۴)	خجل از کرده خود برده دري نیست که نیست
۴	تا بدامن نشیند ز نسیمش ^(۵) گر دی	سپل خیز از نظرم رهگذری ^(۶) نیست که نیست
۵	تادم از شام سر زلف تو هر جا نزنند	با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
۶	من ازین طالع شوریده نرنجم ورنی	بهرمند از سر گویت دگری نیست که نیست
۷	از حیای لب شیرین تو ای چشمه نور ^(۷)	غرق آب و عرق اکون شکری نیست که نیست
۸	مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز	ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
۹	شیر در بادیه عشق تو روباه شود	آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست

۱ - آن . B . ح . مج ۲ - هم . B . مج ۳ - ح ۲ - باشد . B . ح ۴ - اشك من گرز غمت سرخ بر آمد چه عجب
 B' - نیست . مج B ۶ - سپل اشك مزه ام بر گذری . مج ۷ - نوش B

- آب چشمم که برو منت خاک در تست زیر صدمت او خاک دري نیست که نیست ۱۰
از وجودم قدری^(۱) نام و نشان هست که هست ورنه از ضعف در آنجا نثاری نیست که نیست ۱۱
غیر ازین نکته که حافظ زتونا خشنود است در سراپای و جودت هنری نیست که نیست ۱۲

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ اَصْلَمِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

75 - B

۸۰

- ساقیا آمدن عید مبارک باد ت و آن مواعید که کردی زود از یاد ت ۱
در شکفتم که درین مدت آیام فراق برگرفتی زحریفان دل و دل میدادت ۲
برسان بندگی دختر رزگو بدرآی که دم و همت ما کرد ز بند^(۲) آزاد ت ۳
شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست جای غم باد مران دل که نخواهد شادت ۴
شکرا پرندگزار آماج^(۳) خزان رخنه نیافت بوستان سمن و سرو گل و شمشادت ۵
چشم بد دور کر آن تفرقات بار آورد^(۴) طالع نامور و دولت مادر زادت ۶
حافظ از دست مده دولت این^(۵) کشتی نوح ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت ۷

بَحرِ مُضَارِعِ مُثَمِّنِ احْزَبِ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

74 - B

۸۱

- راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست ۱
هر که^(۶) که دل بهش دمی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۲
مارا ز منع عقل مترسان و می یار کان شهنه در ولایت ما هیچ کاره نیست ۳
از چشم خود پیرس که ما را که میکشد جانا گناه طالع و جرم^(۷) ستاره نیست ۴
اورا بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه یاره نیست ۵
فرست شمر طریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ۶
نگرفت در تو کریمه حافظ بهیج رو حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷

۱- این مقدم B ۲- زغم B ۳- که ازین باد ح ۴- تفرقه خوش باز آورد ح ۵- مع B ۶- مع ۷- بخت ح ۸- صحبت آن ح ۹- مع ۱۰- مع ۱۱- مع ۱۲- مع

بَحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعِلن فعلن

۸۲

81 - B

۱	حال دل (۱) با تو گفتم هوس است	خبر دل شنفتم هوس است
۲	طمع خام بین که قصه فاش	از رقیبان نهفتم هوس است
۳	شب قدری چنین عزیز و شریف	با تو تا روز خفتم هوس است
۴	و ه که دُر دانه چنین نازک	در شب تار سفتتم هوس است
۵	ای صبا امشب مدد فرمای	که سحر که شکفتم هوس است
۶	از برای شرف بنوک مزه	خاک راه تو رفتم هوس است
۷	همچو حافظ بر غم مدعیان	شعر رندانه گفتم هوس است

بَحر رمل مُثَمَّن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۸۳

98 - B

۱	گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت	ور ز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت
۲	برق عشق از خرقه پشمینه پوشی سوخت سوخت	جور شاه کامران گر بر گدائی رفت رفت
۳	در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار	هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت
۴	عشق بازی را تحمل باید ایدل بایدار	گر ملالی (۲) بود بودو گر خطائی رفت رفت
۵	کردلی از غزوه دلدار باری رد برد	ور میان جان جانان ماجرائی رفت رفت
۶	از سخن چنان ملالنها پدید آمد ولی	گر میان (۳) همنشینان ناسزائی رفت رفت
۷	عیب حافظ کو مکن واعظ که رفت از خانقاه	بای آزادی چه بندی کر بجائی رفت رفت

بَحرِ مُجْتَمَعِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ اَصْلَم

مفاعِلن فَعْلانِ مفاعِلن فَعْلن

72 - B

۸۴

۱	بین که در طلبت حال مردمان چو نست	ز گریه مردم چشم نشسته در خونست
۲	ز جام غم می لعلی که میخورم خو نست	بیاد لعل تو و چشم مست میگوشت
۳	اگر طلوع کند طالعم همایو نست	ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو
۴	شکنج طرّه لیلی مقام مجنونست	حکایت لب شیرین کلام فرهاد است
۵	سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست	دلم بگو که قدت همچو سرو دلجوست
۶	که رنج خاطر از رنج ^(۱) دور گردونست	ز دور باده بجان راحتی رسان سافی
۷	کنار دامن من همچو رود جیحونست	از آندمی که ز چشم ^(۲) برفت یار عزیز
۸	با اختیار که از اختیار بیرونست	چگونه شاد شود اندرون غمگین
۹	چو مفلسی که طلبکار گنج فارونست	ز بیخودی طلب یار میکند حافظ

بَحرِ مُجْتَمَعِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُور

مفاعِلن فَعْلانِ مفاعِلن فَعْلان

109 - B

۸۵

۱	سخن شناس نه جان من ^(۳) خطا اینجا ست	چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
۲	تبارک الله از این فتنه ها که در سر ماست	سرم بدنی و عقبی فرو نمی آید
۳	که من خوشم و او در فغان و در غوغاست	در اندرون من خسته دل ندانم کیست ^(۴)
۴	بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست	دلم ز پرده برون شد بجائی ای مطرب
۵	رخ تودر نظر من چنین خوش آراست	مرا بکار جهان هرگز التفات نبود
۶	خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست	نخفته ام بخیالی ^(۵) که میزد دل من ^(۶)
۷	گرم پیاده بشوید حق بدست شماست	بین که صومعه آلوده شد بخون دلم
۸	که آتشی که نبرد همیشه در دل ماست	از آن بدیر مقام عزیز میدارند

۱ - از جور - ح ۲ - از فرمان که ز چنگم - ح - B ۲ - دلبر - ح - B ۴ - چیست - ح ۵ - زخیالی - ح - B - مع
 ۶ - میبزم شبها - ج - B - مع

- ۹ چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
۱۰ ندای عشق تو دیشب^(۱) در اندرون دادند فضای سبته حافظ هنوز پر ز صداست

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

78 - B

۸۶

- ۱ دل و دینم شد و دلبر بهلامت بر خاست
۲ که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنیشت
۳ شمع اگر ز آن لب خندان بزبان لافی زد
۴ در چمن باد بهاری ز کنار^(۲) گل و سرو
۵ مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت
۶ یش رفتار تو یا بر نگرفت از خجلت
۷ حافظ این خرقه بیند از مکر جان پیری
- گفت با ما منشین کز تو سلامت بر خاست
که نه در آخر صحبت بندامت بر خاست
یش عشاق تو شبها بغرامت بر خاست
بهوا داری آن عارض و قامت بر خاست
بتماشای تو آشوب قیامت بر خاست
سرو سرکش که بنواز^(۳) قد و قامت بر خاست
کآتش از خرقه سالوس و کرامت بر خاست

بحر مجنث مثنوی مخبون محذوف

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

80 - B

۸۷

- ۱ بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
۲ گرت ز دست بر آید مراد خاطر ما
۳ بجانت ای بت شیرین دهن^(۴) که همچون شمع
۴ چورای عشوه گل^(۵) با تو گفتم ای بلبل
۵ بمشک چین چکل نیست بوی^(۶) گل محتاج
۶ مرو بغانه ارباب پیمروت دهر
۷ بسوخت حافظ و در شرط عشق بازی^(۷) و
- بکش بغمزه که اینش^(۸) سزای خویشتن است
بدست^(۹) باش که خبری برای خویشتن است
شبان تیره مرا دم فزای خویشتن است
مکن که آن گل خندان برای خویشتن است
که نافه اش ز بند فزای خویشتن است
که گنج عافیت در سزای خویشتن است
هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است

۱ - دوشم - ح - B - مج ۲ - بهوای - ح ۲ - که بنواز قد و قامت - B - ح ۴ - که او را - B - ۵ - بخیر کوش -
۶ - من - خم - ح - B - ۷ - چورای عشق زدی - ۸ - حسن - ح - ۹ - عشق جانبازی - ح - B - خم -

بَحْرُ مُجْتَمَعِ مُثَمِّنٍ مُخْبَوْنٍ مَحْذُوفٍ

مفاعِلنَ فَعْلانِ مفاعِلنَ فَعْلنَ

97 - B

۸۸

۱	نسیم موی تو ییوند جان آگه ماست	خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
۲	جمال چهره تو حجت موجه ماست	برغم مدعیانی که منع عشق کنند
۳	هزار یوسف مصری قتاده درچه ماست	بین که سبب زنجندان تو چه میگوید
۴	گناه بخت یریشان و دست کوتاه ماست	اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد
۵	فلان ز گوشه نشینان خاک در که ماست	بحاجب در خلوت سرای خاص ^(۱) بگو
۶	همیشه در نظر خاطر مرثیه ماست	بصورت از نظر ما اگر چه محجوبست
۷	که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست	اگر بسالی ^(۲) حافظ در پی زند بگشای

بَحْرُ مُضَارِعِ مُثَمِّنٍ أَخْرَبِ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

93- B

۸۹

۱	در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت	ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
۲	عمری که بیحضور صراحی و جام رفت	وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
۳	در عرصه خیال که آمد کدام رفت	مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی
۴	در مصطبه ^(۳) دعای تو هر صبح و شام رفت	بر بوی آنکه جرعه جانت بمبارسد
۵	تا بوئی از نسیم ^(۴) میش در مشام رفت	دلرا که مرده بود حیانی بجان رسید
۶	رند از ره نیاز بدارالسلام رفت	زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
۷	قلب سیاه بود از آن در حرام رفت	نقد دلی که بود مرا صرف باده شد
۸	می ده که عمر بر سر سودای خام رفت	در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود
۹	کم گشته که باده نابش ^(۵) بکام رفت	دیگر ممکن نصیحت حافظ که ره نیاوت

بَحر هَرج مُثمنٍ اَخرِب مَكفوف مَحذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

87 - B

۹۰

۱	آلَمَتِ اللَّهِ که دَر مِیکده باز است	زان رو که مرا بردار و روی نیاز است
۲	خپا همه در جوش و خروشند ز مستی	و آن می که در آنجا است حقیقت نه مجاز است
۳	از وی همه مستی و غرور است ^(۱) و تکبر	و ز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
۴	رازی که بر غیر نکفتیم و نکوئیم	با دوست بگوئیم که او محرم راز است
۵	شرح شکن زلف خم اندر خم جانان	کوته نتوان کرد که این قصه دراز است
۶	بار دل مجنون و خم طرّه لیلی	رخساره محمود و کف پای ایا زست
۷	بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم	تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است
۸	در کعبه کوی تو هر آنکس که یابد ^(۲)	از قبله ابروی تو در عین نماز است
۹	ای مجلسبان سوز دل حافظ مسکین	از شمع پیرسید که در سوز و گداز است

بَحر رَمَلِ مُثمنٍ مَخبونٍ اصلم مسبق

فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاّن

56 - B

۹۱

۱	ما هم این هفته برون رفت و ^(۲) بچشم سالیست	حال هجران تو چه دانی که چه مشکل خالبت
۲	مردم دیده ز عکس ^(۴) رخ او در رخ او	عکس خود دیده گمان کرد که مشکین خالبت
۳	میچکد شیر هنوز ^(۵) از لب همچون شکرش	گر چه در شیوه کبری هر مزه اش قنالیست
۴	ایکه انگشت نمائی بکرم در همه شهر	و ه که در کار غریبان عجت اهمالبت
۵	بعد از نیم نبود شایه در جوهر فرد	که دهان تو در این نکته خوش استدلالبت
۶	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد	بیت خیر مگردان که مبارک فالبت
۷	کوه اندوه فراقت بجه حالت ^(۶) بکشد	حافظ خسته که از ناله تنش چون نالبت

۱ - خروش است - ح - B ۲ - که در آید - ح - B ۲ - شد از شهر - مع - خم ۴ - ز لطف - ح - B ۵ - آب حیات
خم ۶ بجه حیات - مع - ح - B - خم

بَحرِ هَزَجِ مُثَمَّنِ اَخْرَبَ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مفعول مفاعیل مفاعیل فِعْلان

48 - B

۹۲

۱	خَم گوسر خود گیر که خنخانه خرابست	ما را ز خیال تو چه پروای شرابست
۲	هر شربت عذیم که دمی عین عذابست	گر خر بهشتست برزید که بیدوست
۳	تحریر خیال خط او نقش بر آبست	افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
۴	زین سیل دما دم که در این منزل خوابست	بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود
۵	اغیار همی بیند از آن بسته نقابست	معشوق ^(۱) عیان میگردد بر تو و لیکن
۶	در آتش شوق ^(۲) از غم دل غرق کلابست	کلبر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید
۷	دست از سر آبی که جهان جله سرابست	سبزست در و دشت بیا تا بگذاریم
۸	کاین گوشه ^(۳) پر از زمزمه چنک و ربابست	در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
۹	بس طو ر عجب لازم آیام شبابست	حافظ چه شد ارعاشق و رندست و نظر باز

بَحرِ مُجْتَمِعِ مُثَمَّنِ مَجْبُوفِ مَحْذُوفِ

مفاعیل فِعْلان مفاعیل فِعْلان

80 - B

۹۳

۱	که مونس دم صبحم دعا ی دولت تست	بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست ^(۴)
۲	ز لوح سینه نیارست نقش مهر توشت	سر شک من که ز طوفان نوح دست ببرد
۳	که باشکستگی ارزد بصد هزار درست	بکن معامله ^(۵) وین دل شکسته بخر
۴	که خواجه خانم جم باوه کرد و باز نجست	زبان مور با صاف در از گشت و رواست
۵	چو لاف عشق ز دی سرباز چابک و چست	دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
۶	که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست	بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
۷	نمیکنی بترحم نطق سلسله سست	شدم ز دست نوشیدای کوه و دشت هنوز
۸	گناه باغ چه باشد چو این گیاه ^(۶) نرست	مرنج جافظ و از دلبران حفاظ مجوی

۱ - معشوقه - B - مج - خم - ۲ - رشک B - ۲ - حجره - B - مج - خم - ۴ - بجان یار قدیم و بحق عهد درست - خم
 ۵ - معامله و این - B - ۶ - چو این درخت - مج - خم

بحر مجتث مثنون مخبون اصلم

مفاعلتن مفاعلتن فعلن

۹۴

32 - B

۱	بیا که نضر امل سخت سست بنیاد است	بیار باده که بنیاد عمر بر باد ست
۲	غلام همت آنم که زیر چرخ کبود	زهر چه رنگ تعاق پذیرد آزاد ست
۳	چگوبیت که بیخانه دوش مست و خراب	سروش عالم غیم چه مردها داد ست
۴	مگر تعاق خاطر باده رخساری	که خاطر از همه غمها بهر او شاد ست
۵	که ای بلند نظر شاهبا ز سدره نشین	نشیمن تو نه این کج مجتث آباد ست
۶	ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر	ندانمت که در این دامگه چه افتاد ست
۷	نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر	که این حدیث زبیر طریقم یاد ست
۸	غم جهان مخور و رند من مبر از یاد	که این اصفاء عشقم ز رهروی یاد ست
۹	رضا بداده بده وز جبین گره بگشای	که بر من و تو در اختیار نگشاد ست
۱۰	مجو درستی عهد از جهان سست نهاد	که این عجوزه عروس هزار داماد ست
۱۱	نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل	بنال بلبل بیدل ^۱ که جای فریاد ست
۱۲	حسد چه میری ای سست نظم بر حافظ	قبول خاطر و لطف سخن خداداد ست

بحر رمل مثنون مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فعلان

۹۵

100 - B

۱	شربتی از آب لعلش نجشیدیم و برقت	روی مه پیگر او سیر ندیدیم و برقت
۲	گوئی از صحبت ما نیک بشک آمده بود	بار بر بست و بگردش نرسیدیم و برقت
۳	بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم	وزیش سوره اخلاص دمیدیم و برقت
۴	عشوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد ^[۴]	دیدي آخر که چنین ^[۴] عشوه خریدیم و برقت
۵	شد چمان در چمن حسن و لطافت ^[۵] لیکن	در گلستان وصالش نچر بدیم ^[۵] و برقت
۶	همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم	کای در بغا بود اش ^[۶] نرسیدیم و برقت

۱ - عاشق - B - ج ۲ - عشوه میداد که از کوی ارادت نروم - ج - B - خم ۲ - چ - ان - ج - B - خم ۴ - ملاح
 چ ۵ - نجمیدیم - ج - B - خم ۶ - که بگردش - خم

ح ر ف ث

بَحر و مَل مُسَدَسْ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

۹۶

110 - B

۱	هجر ما را نیست یا یان الغیاث ^(۱)	درد ما را نیست درمان الغیاث
۲	الغیاث از جور ^(۲) خوبان الغیاث	دین و دل بردند قصد جان کند
۳	میکنند این دلسنانان الغیاث	در بهای بوسه جانی طلب
۴	ای مسلمانان چه درمان الغیاث	خون ما خوردند این کافر دلان
۵	گشته ام سوزان و گریان الغیاث	همچو حافظ روز و شب بیخویشتن

ح ر ف ج

بَحر مُجْتَثْ مُثْمَن مَجْبُوءْ مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

۹۷

111 - B

۱	سزد اگر همه دلیران دهندت باج ^(۳)	توئی که بر سر خوبان کشوری چون تاج
۲	بچین زلف تو ماچین و هند داده خراج	دو چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش ^(۴)
۳	سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج ^(۵)	بیاض روی تو روشن ^(۵) چو عارض رخ روز
۴	لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج	دهان شهد تو داده رواج آب خضر
۵	که از تو درد دل ایجان نمیرسد بعلاج	از این مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت
۶	چرا همی شکنی جان من ز سنگ دلی	
۷	قد تو سر برو میان موی و برهبات ^(۶) عاج	لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است
۸	کینه ذره خاک در تو بودی کاج	فتاد در دل حافظ هوای چون توشهی

۱ - کار ما را نیست سامان الغیاث - ح - ۲ - دست - ح - ۳ - سزد که از همه دلبران ستانی باج - چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج - ح - B - ۴ - دو چشم مست تو آشوب جمله ترکستان - ح - B - ۵ - روشنیتر آمد از رخ روز - B - ۶ - سواد زلف تو تاریکتر ز ظلمت داج - ح - خم - B - ۷ - گردنت چون - غ - ۸ - چ

ح ر ف ح

بَحرِ مَحْتِ مَشمَن مَخْبُون مَقْصُور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

112 - B

۹۸

۱	اگر بمذهب تو خون عاشقت مباح	صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح
۲	سواد زلف سیاه تو ^(۱) جاعِلُ الظلمات	بیاض روی چو ماه تو ^(۲) فایقُ الاُصباح
۳	ز چین زلف کمدت کسی نیافت خلاص	از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نجاج
۴	زدیده ام شده یک چشمه در کنار روان	که آشنا نکند در میان آن ملاح
۵	لب چو آب حیات تو هست قوت جان ^(۳)	وجود خاکی مارا ازوست ذکر و اح ^(۴)
۶	بدا د لعل لبث بوسه بصد زاری	گرفت کام دلم زو بصد هزار العاح
۷	دعای جان تو ورد زبان عشاقان	همیشه تا که بود متصل مسا و صباح
۸	صلاح توبه و تقوی ز ما مجو حافظ	زرنده و عاشق و مجنون کسی نیافت ^(۵) صلاح

ح ر ف خ

بَحرِ هَزَجِ مَسْدُسْ مَحْدُوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

114 - B

۹۹

۱	دل من در هوای روی فرخ	بود آشفته همچون موی فرخ
۲	بجز هندوی زلفش هیچکس نیست	که برخورد از شد از روی فرخ
۳	سیا هی نیک بختست آنکه دایم	بودهم راز ^(۱) و هم زانوی فرخ
۴	شود چون ید لرزان سرو آزاد	اگر بیند قد د لجوی فرخ

۱- تو بنمود - ح - خم - B ۲ - تو بگشود - خم - ح - B ۳ - مع - ۲ - روح - مع - B ۴ - لذت راح - B ۵ - نجست

B - ح ۶ - پیوسته - ح - مع

۵	بده ساقی شراب ارغوانی	بیا د زرکس جادوی فرخ
۶	دو تا شد قائم همچون کمانی	ز غم پیوسته چون ابروی فرخ
۷	نسیم مشک تا تار ی خجل کرد	شمیم ز لف عنبر بوی فرخ
۸	اگر میل دل هر کس بجایست	بود میل دل من سوی فرخ
۹	غلام همت آنم که با شد	چو حافظ بنده ^(۱) و هندوی فرخ

حرف د

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنْ مَخْبُونِ اصْلَمِ مَسْبَغِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

117 - B

۱۰۰

۱	بلیلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد	باد غیرت بصدش خار پیریشان دل کرد
۲	طوطی را بخیال ^(۲) شکر ی دلخوش بود	ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
۳	قره العین من آن میوه دل یا دش باد	که چه ^(۳) آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
۴	ساروان بار من افتاد خدارا مددی	که امید کرم مهره این مجدل کرد
۵	روی خاکی و نم چشم مرا خار مدار	چرخ فیروزه طربخانه از این کهگل کرد
۶	آه و فریاد که از جور حسود و غم چرخ ^(۴)	در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
۷	نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ	چکنم بازی ایام مرا غافل کرد

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنْ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

115 - B

۱۰۱

۱	دید یابد که غم یار ^(۵) دگر بار چه کرد	چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
۲	آه ازین زرکس جادو که چه بازی انگیخت	آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
۳	اشک من رنگ شفقت یافت ز بی مهری یار	طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد

۱ - چاکرو - ح - مج - B - ۲ - بهوای - ح - B - ۲ - که خود - B - ۴ - از چشم حسود مه چرخ - B - مج - خم
۵ - غم عشق - B - مج

- ۴ برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
 ۵ ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
 ۶ تا که بر نقش زد این دایره مینائی
 ۷ فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
- و ه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد
 نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
 کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
 یار دیرینه ببینید که بسا یار چه کرد

بجر رمل مُثَمَّنْ مَخْبُونِ اصْلَامِ مَسْبِغِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

123 - B

۱۰۲

- ۱ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
 ۲ گوهری کر صدف کون مکان بیرون است^{۱)}
 ۳ مشکل خویش بر پیر مغان برده دوش
 ۴ دیدش خرم و خندان^(۲) قدح داد بدست
 ۵ آنکه چون غنچه داش راز حقیقت بنهایت
 ۶ کفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
 ۷ بیدای در همه احوال خدا با او بود
 ۸ اینهمه شعبده خویش که میکرد اینجا
 ۹ گفت آن یار کز و گشت سردار بند
 ۱۰ فیض روح القدس ارباز مدد فرماید
 ۱۱ گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
- و آنچه خود داشت ز بیکانه تماشا میکرد
 طب از کم شدگان آب دریا میکرد
 کو بآید نظر حل معما میکرد
 و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد
 ورق خاطر از آن نسخه محشا میکرد
 گفت آفریز که این گنبد مینا میکرد
 او نمیدیش و از دور خدایا میکرد
 سامری پیش عصا و یل^۳ بیضا میکرد
 جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
 دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
 گفت حافظ کینه از دل شیدا میکرد

بجر مُجَنَّثْ مُثَمَّنْ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعلاتن

125 - B

۱۰۳

- ۱ بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد
 ۲ مباح بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
- که خاک میکرده کحل بصر توانی کرد
 بدین طرانه غم از دل بدر توانی کرد

۱ - بیرون بود - ح - B - مج ۲ - خوشدل و خندان - مج

- ۳ گل مراد تو آنگه نقاب بکشاید که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
- ۴ گدائی در میخانه طرفه اکسیر است کرا اینعمل بکنی خاک زر توانی کرد
- ۵ بزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی از این سفر توانی کرد
- ۶ تو کز سرای طبیعت نیروی بیرون کجا بکوی طریقت^۱ گذر توانی کرد
- ۷ چال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره نشان تا نظر توانی کرد
- ۸ بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور^۲ بفیش بخشی اهل نظر توانی کرد
- ۹ ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طعم مدار که کنار دگر توانی کرد
- ۱۰ دلا ز نور هدایت کر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
- ۱۱ کز این نصیحت شاهان به بشوی حافظ بشاهراد حقیقت^۳ گذر توانی کرد*

بجای رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فاء لاتن فعلاتن فعلن

127 - B

۱۰۴

- ۱ دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
- ۲ آنچه سعادت من اندر طلبت بنما بم اینقدر هست که تعبیر قضا نتوان کرد
- ۳ دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد
- ۴ عارضش را بمثل ماه فک نتوان گفت نسبت دوست^۴ بهرنی سرویا نتوان کرد
- ۵ سرو بالایی من^۵ آنگه که در آید سماع چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد
- ۶ نظر پاک تو اندر رخ جانان دیدن که در آینه نظر جز بصفا نتوان کرد
- ۷ مشکل عشق نه در حوصله دانش است حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
- ۸ غیرتم گشت که محبوب^۶ جهانی لیکن روز و شب عریضه با خلق خدا نتوان کرد
- ۹ من چگونیم که ترا نازکی طبع لطیف تا بدست که آهسته دعا نتوان کرد
- ۱۰ بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست صاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

۱ - حقیقت - ح - B - ۲ - کتب سرور - ح - ۳ - طریقت - ح - B - ۴ - یار - B - ۵ - نو - مع - ۶ - منظور - مع
* بجای این مصرع در اصل نسخه چو شمع خنده زنان مکرر شده است گویا سهو کتاب باشد

بَحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ مَقْصُورِ
مفاعِلنِ فَعْلانِ مفاعِلنِ فَعْلنِ

118 - B

۱۰۵

۱	بیا که ترک فلک خان روزه غارت کرد	هلال عید بدور قدح اشارت کرد
۲	نواب روزه و حج قبول آنکس برد ^(۱)	که خاک می‌کده عشق را زیارت کرد
۳	مقام اصلی ما گو شه خرابا تست	خدایش خیر دهد آنکه این عمارت کرد
۴	بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل	بیا که سود کسی بر دکاین تجارت کرد
۵	نماز در خم آن ابروان محرابی	کسی کند که بخون جگر ^۲ طهارت کرد
۶	فغان که ترکس آجاش شیخ شهر امروز	نظر بدرد کشان از سر حقارت کرد
۷	بروی یار نظر کن بدیده منت دار	که کار دیده نظر ^۳ از سر بصارت کرد
۸	حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ	اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

بَحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ مَقْصُورِ

مفاعِلنِ فَعْلانِ مفاعِلنِ فَعْلنِ

119 - B

۱۰۶

۱	باب روشن می عارفی طهارت کرد	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
۲	همینکه ساغر زرین خور نهان گردید	هلال عید بدور قدح اشارت کرد
۳	خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد	باب دیده و خون جگر طهارت کرد
۴	امام خواجه که بودش سر نماز دراز	بخون دختر رز خرقة اقصارت کرد
۵	دلم زحلقة زلفش بخان خرید آشوب	چه سود دید ندانم که این تجارت کرد
۶	اگر امام جماعت طلب کند امروز	خبر دهید که حافظ ^۴ بمی طهرت کرد

بَحْرُ هَزَجٍ مُّسَدَّسٍ مَقْصُورٌ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

128 - B

۱۰۷

۱	خدا را با که این بازی توان کرد	دل ازمین برد و روی ازمین نهان کرد
۲	خیالش لطفهای بیکران کرد	شب تنها ئیم در قصد جان بود
۳	که با ما نرگس اوسر گران کرد	بر آ چون لاله خونین دل نباشم
۴	طیبم قصد جان نا توان کرد	کرااا گویم که با این درد جانسوز
۵	صرا حی گریه و بربط فغان کرد	بدانسان سوخت چون شمع که برمن
۶	که درد اشتیاقم قصد جان کرد	صبا گر چاره داری وقت و قست
۷	که یار ما چنین گفت و چنان کرد	میان مهربانان کی توان گفت
۸	که تیر چشم آن ابرو کان کرد	عدو با جان حافظ آن نکردی

بَحْرُ مِجْتَثٍ مُّثَمَّنٍ مَقْصُورٌ

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاّن

120 - B

۱۰۸

۱	نفس بیاد ^[۲] خوشش مشکبار خواهم کرد	چو باد عزم سرکوی یار خواهم کرد
۲	بطالم بس از امروز کار خواهم کرد	بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد
۳	نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد	هر آبروی که اندو ختم زدانش و دین
۴	که عمر در سر این کارو بار خواهم کرد	چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن
۵	بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد	بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
۶	فدای نکست گیسوی یار خواهم کرد	صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل
۷	طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد	نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ

بجر رمل مضمن مخبون محذوف

114 - B

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

۱۰۹

۱	دوستان دختر رز آتوبه ز مستوری کرد	شد بر محتسب و کار بد ستوری کرد
۲	آمد از پرده بمجلس عرقش پاک کید	تا بگویند (۱) حریفان که چرادر ی کرد
۳	مژده گانی بده ایدل که در مطرب عشق	راه مسافانه زد و چاره مخموری کرد
۴	نه بهفت آب که ر نگش بصد آتش نرود	آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد
۵	غنچه گلبن و صلم ز نسیمش بشکفت	مرغ خوشخوان طرب از برک گل سوری کرد
۶	حافظ افتادگی از دست مده زانکه جسور	عرض و مال و دل و دین در سر مفروزی کرد

بجر هزج مسدس محذوف

مفاعیلان مفاعیلان فعوان

116 - B

۱۱۰

۱	سحر صبا ^(۲) بلبل حکایت با صبا کرد	که عشق روی گل با ما چها کرد
۲	از آن رنگ رخم خون در دل افتاد	وزان گلشن بخارم مبتلا کرد
۳	غلام همت آن نا ز نیم	که کار خیری روی و ریا کرد
۴	خوشب باد آن نسیم صبحگاهی	که در شب نشینان را دوا کرد
۵	من از ییکانگان دیگر ^(۳) تنالم	که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
۶	گر از سلطان طمع کردم خطا بود	و را ز دلبر وفا جستم جفا کرد
۷	نقاب گل کشید و زلف سنبل	کره بند قبا ی غنچه واکرد
۸	بهر سو بلبل عاشق در افتاد	تنم در میان باد صبا کرد
۹	بشارت بر بکوی می فروشان	که حافظ توبه از زهد ریا کرد
۱۰	و فا از خواجگان شهر با من	کمال دولت و دین بو الوفا کرد

بجر مضارع^۱ مَثْمَنٍ اِخْرَبَ مَكْفُوفَ مَقْصُورٍ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

122 - B

۱۱۱

۱	بنیا د مکر با فلك حقّه باز کرد	صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد
۲	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد	بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
۳	دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد	ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان
۴	و آهنگ باز گشت براه حجاز کرد	این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
۵	ز آنچه آستین کوته و دست دراز کرد	ای دل بیا که ما بیناه خدا رویم
۶	عشقش بر روی دل در معنی فراز کرد	صنعت ممکن که هر که ^۱ امحبت نه راست باخت
۷	شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد	فر داکه پیشگاه حقیقت شود بدید
۸	غره مشو که گربه زاهد ^(۲) نماز کرد	ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست
۹	مارا خدا ز زهد و ریایی نیاز کرد	حافظ ممکن ملامت رندان که در ازل

بجر رمل^۱ مَثْمَنٍ مَخْبُونِ مَقْطُوعِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

129 - B

۱۱۲

۱	بود اعی دل غمدیده ما شاد نکرد	یاد باد آنک ز ما وقت سفر یاد نکرد
۲	بندۀ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد	آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول
۳	ره نمونیم بیا ی علم داد نکرد	کاغذین جامه بخوناب بشویم که ذک
۴	ناها کرد در این کوه که فرهاد نکرد	دل بامید صدائی که مکر در تو رسد
۵	آشبان در شکن طرّه شمشاد نکرد	سایه تا باز گرفتنی ز چمن مرغ سحر
۶	زانکه چالا کتر از این حرکت باد نکرد	شاید از بیک صبا از تو بیاموز دکار
۷	هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد	کلک مشاطه صنّعش نکشد نقش مراد
۸	که بدین راه بشد یارو زما یاد نکرد	مطر با پرده بگردان و بز راه عراق

۹ غزلیات عراقیست سرود حافظ . که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد
بحر مزارع مضمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

131 - B

۱۱۳

۱	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد	صد لطف چشم داشت و يك نظر نکرد
۲	سیل سرشک ما بدش ره بدر نبرد	در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
۳	یا رب تو آن جوان دلاور نگاهدار	کز تیر آه کوشه نشینان حذر نکرد
۴	ماهي و مرغ دوشز افغان من نخفت	و آن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد
۵	میخواستیم که میرمش اندر قدم چو شمع	او خود نظر بما چو نسیم سحر نکرد
۶	جانا کدام سنگ دل بی کفایتست	کویش زخم تیغ ^(۱) تو جان را سیر نکرد
۷	کلك زبان بریده حافظ در انجمن	تا کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

بحر مزارع اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

130 - B

۱۱۴

۱	دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد	یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
۲	با بخت من طریق مروّت فرو گذاشت	یا او بشاهراه طریقت گذر نکرد
۳	گفتم مگر تکریم دلش مهربان کنم	چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد ^(۲)
۴	شوخی مکن که مرغ دل بی قرار من ^(۳)	سودای دام ^(۴) عاشقی از سر بدر نکرد
۵	هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	کاری که کرد دیده من بی نظر نکرد
۶	من ایستاده تا کنش جان فدا چو شمع	او خود بما گذر چو نسیم سحر نکرد

۱ - تیر - B - خم ۲ - در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد - B - ح ۳ - دل را اگر چه بال و پر از هم شکسته شد
B - ح ۴ - خام - B

بَحرِ مَحَبَّتِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْطُوعِ

مفاعِلنِ فَعْلانِ مفاعِلنِ فَعْلانِ

202 - B

۱۱۵

۱	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند	مرا بر ندي عشق آن فضول عیب کند
۲	که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند	کمال سرّ محبت بین نه نقص گناه
۳	که خاک میکند ما غیر جیب کند	زعطُر حور بهشت آن نفس ^(۱) بر آید بوی
۴	که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند	چنان زند ^(۲) ره اسلام غمزه ساقی
۵	مباد آنکه درین زکته شک و ریب کند	کلید اهل سعادت قبول اهل دلاست
۶	که چند سال بجان خدمت شعیب کند	شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
۷	چو یاد و قوت زمان شباب و ^(۳) اشیب کند	ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ

بَحرِ رَجَزِ مُثْمَنِ سَالمِ

مستفعلنِ • مستفعلنِ مستفعلنِ مستفعلنِ

248 - B

۱۱۶

۱	بر جای بدکاری چو من یکدم نکو کاری کند	آن کیست کر روی کرم با ما وفاداری کند
۲	وانگه یک پیغمانه می با من وفا داری کند	اول بیانک نای و ^(۴) نی آرد بدل پیغام وی
۳	نومید نتوان بود از و باشد که دلداری کند	دایر که جان فرسود از و کام دلم نکشود از و
۴	گفتا منش فرموده ام تا با تو طرّاری کند	گفتم گره نکشوده ام زان طره تا من بود دام
۵	از مستبش روزی ^(۵) بگو تا ترک هشیاری کند	پشمینه پوش تند خو از عشق نشنید ست بو
۶	سلطان کجا عیش نهان بارند بازاری کند	چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان ^(۶)
۷	از بندو زنجیرش چه غم هر کس که عیّاری کند	زان طره پر پیچ و خم سهلست اگر بینم ستم
۸	کان طره شیرنگ او بسیار ^(۷) ضرّاری کند	با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او

۱ - آفرمان - مج ۲ - بزد - B - ح ۴ - وقت شباب و زمان شیب - B ۴ - چنک - B ۵ - رمزی - ح - B

۶ - وصلش کجا باید عیان - ح ۷ - مکاری - B - ح

بحر مُجَنَّث مُثَمَّن مَخْبُون مَقْصُور

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

234 - B

۱۱۷

۱	دلا بسوز که سوز تو کار ها بکند	نیاز نیم شبی د فم صد بلا بکند
۲	عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش	که يك کر شمه تلافی ^۱ صد بلا بکند
۳	ز ملک تا ملکو تش حجاب بردارند	هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
۴	طیب عشق مسیحا دست و مشفق لیک	چو در در تو نبند کرا دوا بکند
۵	تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار	که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
۶	ز بخت خفته ملولم بود که بیداری	بوقت فاتحه ^۲ صبح يك دعا بکند
۷	بسوخت حافظ و بوئی بزاف یار نبرد	مکر دلاکت این دولتش صبا بکند

بحر رمل مُثَمَّن مَخْبُون مَقْطُوع

فاعلاتن فعلاَتِن فاعلاتن فعلاَن

117 - B

۱۱۸

۱	طایر دولت اگر باز گذاری بکند	یار باز آید و با وصل قرار ی بکند
۲	دیده را دستگه دُر و کهر گرچه نماند	بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند
۳	دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من	هاتف غیب ندا داد که آری بکند
۴	کس نیارد بر او دم زدن از غصه ما	مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
۵	داده ام باز نظر را بتدروی پرواز	باز خوانش مگرش نقش و ^۱ شکاری بکند
۶	شهر خالیست ز عشاق بود کر طرفی	مردی از خویش ^۲ برون آید و کاری بکند
۷	کو کریمی که ز بزم طربش غز ده	جرعه در کشد و دفع خماری بکند
۸	یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب	بود آری که فلک زین دوسه کاری بکند ^۳
۹	حافظا کر نروی از در او مهر و زوی	گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

۱ - بخت - مج ۲ - از غیب - خم مج ۳ - - بازی چرخ از این يك دوسه کاری بکند - مج

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقطوع

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

214 - B

۱۱۹

۱	بیرد اجر دو صد بنده که آزاد کند	کلیک مشکین نوروزی که زما یاد کند
۲	چه شو دگر بسلامی دل ما شاد کند	فا صد منزل ^(۱) سلمی که سلامت بادش
۳	گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند	امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
۴	که بر حمت گذری بر سر فرهاد کند	یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
۵	قدر یکساعته عمری که در او داد کند	شاه را به بود از طاعت صد ساله وزهد
۶	تا دگر باره حکیمان نه چه بنیاد کند	حالیا عشوه ناز ^(۲) تو ز بنیادم برد
۷	فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند	گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست
۸	خرم آنروز که حافظ ره بغداد کند	ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز

بحر رجز مثنیٰ مطوی مخبون

مفععلن مفاععلن مفععلن مفاععلن

191 - B

۱۲۰

۱	همدم گیل نمیشود یار سمن نمیکند	سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند
۲	گفت که این سیاه کج گوش بمن نمیکند	دی گلّه ز طره اش کردم و از سر فسوس
۳	زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند	تا دل هرزه گردد من رفت بچین زلف او
۴	گوش کشیده است از آن گوش بمن نمیکند	پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی
۵	گر گذر تو خاک را مشک ختن نمیکند	با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب
۶	و که دلم چه یاد از آن عهد شکن نمیکند	چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پر شکن
۷	جان بهوای کوی او ^(۴) خدمت تن نمیکند	دل بامید روی او ^(۳) همدم جان نمیشود
۸	کیست که تن چو جام می جله دهن نمیکند	ساقی سیم ساق من کر همه درد میدهد
۹	تیغ سزاست هر کرا درد سخن نمیکند	کشته غمزه تو شد حافظ نا شنیده پند

١٠ دست خوش جفا مکن آب رخم که فیض او ب. مدد سر شک من در عدن نمیکند

بحر مضارع مثنوی محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

208 - B

١٢١

۱ گرمی فروش حاجت رندان روا کند	ایزد گنه ببخشد و رفع بلا کند
۲ ساقی بجام عدل بده باده تا گدا	غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
۳ حقا کرین غمان ^(۱) برسد مژده امان	گر سالیکی بعهد امانت وفا کند
۴ گر رنج پیش آید و ورا ^(۲) راحت ای حکیم	نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
۵ در کارخانه که ره عقل و فضل نیست	فهم ^(۳) ضعیف رای فضولی چرا کند
۶ مطرب بساز پرده ^(۴) که کس بی اجل نبرد	وانگونه این ترانه سراید خطا کند
۷ ما را که درد عشق و بلا ی خمار کشت ^(۵)	یا وصل ^(۶) دوست یامی صافی دوا کند
۸ جان رفت در سر می و حافظ بعشق سوخت ^(۷)	عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

133 - B

١٢٢

۱ واعظان ^(۸) کاین جلوه در محراب و منبر میکنند	چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
۲ مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس	تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
۳ گوئیا باور نبیدارند روز داوری	کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند
۴ یا رب این نو دولت را بر رخ خودشان نشان	کاین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند
۵ ای گدای خانه بر چه که در دیر مغان	دید هند آبی که دلها را توانگر میکنند
۶ حسن بی پایان او چندانکه عاشق میکشد	ز مره دیگر بعشق از غیب سر برمیکند
۷ بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گو	کجا ندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند
۸ صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت	قد میان کوئی که شعر حافظ از بر میکنند

۱ - که در زمان - مج ۲ - گر - B ۲ - وهم - B ۴ - عود - B ۵ - هست - مج ۶ - لعل - B ۷ - ز لخصه سوخت - ۸ - زاهدان - مج

بجر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مقاعیل فاعلان

33 - B

۱۲۳

۱	پنهان خرید باده که تعزیر ^(۱) میکنند	دانی که چنگ و عود چه تقریر میکند
۲	عیب جوان و سرزنش پیر میکنند	ناموس عشق و رونق عشاق میبرند
۳	باطن ^(۲) در این خیال که اکسیر میکنند	جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
۴	مشکل حکایتیست که تقریر میکنند	گویند رمز عشق مگوئید و مشنویید
۵	تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند	ما از برون در شده مغرور صد فریب
۶	این سالکان نگر که چه با پیر میکنند	تشویش وقت پیر مغان میدهند باز
۷	خوبان در این معامله تقصیر میکنند	صدمه ملک دل ^(۳) بنیم نظر میتوان خرید
۸	قومی دگر حواله بتقدیر میکنند	قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
۹	کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند	فی الجمله اعتبار مکن بر دیار دهر ^(۴)
۱۰	چون نیک بنگری همه تروریر میکنند	می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

بجر رمل مسدس مقصور

فاعلان فاعلان فاعلن

135 - B

۱۲۴

۱	زاهدان را رخنه در ایمان کنند	شاهدان گر دلبری زینسان کنند
۲	که بر خانش دیده نرگس دان کنند	هر کجا آن شایخ نرگس بشکند
۳	پیش از آن گرفتارمات چو گمان کنند	ای جوان سرو قد گوئی پیر ^(۵)
۴	هر چه فرمان تو باشد آن کنند	غاشقان را بر سر خود حکم نیست
۵	این ^(۶) حکایتها که از طوفان کنند	پیش چشم کمتر ست از قطر ^(۷)
۶	قدسیان بر عرش دست افشان کنند	یار ما چون گیرد آغاز سمع
۷	در کجا این ظلم بر انسان کنند	مردم چشم بخون آغشته شد

۱ - تکفیر - غ - ج ۲ - باطل - B ۲ - آبرو - B ۴ - فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر - B ۵ - وزن B ۶ - آفتاب

۸ خوش بزار از غصه‌ای دل کامل راز عیش خوش در بوته هجران کند

۹ سر مکش حافظ ز آه نیم شب تا چو صبحت اینه رخشان کند

بجر مضارع مضمن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

136 - B

۱۲۵

۱ گفتیم کیم دمان و لبث کامران کند گفتا بچشم هر چه تو کوئی چنان کند

۲ گفتیم خراج مصر طلب میکند لبث گفتا در این معامله کمتر زیان کند

۳ گفتیم بنقطه دهند خود که برد راه گفت این حکایتیست که با نکته‌دان کند

۴ گفتیم صنم پرست مشو با صمد نشین گفتا بکوی عشق همین و همان کند

۵ گفتیم هوای می‌کده غم میرد ز دل گفتا خوش آن کسانی که دلی شادمان کند

۶ گفتیم شراب و خرقه نه آئین مذهبست گفت این عمل بمذهب پیرمغان کند

۷ گفتیم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود گفتا بو سه شکر ینش جوان کنند

۸ گفتیم که خواجه کی بسر حجله میرود گفت آن زمان که مشتری و مه قران کند

۹ گفتیم دعای دولت تو ورد حافظ است گفت این دعا ملایک هفت آسمان کند

بجر مضارع مضمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

134-B

۱۲۶

۱ آنانکه خاک را بنظر کیما کند آیا بود که گوشه چشمی بها کند

۲ دردم نهفته به ز طیبیان مدعی باشد که از خزانه غیم^(۱) دوا کند

۳ معشوق چون نقاب زرخ در نمی‌کشد هر کس حکایتی بتصور چرا کند

۴ چون حسن عاقبت^(۲) اندر ندی و زاهدیست آن به که کار خود بعنایت رها کند

۵ بی معرفت مباش که درمن نرید^(۳) عشق اهل نظر معامله با آشنا کند

۶ حالی درون پرده بسی فتنه میرود تا آن زمان که پرده بر افتد چها کند

۱ - غیش - B - ۲ - عاقبت - P - ۲ - بزد - B (در غالب نسخ این کلمه (بزد) بی نقطه و در بعضی نسخ مزید بود)

۷	صاحب دلان حکایت دل خوش ادا کنند	کر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار
۸	بهتر ز طاعتی که بروی وریا کنند	می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
۹	ترسم برادران غیورش قبا کنند	پیراهنی که آید از و بوی یوسفم
۱۰	اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند	بگذر بکوی میکده تا زمره هنوز
۱۱	خیر نهان برای رضای ^(۱) خدا کنند	پنهان ز حاسدان بخورم خون که منعمان
۱۲	شاهان کم التفات بحال گدا کنند	حافظ دوام وصل میسر نمیشود

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلان

209 - B

۱۲۷

۱	تا همه صومعه داران بی کاری گیرند	نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند
۲	بگنازند خم طرّه یاری گیرند	مصلحت دید من آنست که یاران همه کار
۳	گر فلکشان بگذازد که قراری گیرند	خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
۴	که درین خیل حصاری بسواری گیرند	قوت بازوی پرهیز بخویان مفروش
۵	که بتیر مژه هر لحظه شکاری گیرند	یارب این بچه ترکان چه دلیرند بخون
۶	خاصه رقصی که در آن ^(۲) دست نگاری گیرند	رقص بر شعر تو و ^(۲) ناله فی خوش باشد
۷	زین میان گر بتوان به که کاری گیرند	حافظ ابنای ز ما ترا غم مسکینان نیست

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فاعلات

177 - B

۱۲۸

۱	وآنکه این کار ندانست در آن کار بماند	هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
۲	شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند	اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
۳	دلق ^(۱) ما بود که در خانه خمار بماند	صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
۴	قصه ماست که در هر سر بازار بماند	مجتنب شیخ شد و فسق خود از یاد برد

هر می لعل کران دست بلورین ستدیم	۵	آب حسرت شد و در چشم گهر بار بماند
جز دل من کر ازل تا بابد عاشق رفت	۶	جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس	۷	شیوه ^(۱) تو نشدش حاصل و بیمار بماند
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر	۸	یادگاری که در بن گنبد دوآر بماند
داشتم دلقی و صدعیب مرا ^(۲) می پوشید	۹	خرق رهن می و مطرب شد و ز ناز بماند
بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد	۱۰	کنه حدیش همه جا در درو دیوار بماند
بتاشا که زلفش دل حافظ رو زی	۱۱	شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

بحر مُجَنَّث مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَقْطُوعْ مَسِیغْ

مفاعِلن فمَلا تَن مفاعِلن فَعْلان

176 - B

۱۲۹

رسید مزده که ایام غم نخو اهد ماند	۱	چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
من ار چه در نظر بار خاکسار شدم	۲	رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
چوپرده دار بشمشیر میزند همه را	۳	کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
چه جای شکرو شکایت ز نقش نیک و بدست	۴	چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند
سرود مجلس جمشید گفته اند این بود	۵	که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
غنیمتی شمراش مع وصل پروانه	۶	که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
توانگر ادل درویش خود بدست آور	۷	که مخزن زرو گنج و درم نخواهد ماند
باین رواق ز بر جد نوشته اند بزر	۸	که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ	۹	که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

بحر رمل مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَحْذُوفْ

فَاعْلانن فَعْلانن فَعْلانن فَعْلان

221 - B

۱۳۰

در نظر بازی مایبخران ^[۲] حیرانند	۱	من چندینم که نمودم دگر ایشان دانند

عشق داند که درین دایره سرگردانند	عقلان نقطه پر کار وجودند ولی
ماه و خورشید همین آینه میگردانند	جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
ما همه بنده و این قوم خداوندانند	عهد ما بآب شیرین دهقان بست خدا
آه اگر خرقه پشیم بگرو نستانند	مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
که درین آینه صاحب نظران حیرانند	وصل خورشید شب پرده اعمی نرسد ^(۱)
عشقبازان چنین مستحق هجرانند	لاف عشق و کله از یار زهی لاف دروغ
ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند	مگرم ^(۲) چشم سیاه تو پیاموزد کار
عقل و جان گوهر هستی بنثار افشانند	گر بنزهتگاه ارواح برد بوی توباد
دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خوانند	زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد
بعد ازین خرقه صوفی بگرو نستانند	گر شوند آ که از اندیشه ما مغیبتگان

بحر 'مجتث' مضمون مخبون مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

137 - B

۱۳۱

خراب باد لعل تو هوشیارانند	غلام ترکس مست تو تاجدارانند
وگر نه عاشق و معشوق رازدارانند	ترا صبا و مرا آب دیده غماز
که از یمن و یسارت چه سوگوارانند	ز زیر زلف دو تاج چون گذر کنی بنگر
که از تطاول زلفت چه بیقرارانند	گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین
که مستحق کرامت گناه کارانند	نصیب ماست بهشت انجدا شناس برو
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند	نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس
بیاده میروم و مهران سوارانند	تو دستگیر شوای خضری خجسته که من
مر و بصومعه کاناچا سیاهکارانند	بیا ^(۳) بیکده و چهره ارغوانی کن
که بستگان کمند تو رستگارانند	خلاص حافظا از آن زلف تابدار مباد

بحر و مل مئمن مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلات

218 - B

۱۳۲

۱	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
۲	بیخود از شمعۀ یرتو ذاتم کردند	بادۀ از جام تجلی صفاتم دادند
۳	چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی ^(۱)	آنشب قدر که این تازۀ براتم دادند
۴	بعد ازین روی من و آینه وصف جمال	که در آنجا خبر از جلوۀ ذاتم دادند
۵	من اگر کام رو اکشتم و خوشدل چه عجب	مستحق بودم و اینها بزرگاتم دادند
۶	هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد	که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
۷	اینهمه شهود و شکر کر سختم میریزد	اجر صبر است کران شاخ نباتم دادند
۸	همت حافظ و انقاس سحر خیزان بود	که ز بند غم ایام نجاتم دادند

بحر محبت مئمن مخبون محذوف

مفاعلاتن مفاعلاتن

139 - B

۱۳۳

۱	شراب بیغش و ساقی خوش دودام رهند	که زیرکان جهان از کندشان نرهند
۲	من ارچه عاشقم و رند و مست و نامہ سیاه	هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
۳	جفا نه پیشۀ درویشست و راه روی	یار بادۀ که این سالکان نه مرد رهند
۴	مبین حقیر کدایان عشق را کاین قوم	شهان بی کمر و خسر وان بی کلهند
۵	بهوش باش که هنگام باد استغنا	هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند
۶	مکن که کوکبۀ دابری شکسته شود	چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
۷	غلام همت دردی کشان یکر نگم	نه آن گروه که از برق لباس و دل سپهند
۸	قدم منه بخرابات جز بشرط ادب	که سالکان ^(۲) درش محرمان یادشهند
۹	جناب عشق بلندست همتی حافظ	که عاشقان ره بی همتان بخود ندمند

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلا

222- B

۱۳۴

۱	گل آدم بسر شدند و به پیمانه زدند	دوش دیدم که ملابک در میخانه زدند
۲	با من راه (۱) نشین باد مستانه زدند	ساکنان حرم سر و عفاف ملکوت
۳	قرعه کار بنام من دیوانه زدند	آسمان بار امانت تو انست کشید
۴	چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند	جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر به
۵	صوفیان (۲) رقص کنان ساغر شکرانه زدند	شکر آترا که میان من و او صلح افتاد
۶	آتش آنست که در خرمن پروانه زدند	آتش آن نیست که از شعله آن خدود شمع
۷	تا سر زلف سخن را بلم (۴) شانه زدند	کس چو حافظ نگشاد (۳) از رخ اندیشه نقاب

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلا

141 - B

۱۳۵

۱	محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند	حسب حالی ننوشتیم (۵) او شد ایامی چند
۲	هم مگر یش نهد لطف شما کامی چند	ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
۳	فرصت عیش نگهدار و بزنجامی چند	چون می ازخم بسورفت گل افکند نقاب
۴	بوسه چند بر آمیز بد شامی چند	قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
۵	تا خرابات نکنند صحبت بد نامی چند	زاهد از کوچه (۶) رندان سلامت بگذر
۶	نقی حکمت مکن از بهر دل عامی چند	عیب می جله بگفتی هنرش نیز بگو
۷	چشم انعام مدارید ز انعامی چند	ای گدایان خرابات خدا یار شماست
۸	که مگو حال دل سوخته با خامی چند	پیر میخانه چه خوشگفت بدردی کش خویش
۹	کام نگارا نظری کن سویی ناکامی چند	حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت

بَحرِ هَرَجِ مُثْمَنِ مَقْصُورِ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱۶۳

138 - B

۱ سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند	۱ پری رویان قرار از دل چو ستیزند بستانند
۲ بفتراک جفا دلها چو بر بندند بر بندند	۲ زلف عنبرین جانها ^(۱) چو بکشایند ^(۲) بفشانند
۳ بعمری یکنفس با ما چو بنشینند برخیزند	۳ نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند
۴ سرشک گوشه گیران را چو دریابند دریابند	۴ رخ مهر ^(۳) از سحر خیزان نگردانند اگر دانند
۵ ز چشم لعل رمانی چو میخندند میبارند	۵ زرویم راز پنهانی چو میبینند میخوانند
۶ دوای درد عاشقرا کسی گو سهل ندارد	۶ زمکر ^(۴) آنان که در تدبیر درمانند درمانند
۷ چو منصور از مراد آنانکه بردارند بردارند	۷ بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند
۸ درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرد ناز آردند	۸ که با این درد اگر در بند درمانند درمانند

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۱۳۷

188 - B

۱ بود آياه که در میکدها بکشایند	۱ گره از کار فرو بسته ما بکشایند
۲ اگر از بهر دل زاهد خوددین بستند	۲ دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند
۳ بصفاي دل رندان صبوران ز دگان	۳ بس در بسته بفتاح دها بکشایند
۴ نامه نعلیت دختر رز بلویسید	۴ تاهمه مبلجگان لطف دوتا بکشایند
۵ گیسوی چنگ برآید برگ می ناب	۵ نا حریفان همه خون از مژه ها بکشایند
۶ در میخانه بیستند خدا یا میسند	۶ که در خانه تزویر و ویا بکشایند
۷ حافظ این خرقه که داری تو بینی فردا	۷ که چه ز نار زیرش ^(۱) بدغا بکشایند

بحر مضارع 'مثنی' آخر ب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

248 - B

۱۳۸

۱	مشتاقم از برای خدایک شکر بخند	ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
۲	زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند	طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند
۳	دل در وفای صحبت رود کسان میند	خواهی که بر نخیزد از دیده رود خون
۴	ما نیستیم معتقد شیخ ^(۴) خود پسند	گر جلوه ^[۱] مینمائی و کر طعنه میزند
۵	آترا که دل نکشت گرفتار این کمند	ز آشفته گی حال من آگاه کی شود
۶	تا جان خود را بر آتش رویش کنم سپند	بازار شوق گرم شد آن سرو قد ^(۳) بکجاست
۷	ای پسته کیستی تو خدا را بخود نمند	جائی که یار ما بشکر خنده دم زند
۸	دانی بکجاست جای تو خوارزم یا خجند	حافظ چو ترک غمزه ترکان نمیکنی

بحر هزج 'مثنی' سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

246 - B

۱۳۹

۱	سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد	هر آنکو خاطر مجموع و یار نازنین دارد
۲	کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد	حریم عشق را در که بسی بالا تر از عقلست
۳	که نقش خاتم لعاش جهان زیر نگین دارد	دهان تنگ شیرینش مگر ملک ^(۵) سلیمانست
۴	بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد	لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و اینش نیست
۵	که صدر مجلس عشرت ^[۶] گدای ره نشین دارد	بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را
۶	که دوران ناتوانها بسی زیر زمین دارد	چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان
۷	که بیند خیر از آن خرمن که نکند از خورشید چین دارد	بلا گردان جان و تن دعای مستمند آنست
۸	که صد جمشید و کیخسرو غلام کترین دارد	صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان ^[۷]
۹	بگویندش که سلطانی کدائی همنشین دارد	و گر گوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس

۱ - کر طیره - B - خم ۲ - مرد - B - ح - خم ۳ - شمع رخ - B - مع ۴ - دل - B - مهر - B - عزت - مع
 B - ح - خم ۵ - با خسرو خوبان - B

بحر مجتث^۱ مثنیٰ مخبون مقطوع

مفاعلاتن مفاعلتن فعلن

164 - B

۱۴۰

۱	کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد	محققست که او حاصل بصر دارد
۲	چو خامه در ره ^(۱) فرمان او سر طاعت	نهاده ایم مگر او بتیغ بر دارد
۳	کسی بوصل تو چون شمع یافت بر وانه	که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
۴	بیای بوس تو دست کسی رسید که او	چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
۵	ز زهد خشک ملولم کجا ست ^(۲) باده ناب	که بوی باده مدام دماغ تر دارد
۶	ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا	دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد
۷	کسی که از ره تقوی قدم برون نهاد	بزم میکند اکنون سر سفر دارد
۸	دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد	چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فعلن

165 - B

۱۴۱

۱	آنکه از سنبل او غایب تابی دارد	باز بادلشدگان ناز و عتابی دارد
۲	از سر کشته خود میگذرد همچون باد	چه توان کرد که عمر ست و شتابی دارد
۳	ماه و خورشید نمایش ز پس پرده زلف	آفتاب نیست که در پیش سجایی ^(۳) دارد
۴	چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک	تا سمن سرو توران نازه تر آبی دارد
۵	غمزه شوخ تو خونم بخطا میریزد	فرستش باد که خوش فکر صوابی دارد
۶	آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست	روشنست این که خضر بهره رابی دارد
۷	چشم غمور تو ^(۴) آرد ز دلم قصد جگر	ترك مستمت مگر میل کبابی دارد
۸	جان ^(۵) بیهار مرا نیست ز توروی سئوال	ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد
۹	کی کند سویی دل خسته حافظ نظری	چشم منش که بهر گوشه خرابی دارد

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

247-B

۱۴۲

۱	بندۀ طلعت آن باش که آنی دارد	شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
۲	خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد	شیوۀ حور و پری گرچه لطیفست ولی
۳	که بامید تو خوش آب روانی دارد	چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب
۴	نه سوار است که در دست عنانی دارد	گوی خوبی که برداز تو که خورشید آنجا
۵	آری آری سخن عشق نشانی دارد	دل نشان شد سختم تا تو قبواش کردی
۶	برده ^(۱) از دست هر آنکس که گمانی دارد	خم ابروی تو در صنعت تیر اندازی
۷	هر کسی بر حسب فکر ^(۲) گمانی دارد	در ره عشق نشد کس یقین محرم راز
۸	هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد	با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
۹	هر بهاری که بدنباله خزانی دارد	مرغ زیرک نشود در چمنش ^(۳) پرده سرای
۱۰	کلك ما نیز زبانی و بیانی دارد	مدعی گولنز و نکته بحافظ مفروش

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

254-B

۱۴۳

۱	نقش هر نغمه که زد را بجائی دارد	مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
۲	که خوش آهنگ فرح بخش هوائی ^(۴) دارد	عالم از ناله عشاق مبادا خالی
۳	خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد	پیردردی کش ما گرچه ندارد ز روز و ر
۴	تا هواخواه تو شد فر ^(۵) همائی دارد	محترم ^(۶) دارد دلم کاین مگس قند پرست
۵	پاد شاهی که به سایه گدائی دارد	از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
۶	درد عشقت جگر سوز دوائی دارد	اشک خونین بنمودم بطیبیان گفتند
۷	هر عدل اجری و هر کرده جزائی دارد	ستم از غمزه می آموز که در منتهب عشق

۱- بسته - B - ج - خم - ۲- فهم - خم - B - ج - ۳- نغمه - B - خم - ۴- صدائی - B - نوائی - ج - خم - ۵- محتشم - ج - خم

- ۸ نفر (۱) گفت آن بت ترسا بچه باده پرست (۲) شادی روی کسی خور که صفائی دارد
 ۹ خسرو حافظ درگاه نشین فاتحه خواند وز زبان تو تمنای د عائی دارد

بحر مجتث مثنون مخبون اصلم

مفاعلهن فعلا تن مفاعلهن فعلا تن

146 - B

۱۴۴

- ۱ هر آنکه جانب اهل خدا (۳) نگه دارد خدش در همه حال از بلا نکه دارد
 ۲ حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست (۴) که آشنا سخن آشنا نکه دارد
 ۳ دلا معاش چنان کن که گر بلفزد پای فرشته ات بدو دست دعا نکه دارد
 ۴ گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سر رشته تا نکه دارد
 ۵ صبا بر آن (۵) سر زلف ار دل مرانی ز روی لطف بگویش که جا نکه دارد
 ۶ چو گفتمش که دلم را نگاهدار چه گفت ز دست بنده چه خیزد خدا نکه دارد
 ۸ سرو زرو دل و جانم فدای آن یاری (۶) که حق صحبت مهر و وفا نکه دارد
 ۸ غبار راه گذارت کجاست تا حافظ ییادگار نسیم صبا نکه دارد

بحر و مل مثنون مشکول

فعلا تن فاعلا تن فعلا تن فاعلا تن

128 - B

۱۴۵

- ۱ دل مابد و رویت (۷) از چمن فراغ دارد که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد
 ۲ سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
 ۳ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
 ۴ بچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله بندیم شاه ماند که بکف ایاغ دارد
 ۵ شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن مگر آن که شمع رویت (۸) برهم چراغ دارد
 ۶ من و شمع صبحگاهی سزد ار بهم بگوئیم که بسوختیم و از مابت ما فراغ دارد

۱ - خوب - ح - مج ۲ - فروش - مج - B - ح - خم ۲ - وفا - ح - خم ۴ - ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست - ح
 ۵ در آن - ح - خم ۶ - محبوب خم ۷ - رویش - B - مج ۸ رویش - B - خم

- ۷ طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد نزد م جو ابر بهمن که برین چمن بگریم
۸ که نه خاطر تماشا نه هواي باغ دارد سر درس عشق دارد دل درد مند حافظ

بَحر هزج مثنیٰ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

144 - B

۱۴۶

- ۱ بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد
۲ بقای (۱) جاودانش ده که حسن جاودان دارد از خط بیوشانید خورشید رخس یارب
۳ چه دانستم (۲) که این دریاچه موج خون فشان دارد و عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود
۴ کمین از گوشه کردست و تیر اندر کمان دارد چشم (۳) جان نشاید برد کز هر سو که می بینم
۵ بنما ز صبا گوید که راز ما نهان دارد و دام طره افشانند ز گرد خاطر عشاق
۶ که از جشید و کبخسرو فراوان داستان دارد فشان جرعه بر خاک و حال اهل دل بشنو
۷ که بزرگ اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد بو در رویت بخندد گل مشودر دامش ای بلبل
۸ که می با دیگری خوردست و با من سرگران دارد خدا را داد من بستان ازو ای شهنه مجلس
۹ که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد فترک از همی بندی خدا را زود صیدم کن
۱۰ بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشم را
۱۱ که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری
۱۲ بتلخی کشت حافظ را و تیر اندر کمان (۴) دارد چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب

بَحر مضرع مثنیٰ اخرب مکفوف

مفعول فاعلا تن مفعول فاعلاتن

170 - B

۱۴۷

- هر کس که این ندارد حقاً که آن ندارد جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
یا من خبر ندارم یا او [۵] نشان ندارد با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم

۳	هر شبنمي درين ره صد بحر آتشينست	درد ا که اين معما شرح ويان ندارد
۴	سر منزل فراغت [۱]توان زد ست دادن	ای ساروان فرو کش کين ره کران ندارد
۵	چنگ خميده قامت مي خواندت بمشرت	بشو که پند پيران هيچت زبان ندارد
۶	ای دل طريق رندي از محتسب بياموز	مستست و در حق او کس اين گمان ندارد
۷	احوال گنج قارون کا يام داد بر باد	در گوش دل فرو خوان (۲) نازر نهان ندارد
۸	گر خود رقيب شمعست اسرار از ويويشان	کان شمع (۳) سر بر يده بند ز بان ندارد
۹	کس در جهان ندارد يك بنده همچو حافظ	ز برا که چون تو شاهي کس در جهان ندارد

بحر منسرح مطوي مرصع

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

171 - B

۱۴۸

۱	رو شني طلعت تو ماه ندارد	پيش توکل رونق گياه ندارد
۲	گوشه ابروي تست منزل جانم	خوشر از اين گوشه پادشاه ندارد
۳	تا چه کند بارخ نودود دل من	آينه دانی که تاب آه ندارد
۴	شوخي نرکس نگر که پيش تو بشکفت	چشم در يده ادب نگاه ندارد
۵	ديدم و آن چشم دل سبه که تو داري	جانب هيچ آشنا نگاه ندارد
۶	رطل گرانم ده ای مرید خرابات	شادي شيخی که خانقاه ندارد
۷	خون خور و خامش نشين که آن دل نازک	طاقت فرياد داد خواه ندارد
۸	گو برو آستين بخون جگر شوي	هر که درين آستانه راه ندارد
۹	نی من تنها کشم تپاول زلفت	کیست که او داغ آن سیاه ندارد
۱۰	حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب	کافر عشق اي صم گناه ندارد

بجر هزج مسدس آخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلتن فعولن

163 - B

۱۴۹

۱	سلطانی جم مدام دارد	آنکس که بدست جام دارد
۲	درمیکده جو که جام دارد	آبی که خضر حیات از و یافت
۳	کاین رشته از و نظام دارد	سر رشته جان بجام بگذار
۴	تا یار سر کدام دارد	ما و می و زاهدان و تقوی
۵	در دورکسی که کلام دارد	بیرون ز لب تو ساقیا نیست
۶	از چشم خوشت بوام ^(۱) دارد	نرکس همه شیوهایی مستی
۷	وردیست که صبح و شام دارد	ذکر ^(۲) رخ و زلف تو دلرا
۸	لعلت نمکی تمام دارد	بر سینۀ ریش در د مندان
۹	حسن تو دو صد غلام دارد	در چاه ذفن چو حافظ ای جان

بجر مُجثث مُثمن مخبون اصلم

مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعولن

145 - B

۱۵۰

۱	زخاتمی که دمی ^(۲) گم شود چه غم دارد	دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
۲	بدست شاه و شی ده که محترم دارد	بخط و خال گدایان مده خزینۀ دل
۳	غلام همت سروم که این قدم دارد	نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
۴	نهد بیای قنح هر که شش درم دارد	رسیدم موسم آن کرطرب چونرکس مست
۵	که هقل کل بصدت عیب متهم دارد	ز راز بهای می اکون چو گل دریغ مدار
۶	کدام بهرم دل ره درین حرم دارد	ز سر قیپ کس آگاه نیست قصه نحوان
۷	بیوی زلف تو با باد صبحدم دارد	دل که لاف تجردزدی کنون صد شغل
۸	که جلوه نظر و شیوه کرم دارد	مراد دل ز که برسم ^(۳) نیست دلدار ی

۹ زجیب خرقة حافظ چه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

220 - B

۱۵۱

۱	در خت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد	نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد
۲	چو مهمان خرابانی بمرّت باش بارندان	که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد
۳	شب صحبت ^(۱) غنیمت دان که بعد از روز گار ما	بسی گردش کندگر دون بسی لیل و نهار آرد
۴	عماری داد لیلی را که مهد ماه در حکمت	خدا را ^(۲) در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
۵	بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال	چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
۶	خدا را چو دل ریشم قرار ی بست بازلفت	بفر ما لعل نوشین را که زودش باقرار آرد
۷	درین باغ از خدا خواهد درگیرانه سر حافظ	نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد

بحر مجتث مثنوی مخبون مقصور

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلا

140- B

۱۵۲

۱	چه مستیست ندانم که رو با آ ورد	که بود ساقی و این باده از کجا آ ورد
۲	تو نیز باده بچنک ^[۴] آ رو را مصحرا گیر	که مرغ تنه سر ساز خوش نوا آ ورد
۳	دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن	که باد صبح نسیم گره گشا آ ورد
۴	رسیدن گل نسرین بخیر و خوبی باد	بنفشه شاد و کش آمد سن صفا آ ورد
۵	صبا بغوش هنری دهد سلیمانست	که مزده طرب از گلشن سبا آ ورد
۶	علاج ضعف دل ما کرشمه ساقیست	بر آ ر سر که طبیب آ مدود و آ ورد
۷	مرید پیر مقامن زمن مرنج ای شیخ	چرا که وعده تو کردی و او بجا آ ورد
۸	به تنگ چشمی آن ترک لشگری نازم	که حمله بر من درویش یک قبا آ ورد

بَحر هزج مُثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

245 - B

۱۵۳

۱ دل شوریده ما را ییو در کار می آورد ^(۱)	صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد
۲ که هر گل کر غمش بشکفت محنت بار می آورد	من آن شکل ^(۲) صنوبر را ز باغ دیده ^(۳) بر کدم
۳ که رواز شرم آن خورشید در دیوار می آورد	فروغ ماه میدیدم ز بام قصر او روشن
۴ ولی میریخت خون در ره بدان هنجار می آورد	زیم آتش عشقش دل پر خون رها کردم
۵ کربن ره کردن منزل خبر د شوار می آورد ^(۴)	بقول مطرب و ساقی برون رفتم که و یکه
۶ اگر تسبیح میفرمودا گرز ناز می آورد	سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود
۷ بمشوه ^(۵) هم پیا می بر سر پیا می آورد	عفا الله چین ^(۶) برویش اگر چه ناتوانم کرد
۸ ولی نمفش ^(۷) نمیکردم که صوفی وار می آورد	عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و نیمانه

بَحر مُجَنَّث مُثمن مقصور

مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن فَعْلان

167 - B

۱۵۴

۱ که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد	نسیم ^(۸) باد صبا دوشم آگهی آورد
۲ بدین نوید که باد سحر گهی آورد	بمطربان صبحی دهیم جامه چاک
۳ درین جهان ز برای دل رهی آورد	یا پیا که تو حور بهشت را رضوان
۴ زهی رفیق که بختم بهر می آورد	همی رویم بشیراز با عنایت بخت
۵ بسا شکست که با افسر شهی آورد	بجبر خاطر ماکوش کاین کلاه نمد
۶ چو باد عارض آن ماه خر گهی آورد	چه ناله که رسید از دلم بخر من ماه
۷ که التجا بجناب شهنشهی آورد	رسید رأیت منصور بر فلک جافظ

۱- دل دیوانه ما را ز یو در کار می آورد - B - ح ۲ - شاخ - H - ح ۴ - سینه - B - ح ۴ - کران راه گران قاصد
 خبر دشوار می آورد - B - ح ۵ - چشم - و - ح ۶ - بشیوه - و - ح ۷ - بجنی - B - عیش - و - ح ۸ - برید - B - مع

بَحر مضارع مُشمن اُخرب

مفعول فاعلان مفعول فاعلان

166 - B

۱۵۵

۱	دوش از جناب آصف يك بشارت آمد	۱	كر حضرت سليمان عشرت اشارت آمد
۲	خاك وجود ما را از آب دیده گل كن	۲	ویران سر اید لرا گاه عمارت آمد
۳	این شرح بی نهایت کر زلف یار ^(۱) گفتند	۳	حرفیست از هزاران کاند در عبارت آمد
۴	عیم پیوش زنهار ای خرقه می آلود	۴	کان یاک با کدامن بهر زیارت آمد
۵	امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان	۵	کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
۶	بر تخت جم که تاجش معراج آسمانست	۶	همت نگر که موری با آن حقارت آمد
۷	از چشم شوخش ای دلایمان خود نگهدار	۷	کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد
۸	آلوده تو حافظ فیضی ز شاه در خواه	۸	کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
۹	در یاست مجلس او دریاب وقت و در باب	۹	هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

بَحر مجتث مُتَمَن مخبون اصلم

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلن

235 - B

۱۵۶

۱	صبا به تهیت پیر می فروش آمد	۱	که موسم طرب و عیش و ناز ^(۲) و نوش آمد
۲	هوا مسیح نفس گشت و باد ^(۲) نافه کشای	۲	درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
۳	تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار	۳	که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد
۴	بگوش هوش نبوش از من و بعشرت کوش	۴	که این سخن سحر از هانقم بگوش آمد
۵	ز فکر تفرقه باز آئی تا شوی مجموع	۵	بحکم آنکه چو شد اهرمن سر و ش آمد
۶	ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد	۶	چه گوش کرد که باد ه زبان خموش آمد
۷	چه جای صحبت نا محرمست مجلس انس	۷	سر پیاله پیو شان که خرقه پوش آمد
۸	ز خانقاه بیخانه میرود حافظ	۸	مگر ز مستی زهد و ریا بهوش آمد

بحر هزج مسدس آخر ب مقبوض محذوف

مفعول مفاعلهن فعولن

259 - B

۱۵۷

۱	وصل تو کمال حیرت آمد	عشق تو نهال حیرت آمد
۲	هم بر سر حال حیرت آمد	بس غرقه حال وصل کاخر
۳	بر چهره نه خال حیرت آمد	یک دل بنما که درره او
۴	آنجا که خیال حیرت آمد	نه وصل بماند و نه واصل
۵	آواز سئوال حیرت آمد	از هر طرفی که گوش کردم
۶	آنرا که جلال حیرت آمد	شد منهزم از کمال عزت
۷	در عشق نهال حیرت آمد	سر تا قدم وجود حافظ

بحر رمل مثنوی مخبون اصلم

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

229 - B

۱۵۸

۱	گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد	سحرم دولت بیدار بیالین آمد
۲	تا ببینی که نگارت بجه آئین آمد	قدحی سرکش و سرخوش بتماشا بخرام
۳	که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد	مژده گانی بده ای خلوتی نافه گشای
۴	ناله فریادرس عاشق مسکین آمد	گریه آبی برخ سوختگان باز آورد
۵	ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد	مرغ دل باز هوا دارکان ابر و نیست
۶	که بکام دل ما آن بشدو این آمد	ساقیا می بده و غم نخور از دشمن و دوست
۷	گریه اش بر من و سنبل و نسرین آمد	عارفی گو که کند فهم زبان سوسن ^(۱)
۸	عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد	چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل

بَحرِ رملِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ اَصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

154 - B

۱۵۹

۱	مژده ای دل که ذکر باد صبا باز آمد	هدهد خوش خبر از طرف صبا باز آمد
۲	برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز	که سلیمان گل از باد ^(۱) هوا باز آمد
۳	عارفی گو که کند فهم زبان سوسن	تا بیرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
۴	مردمی کرد و کرم لطف ^(۲) اخدا داد بین	کان بت ماه رخ از راه وفا ^(۳) باز آمد
۵	لاله بوی می نوشین بشنید از بلبل ^(۴)	داغ دل بود بامید دوا باز آمد
۶	چشم من در ره این قافله راه بماند ^(۵)	تا بگوش دلم آواز درآ باز آمد
۷	گرچه حافظ در بخش ز دویمه ان بشکست	لطف او بین که بلطف از در ما باز آمد

بَحرِ رملِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ اَصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

230 - B

۱۶۰

۱	در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد	حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
۲	از من اکنون طمع صبرو دل هوش مدار	کان تحمّل که تو دیدی همه بر باد آمد
۳	باد صافی شد و مرغان چن مست شدند	موسم عاشقی و کار بیناد آمد
۴	بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم	شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
۵	ای عروس هنر از بخت شکایت منما	حجله حسن بیارآی که داماد آمد
۶	دلغریان نباتی همه زیور بستند	دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد
۷	زیر بارند درختان که تعلق دارند	ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد
۸	مطرب از گفته حافظ غزلی تفریح خوان	تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

۱ - از طرف هوا - B ۲ - بخت - B ۳ - سنگدل از بهر خدا - B ۴ - از دم صبح - B ۵ - چشم من از بی آ

قافله پس آب کشید - B

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعِلن فعلا تَن مفاعِلن فعلا ن

162 - B

۱۶۱

۱	وجود نازکت آزرده گزنده مباد	تنت بناز طیبیان نیازمند مباد
۲	بهیج عارضه شخص تو در دمنده مباد	سلامت همه آفاق در سلامت تست
۳	که ظاهره دژم و باطنیت نژند مباد	جمال صورت و معنی زامن صحت تست ^(۱)
۴	زیش ^(۲) سرو ستهی قامت بلند مباد	درین چمن چو در آید خزان یغمائی
۵	مجال طعنه بدبین و بد پسند مباد	در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد
۶	بر آتش تو بجز جان او سینده مباد	هر آنکه روی چو ماهت بچشم بدینند
۷	که حاجت بعلاج کلاب و قند مباد	شفاز گفته شکر فشان حافظ جوی

بحر هزج مسدس مقبوض

مفعول مفاعِلن فعولن

155 - B

۱۶۲

۱	بی باد بهار خوش نباشد	گل بی رخ یار محوش نباشد
۲	بی لاله عذار خوش نباشد	طرف چمن و ^(۳) طواف بستان
۳	بی صوت هزار خوش نباشد	رقصیدن سرو و حالت گل
۴	بی بوس و کنار خوش نباشد	با یار شکر لب گل اندام
۵	جز نقش نگار خوش نباشد	هر نقش که دست عقل بندد
۶	از بهر تثار خوش نباشد	جان نقد محقر تست حافظ

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم مسبق

فاعلاتن فعلا تَن فعلا تَن فعلا ن

37 - B

۱۶۳

۱	ورنه اندیشه این کار فراموش باد	صوفی ار باده باند از خورد نوش باد

۲	آنكه يك جرعه مي از دست تو اندادن	دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
۳	پير ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت	آفرين بر نظر پاك خطا پوشش باد
۴	شاه ترکان سخن مدعیان ميشنود	شرمي از مظلمه خون سیاوشش باد
۵	گر چه از کبر سخن بامن درویش نگفت	جان فدای شکرین پسته خاموشش باد
۶	چشمم از آینه داران خط و خالش دارد	لبم از بوسه ربایان برو بردوشش باد
۷	نرکس مست نوازش کن مردم دارش	خون عاشق بقدر گز بخورد نوشش باد
۸	بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ	حلقه بندگی زلف او در گوشش باد

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

264 - B

۱۶۴

۱	دي پير مي فروش که ذکرش بخیر باد	گفتا شراب نوش و غم دل پیر زیاد
۲	گفتم بیاد میدهم باده نام و ننگ	گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
۳	سودو زیان و مایه چو خواهد شدن زدست	از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
۴	بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیج	در معرضی که تخت سلیمان رود بیاد
۵	حافظ گرت ز پند حکیمان ملاقت	کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

بحر هزج مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

247 - B

۱۶۵

۱	دیرست که دلدار پیامی نفرستاد	ننوشت کلامی و پیامی ^(۱) نفرستاد
۲	صد نامه فرستادم و آن شاه جوانان ^(۲)	یکی ندوانید و سلامی ^(۳) نفرستاد
۳	سوی من و حشی صفت عقل رمیده	آهو روشی کبک خرامی نفرستاد
۴	دانست که خواهد شدن مرغ دل از دست	وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
۵	فریاد که آن ساقی شگر لب سرمست	دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

- چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد ۶
حافظ بادب باش که وا خواست نباشد گر شاه پیامی بفلا می نفرستاد ۷

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

157 - B

۱۶۶

- ۱ خسروا گوی فلک درخم چوگان تو باد ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
۲ زلف خاتون ظفر شیفه پر چم تست دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
۳ ای که انشاء عطار دصفت شوکت تست عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
۴ حلیره جلوه طوبی قد چون سرو توشد غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد
۵ نه بکنها حیوانات و نباتات و جماد هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

160 - B

۱۶۷

- ۱ جمالت آفتاب هر نظر باد زخوبی روی خوبت خوبتر باد
۲ همای زلف شاهین شهرش را دل شاهان عالم زیر پر باد
۳ کسی کو کشته رویت (۱) نباشد چو زلفت درهم و زیروز بر باد
۴ دلی کو عاشق رویت نباشد همیشه غرقه در خون جگر باد
۵ بتا چون غمزه ات ناوک فشاند دل مجروح من یدش سیر باد
۶ چولعل شگرینت بوسه بخشد مذاق جان من زو پر سکر باد
۷ مرا از تست هر دم تازه عشقی ترا هر ساعتی حسن دگر باد
۸ بجان مشتاق روی تست حافظ ترا در حال مشتاقان نظر باد

بَحرِ مُجْتَبِثِ مُثْمَنِ مَقْصُور

مفاعِلنِ فَعْلاننِ مفاعِلنِ فَعْلان

199 - B

۱۶۸

۱	شراب و عیش نهان چیست کاری بنیاد	ز دیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
۲	گره ز دل بگشا و ز سهریاد مکن	که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
۳	ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ	ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
۴	قدح بشرط ادب گیر ز آنکه ترکیبش	ز کاسه سر جشید و بهمنست و قباد
۵	که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند	که واقفست که چون رفت تخت جبر باد
۶	ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم	که لاله میدمد از خون دیده فرهاد
۷	مگر که لاله بدانست بیوفائی دهر	که تابزاد و بشد و جام می ز کف نهاد
۸	بیا میا که زمانی ز می خراب شویم	مگر رسیم بکنجی در این خراب آباد
۹	نمیدهند اجازت مرا بسیر سفر	نسیم ^(۱) باد مصلّا و آب رکنا باد
۱۰	قدح مگیر چو حافظ مگر بناله چنگ	که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد

بَحرِ مُضارِعِ مُثْمَنِ اُخْرَبِ مَقْصُور

مفعولِ فاعلاتِ مفاعیلِ فاعلان

156 - B

۱۶۹

۱	دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد	من نیز دل بیاد دهم هر چه باد باد
۲	کارم بدان رسید که همراز خود کنم	هر شام بر ق لامع و هر بامداد باد
۳	درچین طرّه تو دل بی حفاظ من	هر گر نگفت مسکن مألوف یاد باد
۴	امروز قدریند عزیزان شناختم	یا رب روان ناصح ما از توشاد باد
۵	خون شد دلم بیاد تو هر که که درچمن	بند قبا ی غنچه گل میکشاد باد
۶	از دست رفته بود وجود ضعیف من	صبحم بیوی وصل توجان باز داد باد
۷	حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد	جانها فدای مردم نیکو نهاد باد

بَحرِ رمل مَثْمَنِ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

253 - B

۱۷۰

۱	یاد باد آن روزگاران یاد باد	روز وصل دوستداران یاد باد
۲	بانگ نوش شاد خواران یاد باد	کامم از تلخی غم چون زهر گشت
۳	از من ایشانرا هزاران یاد باد	گرچه یاران فارغند از یاد من
۴	کوشش آن حقگذاران یاد باد	مبتلا گشتم درین بند و بلا
۵	زنده رود باغ کاران یاد باد	گرچه صد رودست در چشم مدام
۶	ای درینا راز داران یاد باد	راز حافظ بعد ازین نا گفته ماند

بَحرِ رمل مَثْمَنِ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

179 - B

۱۷۱

۱	عارف از خنده می در طمع خام افتاد	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
۲	این همه نقش در آینه او هام افتاد	حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد
۳	یک فروغ رخ ساقبت که در جام افتاد	این همه عکس می و نقش نگاری که نمود
۴	کز گجا سر شمش در دهن عام افتاد	خبر عشق زبان همه ناصان پیرید
۵	ایم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد	من ز مسجد بخرابات نه خود انتادم
۶	هر که در دایره گردش ایام افتاد	چگونه گری دوران نرود چون بر کار
۷	آه گر چاه برون آمد و در دام افتاد	در خم زان تو آویخت دل از جام زنج
۸	کار ما با رخ ساقی و آب جام افتاد	آن شد ایغواجه که در صومعه بازم بینی
۹	کانه شد گشته او نیک سرانجام افتاد	زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
۱۰	این کدایین که چه شایسته انعام افتاد	هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست
۱۱	این میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد	صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

بحر هزج مُنْهِن اُخْرِبِ مَكْفُوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

232 - B

۱۷۲

وآن راز که در دل بنهفتم بسر افتاد	۱	پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
ای دیده نگه کن که بدام که در افتاد	۲	از شاه نظر مرغ دلم گشت هواگیر
چون ناله بسی خون دلم در جگر افتاد	۳	دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم
هر ناله که در دست نسیم سحر افتاد	۴	از رهگذر خاک سر کوی شما بود
بس کشته دل زنده که بر یکدیگر افتاد	۵	مترکان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد
بادرد کشتان هر که در افتاد بر افتاد	۶	بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
با طینت اصلی چکند بد گهر افتاد	۷	گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگرود
بس طرفه حریفیست کش آکون بسر افتاد	۸	حافظ که سر زلف بقان دست کشش بود

بحر هزج مسدس آخر ب مقبوض مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل

161 - B

۱۷۳

رویت همه ساله لاله گون باد	۱	حسن تو همیشه در فزون باد
هر روز که باد در فزون باد	۲	اند ر سرما خیال عشقت
در خدمت قامت نگون باد	۳	هر سرو که در چمن در آید ^(۱)
چون گوهر اشک غرق خون باد ^(۲)	۴	چشمی که نه فتنه تو باشد
در کردن سحر ذو فنون باد	۵	چشم تو ز بهر دلربائی
بی صبر و قرار بی سکون باد	۶	هر جا که دلیست در غم تو
یش الف قدت چو نون باد	۷	قد همه دلبران عالم
از حلقه وصل تو برون باد	۸	هر دل که ز عشق تست خالی
دو راز لب مر دمان دون باد	۹	لعل تو که هست جان حافظ

بحر رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

168 - B

۱۷۴

۱	صبر و آرام تواند بین مسکین داد	آنکه رخسار ترا رنگ گل و سرین داد
۲	هم تواند کر مش داد من غمگین داد	و آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت
۳	که عنان دل شیدا بلب شیرین داد	من همان روز ز فرهاد طمع بیریدم
۴	آنکه این داد بشاهان بگدایان این داد	گنج زر کر نبود کنج قناعت باقیست
۵	هر که بیوست بدو عمر خودش کاوین داد	خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن
۶	خاصه اکنون که صبا مزده فروردین داد	بعد ازین دست من و دامن سرو لب جو
۷	از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد	در کف غصه دوران دل حافظ خون شد

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

269 - B

۱۷۵

۱	که تاب من بجهان طره فلانی داد	بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد
۲	درش بیست و کلیدش بدلستانی داد	دل خزانۀ اسرار بود و دست قضا
۳	بومیانی لطف تو ام نشانی داد	شکسته وار بد رکاهت آمدم که طیب
۴	که دست دادش و یاری ناتوانی داد	تنش درست و دلش شاد بادو خا طرخوش
۵	شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد	برو معالجه خود کن ای نصیحت گو
۶	دریغ حافظ مسکین من چه جانی داد	گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

217 - B

۱۷۶

۱	اگر ترا گذری بر مقام ما افتد	همای اوج سعادت بدام ما افتد
۲	اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد	حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه

۳	شبی که ماه مراد از افق شود طالع ^(۱)	بود که پرتو نوری پیام ما افتد
۴	بیارگاه تو چون باد را نباشد بار	کی اتفاق مجال سلام ما افتد
۵	چو جان فدای لبش شد خیال میبستم	که قطره ز زلالش بکام ما افتد
۶	خیال زاف و گستا که جان و سیله مساز	گرین شکار فراوان بدام ما افتد
۷	بنا امیدی ازین در سرو بزن فالی	بود که قرعه دولت بنام ما افتد
۸	ز خاک کوی تو هر که دم زند حافظ	نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

بحر مزارع مثنوی مخدوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

228 - B

۱۷۷

۱	بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد	دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد
۲	از بهر یوسه ز لبش جان همیدهم	اینم همی ستاند و آنم نمیدهد
۳	مردم در این فراق و در آن پرده راه نیست	یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد
۴	زلفش کشید باد صبا چرخ سفلیه بین	کانهجا مجال باد وزانم نمیدهد
۵	چندانکه بر کنار چو پرگار میشدم	دوران چو نقطه ره بیانم نمیدهد
۶	شکر بصیر دست دهد عاقبت ولی	بد عهدی زمانه امانم نمیدهد
۷	گفتم روم بخواب و بینم جلال دوست	حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد

بحر معجث مثنوی مخدوف مخبون

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلن

212 - B

۱۷۸

۱	بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد	ترادراین سخن انکار کار ما نرسد
۲	اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند	کسی بحسن و ملاحه بیار ما نرسد
۳	بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز	بیار یکجخت حقگذار ما نرسد
۴	هزار نقش برآید ز کمال صنم و یکی	بد لپدیری نقش انکار ما نرسد

- هزار نقد بیازار کاینات آرند یکی بسگه صاحب عیار ما نرسد
 دریغ قافله عمر کاینچنان رفتند که گردشان بهوای دیار ما نرسد
 دلا زرنج^(۱) حسودان مرنج و واثق باش که بد بخاطر امید وار ما نرسد
 چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
 بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او بسمع پادشه کا مکار ما نرسد

بحر و مل مثنی مغبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

126 - B

۱۷۹

- بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند که بیالای چمان از بُن و یخمر کند
 حاجت مطرب و می نیست تو برقع بکشا که برقص آوردم آتش رویت چو سپند
 هیچ روئی نشود آینه حجله^(۲) بخت مگر آن روی که مالند در آن سم سمند
 گفتم اسرار غمت هر چه بود گو میباش صبر ازین بیش ندارم چکنم تا کی و چند
 میکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد شرم از آن چشم سیه دار و مبنش بکنند
 من خاکی که ازین در نتوانم برخواست از کجا بوسه زلم بر لب آن قصر بلند
 بازستان دل از آن آهوی^(۳) مشکین حافظ زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

143 - B

۱۸۰

- دل جز مهر مهر و یان طریقی بر نمیگیرد ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد
 خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و می گو^(۴) که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد
 یا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین که فکری در درون ما ازین بهتر نمیگیرد
 صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انکارند عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد
 من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی که پیر می فروشانش بجایم بر نمیگیرد

- ۶ از آنرو هست یاران را صفاها با می لعلش^(۱) که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمیگیرد
- ۷ سروچشمی^(۲) چنین دلکش تو گوئی چشم ازو بردوز برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد
- ۸ فصاحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگست دلش بس تنگ میبینم مگر ساغر نمیگیرد
- ۹ میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس ز بان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد
- ۱۰ چه خوش صید دلم کردی بنام چشم مست را که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد
- ۱۱ سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوقست چه سود افسوس نگری ای دل که در دلبر نمیگیرد
- ۱۲ من آن آئینه را روزی بدست آدم سکندر وار اگر میگرد این آتش زمانی در نمیگیرد
- ۱۳ خدا را رحمی ای منعم که درویش سرکویت در پی دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد
- ۱۴ بدین شعر ترشترین ز شاهنشاه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد

بجز مضارع مضمن اُخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

194 - B

۱۸۱

- ۱ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
- ۲ گفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیا موز گفتا زخو برویان^(۳) این کار کمتر آید
- ۳ گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم گفتا که شبر و ست اواز راه دیگر آید
- ۴ گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
- ۵ گفتم خوشا هوایم که باد صبح^(۴) آخیزد گفتا خنک نسیمی که کوی دلبر آید
- ۶ گفتم که نوش لعلت ما را بار زو گشت گفتا تو بندگی کن کوبنده پرور آید
- ۷ گفتم دل رحمت کن عزم صلح دارد گفتا مدوی با کس تا وقت آن در آید
- ۸ گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد گفتا خوش حافظ کین غصه هم سر آید

بجر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

244 - B

۱۸۲

۱	نرود کارش و آخر بضالات ^(۱) برود	از سرکوی تو هر کو بملالت برود
۲	بتجمل بنشیند بجلالت برود	کاروانیکه بود بدرقه اش حفظ خدا
۳	که بچائی نرسد گر بضالات برود	سالک از نور هدایت بر در راه بدوست
۴	حیف اوقات که یکسر بیطالات برود	کام خود ^(۲) آخر عمر از می و معشوقه بگیر
۵	که غریب از نبرد ره بدالات برود	ای دلیل دل کم گشته خدا را مددی
۶	کس ندانست که آخر بجه حالت برود	حکم مستوری و مستی همه برخاتم تست
۷	بو که از نقش ^(۳) دلت نقش جهالت برود	حافظ از چشمه حکمت بکف آور جامی

بجر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

190 - B

۱۸۳

۱	غالباً این قهرم عقل و کفایت باشد	من وانکار شراب این چه حکایت باشد
۲	ورنه مستوری ما تا بجه غایت باشد	تا بغایت ره میخانه نمی دانستم
۳	تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد	زاهد و عجب و نماز و من مستی و نیاز
۴	عشق کاریست که موقوف هدایت باشد	زاهد از راه برندی نبرد معذورست
۵	این زمان ^(۴) سر بره آرم چه حکایت باشد	من که شهباره تقوی زده ام بادف و چنگ
۶	پیر ما هر چه کند عین عنایت ^(۵) باشد	بنده پیر مقام که ز جهلم برهاند
۷	حافظ از مست بود جای شکایت باشد	دوش ازین غصه ^(۶) تخفتم که رفیقی ^(۷) میگفت

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

258 - B

۱۸۴

هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود	هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود	۱
بجفای فلک و غصه دوران نرود	از دماغ من سرگشته خیال دهند ^(۱)	۲
نا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود	در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند	۳
برود این دل من وز دل من آن نرود	هر چه جز بار غمت بر دل مسکین منست	۴
که اگر سر برود از دل و از جان نرود ^(۲)	آنچنان مهر تو در دل و جان جای گرفت	۵
درد دارد چکند کز بی درمان نرود	گر رود از بی خوبان دل من معذورست	۶
دل بخوبان ندهد وز بی ایشان نرود	هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان	۷

بحر مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

277 - B

۱۸۵

نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید	بیا که رایت منصور پادشاه رسید	۱
کمال عدل بنریاد داد خواه رسید	جمال بهت ز روی ظفر نقاب انداخت	۲
جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید	سپهر دور عوش اکنون کند ^(۳) که ماه آمد	۳
فوافل دل و دانش که مرد راه رسید	ز فاطمان طریق این زمان شوند این	۴
ز فقر چاه برآمد باوج ماه رسید	وزیر مصر برغم برادران عبور	۵
بگو بسوز گداه دین پناه رسید	کجاست صوفی دجال فعل ملحد ^(۴) شکل	۶
ز آتش دل تنوزان و دود آه رسید	عجب بگو که چها بر سرم درین غم عشق	۷
همان رسید کز آتش پرک گاه رسید	ز شوق روی تو شاهان بدین احیر فراغ	۸
زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید	مرو بخواب که حافظ بیارگاه قبول	۹

بحر هزج مسدس اُخرَب مقبوض مجدوف

مفعول مفاعِلن فَعولن

151 - B

۱۸۶

۱	بازا ر بتان شکست گیرد	یارم چو قدح بدست گیرد
۲	کو محتسبی که مست گیرد	هر کس که بدید چشم او گفت
۳	تا یار مرا بشست گیرد	در بحر فتاده ام چو ماهی
۴	آیا بود آنکه دست گیرد ^۱	در پاش فتاده ام بزاری
۵	جامی ز می الست گیرد	خرَم دل آنکه همچو حافظ

بحر منسرج مَثمن منحور

مفتعلن فاعلات مفتعلن فَم

159 - B

۱۸۷

۱	دست بکاری زَنَم که غصه سر آید	بر سر آنم که گر زدست بر آید
۲	دیو چو بیرون رود فرشته در آید	خلوت ^(۲) دل نیست جای صحبت اَضداد
۳	نور ز خورشید جوی ^(۳) بو که بر آید	صحبت حکام ظلمت شب یلد است
۴	چند نشینی که خواجه کی بدر آید	بر در از باب بی مروت دنیا
۵	از نظر رهروی که در گذر آید	ترك کدائی ممکن که گنج بیابی
۶	تا که قبول افتد و که در نظر آید	صالح و طالح متاع خویش نمودند
۷	باغ شود سبز و شاخ گل ببر آید	بلبل عاشق تو عصر خواه که آخر
۸	هر که بیخانه رفت بیخبر آید	حفلت حافظ درین سرا چه عجب نیست

بحر محذو مَثمن مقصور

مفاعِلن فَعلاتن مفاعِلن فَعَلان

256 - B

۱۸۸

۱	هلال عید در ابروی یار باید دید	جهان برا بروی عید از هلال و سه کشید

۱- تا یار مرا بدست گیرد - B ۲- مغر - B ۳- خواجه

۲ شکسته گشت چو پشت هلال قامت من	کمان بروی یارم چو وسمه باز کشید
۳ مگر نسیم خط ^[۱] صبح در چمن بگذشت	که گل بیوی تو بر تن چو صبح جامه درید
۴ نبود چنگ و رباب و نئید عود ^(۲) که بود	گل وجود من آغشته کلاب و نئید
۵ بیا که ما تو بگویم غم ملالت دل	چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید
۶ بهای وصل تو گر جان بود خریدارم	که جنس خوب مبصر بهر چه دید خرید
۷ چو ماه روی تو در شام زلف میدیدم	شبه بروی تو روشن چو روز میگردید
۸ بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام	بسر رسید امید و طلب بسر نرسید
۹ ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند	بخوان ز نظمش و در گوش کن چو سروارید

بحر محنت^۳ مثنوی مخبون اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلن

261 - B

۱۸۹

۱ ز می خجسته زمانی که یار باز آید	بکام غزدگان غمگسار باز آید
۲ به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم ^(۴)	بدان امید که آن شهسوار باز آید
۳ اگر نه در خم چوگان او رود سرمن	ز سرنگویم و ^[۵] سرخود چه کار باز آید
۴ مقیم بر سر راهش نشسته ام چون کرد	بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
۵ دلی که با سر زلفین او قرار ی داد	کمان مهر که بدان دل قرار باز آید
۶ چه جورها که کشیدند بلبان از دی	بیوی آنکه دگر نو بهار باز آید
۷ ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ	که همچو سرو بدستم نگار باز آید

بحر مضارع مثنوی آخر ب مکفوف

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

246 - B

۱۹۰

۱ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید
۲ بکشی تربتم را بعد از وفات و بنگر	گر آتش درونم دود از کفن بر آید
۳ بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران	بکشی لب کفریاد از مرد و زن بر آید

۱- تنب - ۲B - گل و نئید - ۲B - به پیش شاه جمالش کشیدم ابلق چشم - ۳B - چگویم - B

- جان بر لبست و حسرت در دل که از لبانش^(۱) ۴ نگررفته هیچ کاسی جان از بدن بر آید
از حسرت دهانش آمد ببتک جانم ۵ خود کام تنگدستان کی ز آن دهن بر آید
گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ۶ هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید*

بحر مجتث^۴ مثنوی محذوف

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلن

149 - B

۱۹۱

۱	و ر آشتی طلبم با سر عتاب رود	چو دست بر سر زلفش زنم بتاب رود
۲	زند بگوشه ابرو و در نقاب رود	چو ماه نوره پیچارگان نظاره ^(۲)
۳	و گر بروز شکایت ^(۳) کم بخواب رود	شب شراب خرام کند بیداری
۴	بفتد آ که درین راه با شتاب رود	طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
۵	کسی ز سایه این دریا نقاب رود	گدائی در جانان بسلطنت مفروش
۶	بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود	سواد نامه موی سیاه چون طی شد
۷	کلاه داریش اندر سر شراب رود	حباب را چو فتد باد نخرت اندر سر
۸	خوشاکسی که درین راهی حجاب رود	حجاب راه توئی حافظ از میان بر خیز

بحر رمل مثنوی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلا تین فعلا تین فم لن

153 - B

۱۹۲

۱	عارفان را همه در شرب مدام اندازد	ساقی ار باد ازین دست بجام اندازد
۲	ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد	ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال
۳	سرو دستار نداند که کدام اندازد	ای خوشادولت ^(۵) آن مست که در پای حریف
۴	بخته گرد چون نظر بر می خام اندازد	زاهد خام که انکار می و جام کند ^(۶)
۵	دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد	روز در کسب هنر کرش که می خوردن روز

- از دهانش - B ۲ - نظارگان پیچاره - B ۴ - حکایت - B ۴ - حالت - B ۵ - زاهد خام طمع بر سر انکار بماند - B

* - بعد ازین غزل در نسخه اصل سه غزل (نمره ۱۹۲ و ۱۹۰ و ۱۲۷ از متن حاضر) راهم با بعضی
الافات جزئی ثبت کرده برای احتراز از تکرار حذف شد

۶	آزمان وقت می صبح و غشت که شب	کرد خرگاه افق برده شام اندازد
۷	باد به محاسب شهر نوشی ز نهار	بخورد باده ات و سنگ بجام اندازد
۸	حافظا سر ز کله گوشه خورشید برآر	بخدت از قرعه بدان ماه تمام اندازد

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

175 - B

۱۹۳

۱	تا ز میخانه دمی نام و نشان خواهد بود	سر ما خاک ره بیرمغان خواهد بود
۲	حلقه بیرمغان از ازل در گوش است	برهمانیم که بودیم ^(۱) و همان خواهد بود
۳	بر سر تربت ما چون گذری همت خواه	که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
۴	بروای زاهد خود بین که ز چشم من و او	را ز این برده نهانست و نهان خواهد بود
۵	ترک عاشق کش من است برون رفت امروز	تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
۶	چشم ^(۲) آندم که ز شوق او نهد سر بلعد	تادم صبح قیامت نگران خواهد بود
۷	بخت حافظ گرازی نگونه مدد خواهد کرد	زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

260 - B

۱۹۴

۱	دوش می آمد و رخساره برافروخته بود	تا کجا باز دل غزده سوخته بود
۲	رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی	جامه بود که بر قامت او دوخته بود
۳	جان عشاق سپندرخ خود میدانست	و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
۴	گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم	که نهانش نظری بر من دلوخته بود
۵	کهر زلفش ره دین میزدو آن سنگین دل	در یش ^(۳) مشعلی از چهره برافروخته بود
۶	دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت	الله الله که تلف کردو که اندوخته بود
۷	یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد	آنکه یوسف برزنا سره بفروخته بو

گفت خوش گفت رو خرقه بسوزان حافظ یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود ۸

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

276 - B

۱۹۵

۱ بدست مرحمت یارم در آمید واران زد	سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
۲ بر آمد خنده خوش بر غرور (۱) کامگاران زد	چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
۳ گره بگشود از ابرو و (۲) بر دلای یاران زد	ننگارم دوش در مجلس بزم رقص چون برخاست
۴ که چشم باده پیدایش صلا برهوشیاران زد	من از رنگ صلاح (۳) آندم بخون دل بشستم دست
۵ کر (۴) اول چون رون آدره شب زنده داران زد	کدام آهن دلش آموخت این آئین عتاری
۶ خداوند نگهدارش که بر قلب سواران زد	خیال شهسواری بخت و شد نا که دل مسکین
۷ چون نقشش دست داد اول رقم بر جان سیاران زد	در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوریم
۸ زره موئی که مژگانش ره خنجر گناران زد	منش با خرقه بشمین کجا اندر کمند آرم
۹ بده کام دل حافظ که فال (۶) بختیاران زد	نظر بر قرعه توفیق و بمن دولت (۵) شاهست

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن

186 - B

۱۹۶

۱ عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد	در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
۲ عین (۸) آتش شد از بن غیرت و بر آدم زد	جلوه کرد رخت (۷) ادید ملک عشق نداشت
۳ برق غیرت بدرخشید جهان بر هم زد	عقل میخواست گران (۹) شعله چراغ افروزد
۴ دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد	مدعی خواست که آید بتماشا که راز
۵ دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد	دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
۶ دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد	جان علوی هوس چاه ز نخدان تو داشت

۱ - بر امید - مج ۲ - ا. کیسو و - مج ۳ - قح - ۴ - که - ح ۵ - حضرت - ح ۶ - کام - مج ۷ - رخس

ح - ۸ - برق - ح ۹ - کزین - ح

۷ حافظ آنروز طرب نامه عشق تو نوشت که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

بَحرِ مَضا ر ع مَثلِ مَثلِ اَخرِ مَصبِغ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

224 - B

۱۹۷

۱	راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد	شعری بخوان که با او ^(۱) رطل گران توان زد
۲	بر آستان جانان گر سر توان نهادن	گلپاژنگ سر بلندی بر آسمان توان زد
۳	قد خیده ما سهل نماید اما	بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد
۴	در خاتمه نکنجد اسرار عشق بازی	جام می مغانه هم با مغان توان زد
۵	درویش را نباشد برك ^(۲) سرای سلطان	مائیمو کهنه دلقي کآتش دران توان زد
۶	اهل نظر دو عالم در يك نظر بيازند	عشقت و داد اول بر نقد جان توان زد
۷	گردولت وصال خواهد دري گشودن	سرها بدین تختل بر آستان توان زد
۸	عشق و شباب ^(۳) ورنند ی مجموعه مرادست	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
۹	شدره زن سلامت زلف تووین عجب نیست	کر راهزن تو باشی صدکاروان توان زد
۱۰	حافظ بحق قرآن گر شید زرق باز آي	باشد که کوی عیسی ^(۴) در این جهان توان زد

بَحرِ هَرج مَثلِ مَثلِ مَقصُور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

142 - B

۱۹۸

۱	دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلخ ما کرین بهتر نمی ارزد
۲	بکوی می فروشانش بجا می بر نمیگیرند	زهی سجاده تقوی که يك ساغر نمی ارزد
۳	رقیم سر زنشها کرد کراین باب رخ بر تاب	چه افتاد این سرما را که خاک در نمی ارزد
۴	شکوه و تاج سلطانی که بیم جان درو در جست	کلاهی داکش است اما بترك سرنمی ارزد
۵	چه ^(۵) آسان مینمود اول غم در یابیوی سود ^(۶)	غلط کردم که این طوفان بصد کوهرنمی ارزد
۶	ترا آن به که روی خود ز مشتاقان پیوشانی	که شادی جهان گیری غم لشکرنمی ارزد

چو حافظ در قناعت کوش و ز دنیای دون بگذر که یک جو مت دونان دو صدم زرنی ارزد ۷

بَحرِ مُجْتَمَعِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ اَصْلَمِ مَسْبَغِ

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعْلان

121 - B

۱۹۹

۱	بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود	کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
۲	بیوس غنیمت ساقی بنفشه نی و عود	بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ
۳	که همچو روز ^{دور} (۱) بقا هفته بود معدود	بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
۴	زمین باختر میمون و طالع مسعود	شد از خروج ^(۲) ریا حین چو آسمان روشن
۵	شراب نوش و رها کن حدیث عادو ثو د	ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم
۶	ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود	جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل
۷	سحر که مرغ در آید بنفشه داود	چو گل سوار شود بر هوا ^(۳) سلیمان وار
۸	کز آنکه لاله بر افروخت آتش نمرود	بیاغ نازه کن آئین دین زردشتی
۹	وزیر ملک سلیمان عماد دین محدود	بخواه جام صبوحی ^(۴) بیاد اصف عهد ^(۵)
۱۰	بفضل و رحمت جبار ^(۶) بود و خواهد بود	بیار باده که حافظ مدامش استظهار

بَحرِ مضارعِ مُثَمِّنِ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

148 - B

۲۰۰

۱	بر روی ماز دیده چگوید ^(۷) چها رود	از دیده خون دل همه بر روی مارود
۲	بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود	ما در درون سینه هوایی نهفته ایم
۳	گر ماه مهر پرور من در قبا رود	خورشید خاوری کنند از رشک جامه چاک
۴	بر روی ما رواست اگر آشنا رود	بر خاک راه یار نهادیم روی خویش
۵	کر خود ^(۹) دلش ز سنگ بود هم زجا رود	سیلست آب دیده و هر کس که ^(۸) بگذرد
۶	زان ^(۱۰) رهگذر که بر سر کویش چرا رود	ما را بآب دیده شب و روز ما چراست

۱ - دور - ح - B - مج ۲ - بروج - B - شود ز برج - مج - چراغ - ح ۳ - در چمن - مج ۴ - لبالب - B - ۵ - دهر
B - ح ۶ - غفار - B ۷ - نبینی - B ۸ - بر هر که - B - ح ۹ - گرجه - B ۱۰ - زین - ح

۷ حافظ بکوي ميکده دايم بصدق دل چون صوفيان صومه دار از صفا رود^(۱)

بجر مجتث^۲ مضمن مقصور

مفاعِلن فاعِلاتِن مفاعِلن فاعِلن

183 - B

۲۰۱

خوشا دلی که مدام از بی نظر نرود	۱	بهرد رش که بخوانند بیخبر نرود
طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی	۲	ولی چگونه مکس از بی شکر نرود
دلآبش چنین هرزه گردد و هرجائی	۳	که هیچ کار زیشت بدین هنر نرود
مکن بچشم حقارت نگاه درمن مست ^(۲)	۴	که آبروی شریعت بدین قدر نرود
من گدا هوس سرو قامتی دارم	۵	که دست در کمرش جز بسیم وزر نرود
تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری	۶	وفای عهد من از خاطرت بدر نرود
ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار	۷	چرا که بی سر زلف توام بسر نرود
سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم	۸	چگونه چون قلم دود دل بسر نرود
بتاج هدهدم از ره مبر که باز سفید	۹	چو پادشه بی ^۳ هر صید مختصر نرود
یار باده و اول بدست حافظ ده	۱۰	بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود

بجر مضارع^۴ مضمن مخدوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعِلن

158 - B

۲۰۲

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود	۱	وین بحث با ثلاثه ^۵ غساله میرود
می ده که نو عروس چمن حد حسن یافت	۲	کار این زمان از صنعت دلا ^۶ میرود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند	۳	زین قذذ فارسی که به بنگاله میرود
طی مکان بین و زمان در سلوک شعر	۴	کاین طفل یکشبه صد ^(۴) ساله میرود
آن چشم آهوانه ^(۵) عابد فریب بین	۵	کش کار وان سحر ز دنباله میرود

۱ - چون صوفیان صفا دارالصفارود - ح ۲ - بیوش دامن عفو یزلت من مست - B - ح سم - ز کبر در پی - B
 ۲ - مج - ز کبر در پی هر مرغ - ح - ۴ - یک - B - ح ۵ - جادوانه - B - ح

۶	مگاره میشیند و محتاله میرود	از ره مرو بعشوه دینی که این عجز
۷	وز ژاله باده در قدح لاله میرود	باد بهار میوزد از گلستان شاه
۸	غافل مشو که کارتو از ناله میرود	حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین

بحر رمل مثنی مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

240 - B

۲۰۳

۱	عمر بگذاشته پیرانه سرم باز آید	اگر آن طایر قدسی زدم باز آید
۲	برق دولت که رفت از نظرم باز آید	دارم امید برین اشک چو باران که دگر
۳	از خدا میطلبم تا (۱) بسرم باز آید	آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود
۴	شخصم ارباز نیاید خبرم باز آید	خواهم اندر عقبش رفت یاران عزیز
۵	گوهر جان بچه کار دگرم باز آید	کر تثار قدم یار گرامی نکنم
۶	گر بینم که مه نو سفرم باز آید	کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم (۲)
۷	ورنه کر بشنود آه سحرم باز آید	مانش غفل چنگست و شکر خواب صبح
۸	هفتی تا سلامت ز درم باز آید	آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ

بحر مجتث مثنی مخبون اصلم

مفاعان فعلاتن مفاعان فعلاتن

207 - B

۲۰۴

۱	وظیفه گر برسد مصرش گشت و نبید	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
۲	فغان فناد ببیل نقاب گل که کشید	صغیر مرغ برآمد بط شراب کجاست
۳	هر آنکه سبب زنگدان شامدی نگزید	ز میوهایی بهشتی چه ذوق دریابد
۴	براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید	مکن ز غصه شکایت که در طریق ادب (۲)
۵	که کرد عارض بستان خط بنفشه دمید	ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
۶	که با کسی دگر نیست برگ گفت و شنید	چنان کرشمه ساقی دلم ز دست برود

- ۷ من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشش بجرعه نخرید
 ۸ بهار میگذرد داد گستر را در باب که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید

بَحرِ مُضارِعِ مُثمنِ اُخربِ مکفوفِ محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

215 - B

۲۰۵

۱ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید	از یار آشنا سخن آشنا شنید
۲ ای شاه حسن چشم بجال گدا فکن	کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
۳ خوش میکنم بیاده مشکین مشام جان	کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید
۴ سر خدا که عارف سالک بکس نگفت	در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
۵ یارب کجاست محرم رازی که يك زمان	دل شرح آن دهد که چه گفت و چرا شنید
۶ اینش سزا نبود دل حقگذار من	گر غمگسار خود سخن نا سزا شنید
۷ محروم اگر شدم ز سر کوی اوچه شد	از گلشن زمانه که بوی وفا شنید
۸ ساقی بیا که عشق صدا میکند بلند	کآنکس که گفت قصه ماهم زما شنید
۹ ما باده زیر خرقه نه امروز میخوریم	صد بار پیر میکند این ماجرا شنید
۱۰ ما می بیانگ چنگ نه امروز می کشیم	بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
۱۱ بند حکیم معض صوابست و عین خبر	فرخنده آن کسی که بسمع رضا شنید
۱۲ حافظ و غلبه تو دعا گفتنت و بس	در بند آن مباحث که نشنید یا شنید

بَحرِ رملِ مُثمنِ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

236 - B

۲۰۶

۱ ابر آذاری بر آمد باد نوروزی وزید	وجه می میخواستم و مطرب که میگوید رسید
۲ شاهان در جاوه و من شرمسار کیسه ام	بار عشق و مفلسی صعب است و میباید کشید ^(۱)
۳ قطع جودست آبروی خود نیباید فروخت	باده و کل از بهای خرقه میباید نخرید

۱) ای فلک این شرمساری تا بگی خواهم کشید B

- گوئیا (۱) خواهد گشود از دولتتم کاری که دوش
 با لیلی و صدهزاران خنده آمد گل بیاغ
 دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک
 این (۲) لطایف کر بل لعل تومن گفتم که گفتم
 عدل سلطان گر نرسد حال مظلومان عشق
 تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد
 من همی کردم دعا و صبح صادق مبد مید
 از کریمی گوئیا در گوشه بوئی شنید
 جامه در نیکنامی نیز میباید درید
 وین (۳) اطفال کر سر زلف تومن دیدم که دید
 گوشه گیرانرا ز آسایش طمع باید برید
 اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکید

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلا ن

231 - B

۲۰۷

- معاشران گره از زلف یار باز کنید
 شیی خوشست بدین قصه اش (۴) دراز کنید
 حضور خلوت (۵) انس است و دوستان جمعند
 وان یکاد بخوانید و در فراز کنید
 رباب و چنگ بیانگ بلند میگویند
 که گوش و هوش بیغام اهل راز کنید
 بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد
 گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید
 میان عاشق و معشوق فرق بسیارست
 چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
 نخست و وعظه پیر صحبت (۶) این حرفست
 که از مصاحب ناجنس احتراز کنید
 هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
 برو نمرده (۷) بفتوای من نماز کنید
 و گر طلب کند انعامی از شما حافظ
 حوالش بلب یار دلنواز کنید

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلا ن

205 - B

۲۰۸

- معاشران زحریف شبانه یاد آرید
 حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
 بوقت سر خوشی از آه و ناله عشاق
 بصوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
 چو لطف (۸) باده کند جلوه در رخ ساقی
 ز عاشقان بسرود و ترانه یاد آرید

۱- غالباً B- ۲- آن- ۳- و آن- ۴- وصله اش B- ۵- مجلس- ۶- مجلس- ۷- B- ۸- چو مرده
 ۸- چو عکس B

- ۴ چو در میان مراد آورید دست امید ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
 ۵ سمند دولت اگر چند سر کشیده رود^(۱) ز مهرهان بسر تا زیانه یاد آرید
 ۶ نمی خورید زمانی غم وفا داران ز یوفائی دور زمانه یاد آرید
 ۷ بوجه مهرت ای ساکنان صدر جلال ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

بحر مجتث^۱ منتهن مقصور

مفاعلهن فعلا تن مفاعلهن فعلا ن

169 - B

۲۰۹

- ۱ اگر روم ز پیش فتنه ها بر انگیزد و راز طلب بنشینم بکینه بر خیزد
 ۲ و گر بر مگدري یکدم از وفا داری چو کرد در پیش اقم چو باد بگر یزد
 ۳ و گر کنم طلب^(۲) انیم بوسه صد افسوس ز حقه^۳ دهندش چون شکر فرو ر یزد
 ۴ من آن فریب که در زگس تو می بینم بس آبروی که با خاک ره بر آمیزد
 ۵ فراز و شب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیر دلی کر بلا نیر هیزد
 ۶ تو عمر خواه صبوری که چرخ شعبده باز هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد
 ۷ بر آستانه^۴ تسلیم سر بنه حافظ که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

بحر مجتث^۱ منتهن مقصور

مفاعلهن فعلا تن مفاعلهن فعلا ن

196 - B

۲۱۰

- ۱ چو آفتاب می از مشرق ییاله بر آید ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید
 ۲ نسیم در سر گل بشکند کلالة سنبل چو از میان چمن بوی آن کلالة بر آید
 ۳ حکایت^(۲) شب هجر ان نه آن حکایت حالست که شمه^۳ ز بیانش بصد رساله بر آید
 ۴ ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت^(۴) که بی ملامت صد غصه یک نواله بر آید
 ۵ بسی خود نتوان برد کو هر مقصود خیال با شد کاین کار بی حواله بر آید
 ۶ گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان بلا بگردد کام هزار ساله بر آید

۱- بحر مجتث ولی - B - ۲- طمع - B - ۳- شیکایت - B - ۴- ممکن ایدل - B

نسیم زلف [۱] تو چون بگذرد بترت حافظ ز خاک کبابدش صد هزار لاله [۲] بر آید ۷

بحر محبت مثنیٰ مقصور

مفاععلن فعلا تن مفاععلن فعلا تن

181 - B

۲۱۱

۱	فغان که بخت من از خواب در نمی آید	نفس بر آمدو کار از تو بر نمی آید
۲	که آب زندگیم در نظر نمی آید	صبا بچشم من انداخت خاکی از کویش
۳	درخت کام مرادم بیر نمی آید	قد بلند ترا تا بیر نمیگیرم
۴	بهیچ وجه دگر کار بر نمی آید	مگر بروی دلارای یار ما ورنی
۵	وز آن غریب بلا کش خبر نمی آید	مقیم زلف توشد دل که خوش سوادید
۶	ولی چه سود یکی کار گر نمی آید	زشت صدق گشادم هزار تیر دعا
۷	ولی بیخت من امشب سحر نمی آید	بسم حکایت دل هست با نسیم سحر
۸	بلای زلف سیاهت بسر نمی آید	درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز
۹	کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید	ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس

بحر محبت مثنیٰ معجون اصام

مفاععلن فعلا تن مفاععلن فعلا تن

243 - B

۲۱۲

۱	که بوی خبر ز زهد و ریا نمی آید	اگر یاده مشکین کشد دلم شاید
۲	من آن کنم که خداوند گار فرما ید	جهانیان همه گر منع من کنند از عشق
۳	که ببخشد و بر عاشقان ببخشا ید	طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
۴	که حلقه ز سر زلف یار بگشا ید	مقیم حلقه ذکرست دل بدان امید
۵	چه حاجتست که مشاطه ات یار ا ید	ترا که حسن خداداده هست و حجله بخت
۶	کنون بجزد دل خوش هیچ در نمی آید	چمن خوشست و هوادلکش است و می یفش
۷	که این مخدّره در عقد کس نمی آید	جبله ایست عروس جهان ولی هشدار
۸	بیک شکر ز تو دلخسته ییاسا ید	بلا به گفتش ای ماهر خچه باشد اگر

۹ بخنده گفت که حافظ خدا را میسند که بوسه تو رخ ماه را بیالا بد

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن فَعْلان

211 - B

۲۱۳

۱ نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند	نه هر که آینه سازد سکندری داند
۲ نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست	کلاه داری و آئین سروری داند
۳ تو بندگان چو گدایان بشرط مزد مکن	که دوست خود روش بند پروری داند
۴ غلام همت آن رند عاقبت سوزم	که در کدا صفی کیمیا گری داند
۵ وفا و عهد نکو باشد از پیامو زی	و گر نه هر که تو بینی ستگری داند
۶ بیا ختم دل دیوانه و ندانستم	که آدمی بچه شیوه یری داند
۷ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست	نه هر که سر بترشد قلندری داند
۸ مدار نقطه بینش ز خال تست مرا	که قدر گوهر یکدانه جوهری ^(۱) داند
۹ مقد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد	جهان بگیرد اگر داد گستری داند
۱۰ ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه	که لطف طبع و سخن گفتن در ی داند

بحر رمل مثنی مخبون محذوف اصالم

فاعِلانن فَعْلانن فَعْلانن فَعْلان

255 - B

۲۱۴

۱ نیست در شهرنگاری که دل ما ببرد	بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد
۲ کو حریفی کش ^(۲) سرمست که بیش کرمش	عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد
۳ باغبانان ز خزان پیخبرت می بینم	آه از آنروز که باد گل رعنا ببرد
۴ رهن دهر نختست مشو این از و	اگر امروز نبردست که فردا ببرد
۵ در خیال این همه لعبت بهوس میبازم	بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد
۶ علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد	ترسم آن نرگس مستانه پیغما ببرد

- بانگ گاو ی چه صدا باز دهد عشق غر^[۱] ۷ سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
جام مینائی می سد ره تنگ دل بست ۸ منه از دست که سیل غمت از جا ببرد
راه عشق ار چه کین گاه کماندارانست ۹ هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد
حافظ ار جان طلبد غمزه مستانه یار ۱۰ خانه از غیر بپرداز بهل تا ببرد

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن

201 - B

۲۱۵

- اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ۱ نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد
اگر نه عقل بستی فرو کشد لنگر ۲ چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد
فغان که از همه کس غائبانه باخت فلک ۳ که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد
گذار بر ظلماتست خضر راهی کو ۴ مباد کاتش محرومی آب ما ببرد
دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن ۵ که جان زمرگ بیماری صبا ببرد
طیب عشق منم باده ده که این معجون ۶ فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
بسوخت حافظو کس حال او بیارنگفت ۷ مگر نسیم ییامی خدا برا ببرد*

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

200 - B

۲۱۶

- در ازل هر کو بیض دولت ارزانی بود ۱ تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار ۲ گفتم این شاخ ار دهد ناری بشیامی بود
خود گرفتم کافکنم سجاده چون موسن بدوش ۳ همچو گل بر خرفه رنگ می مملانی بود
بی چراغ جام در خلوت نهی یارم نشست ۴ زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
همت عالی طلب جام مرصع کو مباحش ۵ رند را آب غناب یاقوت رمانی بود
کر چه می سامان نماید کار ما سهلش مبین ۶ کاندترین کشور کدائی رشک سلطانی بود

۱- سحر با معجزه پهلوی نژاد ایمن باش - B * در اینجا غزل نمرة ۱۶۹ در اصل نسخه تکرار شده است
حضرت احتراز از تکرار حذف شد

- ۷ نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار خود^(۱) پسندی جان من برهان نادانی بود
- ۸ مجلس انس و بهار و بحث شعر^(۲) اندر میان نستدن جام می از جانان گران جانی بود
- ۹ دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

بحر مضارع مثنوی مخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

- ۲۱۷
- ۱ ترسم که اشک در غم ما پرده در شود وین راز سر بمهر ب عالم سمر شود
- ۲ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بنجون جگر شود
- ۳ خواهم شدن بمیکده گریان و داد خواه کرد دست غم خلاص من آنجا مگر شود
- ۴ از هر کز آن نه تیر دعا کرده ام روان باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
- ۵ ایجان حدیث ما بر دلد از باز کو لیکن چنان مگو که صبارا خبر شود
- ۶ از کیمای مهر تو زر گشت روی من آری یمن لطف شما خاک زر شود
- ۷ در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یارب مباد آنکه گدما معتبر شود
- ۸ بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
- ۹ این سرکشی که در سرسرو بلند تست سرها بر آستانه او خاک در شود^(۳)
- ۱۰ حافظ چونان^(۴) سر زلفش بدست تست دم در کشار نه باد صبا را خبر شود

بحر رمل مثنوی مخبون مجدوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

233 - B

۲۱۸

- ۱ گرم از باغ تویک میوه بچینم چه شود پیش یال می بچراغ تو بینم چه شود
- ۲ یارب اندر کف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود
- ۳ آخر ای خاتم جمشید همایون آثار گرفتد علس تو بر عکس^(۴) نگینم چه شود
- ۴ واعظ^(۵) شهر چو مهر ملک و شهنه گزید من اگر مهر نکاری بگزینم چه شود

۱- بد - B ۲- عشق، ۳- کی با تو دست گزیده ما در کمر شود B ۴- لعل - B ۵- زاهد - B

- عقلم از خانه بدر رفت و گرمی اینست
 دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود
 صرف شد عمر گر انمایه بمشوقه و می
 تا از آتم چه ببیش آید و اینم چه شود
 خواجه ناست که من عاشقم و هیچ نگفت
 حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلمن

216 - B

۲۱۹

- خستگانرا چه طلب باشد و قوت نبود
 گر تو بیاد^[۱] کنی شرط مروت نبود
 ماجفا از توندیدیم و تو خود نپسندی
 آنچه در مذهب ارباب^(۲) طریقت نبود
 خیره آن دیده که آتش نبرد گریه^(۳) عشق
 تیره آن دل که در و شمع محبت^(۴) نبود
 دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
 زانکه با زاغ زغن شهپر دولت نبود
 دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
 کر مدد خواستم از بیرمغان عیب مکن^(۵)
 شیخ^(۶) اما گفت که در صومعه همت نبود
 چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیت
 حافظ علم و ادب ورز که در مجلس شاه
 نبود خبر در آن خانه که عصمت نبود
 هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

185 - B

۲۲۰

- مرا مهر سیه چشمان ز سر بیررن نخواهد شد
 قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد
 رقیب آزارها فرمود جای آشتی نگذاشت
 مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد
 مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
 هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد
 خدارا محتسب مارا بفریاد د ف و نی بخش
 که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد
 بحال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم
 کنار و بوس و آغوشش چکوبم چون نخواهد شد
 شراب لعل و جای امن و یار مهربان سانی
 دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
 مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
 که زخم نبغ دلداریست و رنگ خون نخواهد شد

۱- افسوس - B ۲- پیران - B ۳- آتش - P ۴- نور مودت - B ۵- کرم از میکنده همت طلبم عیب مکن B
 ۶- پیر - B

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلاتن فعلاتن مفاعلاتن فعلن

184 - B

۲۲۱

۱	گداخت جان که شود کار دل تمام نشد	بسوختیم و درین آرزوی خام و نشد
۲	بلا به گفت شبی میر مجلس تو شوم	شدم بر غبت خویشش کمین غلام و نشد
۳	پیام داد که خواهم نشست با رندان	بشد برندی و دردی کشیم نام و نشد
۴	رواست در بر اگر می طید کبوتر دل	کدیده در ره خود تاب و بیج دام و نشد
۵	بدان هوس که بمستی بیوسم آن لب لعل	چه خون که در دلم افتاد و همچو جام و نشد
۶	بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم	که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد
۷	فغان که در طلب کنج نامة مقصود	شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
۸	دریغ و درد که در جستجوی کنج ^(۱) حضور	بسی شدم بگدائی بر کرام و نشد
۹	هزار حیلہ بر انگیخت حافظ از سر فکر	در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

192 - B

۲۲۲

۱	روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	زد من این فال و گذشت اخگر و کار آخر شد
۲	آن همه ناز و تنم که خزان میفرمود	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
۳	شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل	نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
۴	صبح امید که شد معتکف پرده غیب	گو برون آی که کارش تار آخر شد
۵	آن بریشانی شبهای دراز و غم دل	همه در سایه کبوسی نگار آخر شد
۶	باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز	قصه غصه که در دولت یار آخر شد ^(۲)
۷	ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد	که بتدبیر تو تشویش خار آخر شد
۸	در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را	شکرگان معنت یحده و شمار آخر شد

بحر زمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلان

213 - B

۲۲۳

۱	عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد	نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
۲	چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد	ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد
۳	تا سراپرده گل نره زنان خواهد شد	این تطاول که کشید از غم هجران بابل
۴	مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد	گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مکیر
۵	مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد	ایدل ارعشرت امروز بفردا فکنی
۶	از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد	ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید
۷	که بیاغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد	گل عزیز ست غنیمت شمردش صحبت
۸	چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد	مطر با مجلس انسست غزلخوان و سرود
۹	قدمی نه بود اعرش که روان خواهد شد	حافظ از بهر تو آمد سویی اقلیم وجود

بحر مجتث مثنوی مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن فعلان

241 - B

۲۲۴

۱	دل رمیده ما را انیس ^(۱) و مونس شد	ستاره بدر خشید و ماه مجلس شد
۲	بنمزه مسئله آموز صد مدرّس شد	نگار من که بکتب رفت و خط نوشت
۳	فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد	بیوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
۴	گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد	بصدر مصطلبه ام می نشاند اکنون دوست
۵	بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد	خیال آب خضر بست و جام اسکندر ^(۲)
۶	که طاق ابروی یار منش مهندس شد	طرب سرای محبت کون شود معمور
۷	که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد	لب از ترشح می پاک کن برای خدا
۸	که علم بیخبر افاد و عقل بیحسب شد	کرشمه تو شرابی بهاشقان پیمود

- ۹ چو زر عزیز و جود دست نظم^(۱) من آری قبول دولتیان کیمیای این مس شد
۱۰ ز راه مبدکه یاران عنان بگردانند چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

بحر منسرج مطوی موقوف

مفتعلن فاعان مفتعلن فاعلان

257 - B

۲۲۵

- ۱ زاهد^(۲) خلوت نشین دوش بیخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
۲ صوفی مجلس^(۳) که دی جام و قدح می شکست باز^(۴) یک جرعه می عاقل و فرزانه شد
۳ شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
۴ منبجئه میگذشت راه زن دین و دل در بی آن آشنا از همه ییکانه شد
۵ آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت چهره خندان شمع آفت پروانه شد
۶ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یکدانه شد
۷ نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری حلقه اورآد ما مجلس افسانه شد
۸ منزل حافظ کنون بارگاه^(۵) یادشاست دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

بحر رمل مثنی سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

223 - B

۲۲۶

- ۱ یاری اندر کس نمی بینیم یار انرا چه شد دوستی کی آخر آمد دوستدار انرا چه شد
۲ آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ بی کجاست خون چکید از شاخ گل^(۶) باد بهار انرا چه شد
۳ کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد
۴ لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست تابش خورشید و سعی بادو بار انرا چه شد
۵ شهریار آن بود و خاک مهر بانان این دیار مهرنانی کی سر آمد شهریار انرا چه شد
۶ کوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند کس بمیدان در نمی آید سوارانرا چه شد
۷ صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست عند لیبار انرا چه پیش آمد هزارانرا چه شد

۱ - شعر - B ۲ - حافظ - B ۳ - مجنون - B ۴ - دوش - B ۵ - بزمکه - B ۶ - گل بگشت از رنگ خود - B

- ۸ زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی می گسار انرا چه شد
 ۹ حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش از که می پرسی که در روزگار انرا چه شد

بَحر رَمَلٌ مَثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

193 - B

۲۲۷

۱	تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود	گر چه برو اعظ شهر این سخن آسان نشود
۲	حیوانی که نتو شد می و انسان نشود	رندی آموز و کرم کن که نه چندان منرست
۳	ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود	گوهر پاک باید که شود قابل فیض
۴	که بتلیس و حیل دیو سلیمان نشود	اسم اعظم نکند کار خود ایدل خوشباش
۵	چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود	عشق میورزم و امید که این فن شریف
۶	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود	دوش میگفت که فردا بدهم کام دات
۷	تا دگر خاطر ما از تو بریشان نشود	حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا
۸	طالب چشمه خورشید درخشان نشود	ذره را تا نبود همت عالی حافظ

بَحر رَمَلٌ مَثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

195 - B

۲۲۸

۱	بای ازین دایره بیرون نهد تا باشد	هر که را با خط سبزت سر سودا باشد
۲	داغ سودای توام سر سویدا باشد	من چو از خاک لحد لاله صفت بر خیزم
۳	کر غمت دیده مردم همه دریا باشد	تو خود ای گوهر یکدانه بجائی آخر ^(۱)
۴	اگر ت میل لب جو و تما شا باشد	از بن هر مزه ام آب روانست بیا
۵	که دگر باره ملاقات نه یید ا باشد	چون گل و می می از برده برون آی و درآ
۶	گاندربن سایه قرار دل شید ا باشد	ظل محدود خم زلف توام بر سر باد
۷	سر گرانی صفت نرگس رعنا ^(۲) باشد	چشم از ناز بحافظ نکند میل آری

۱- تاکی ای گوهر یکدانه روا میداری - B ۲ - شهلا - B

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فَاعِلَاتِنِ فَعَلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ فَعْلُنِ

180 - B

۲۲۹

۱	نقد صوفي نه همه صافي بيفش باشد	ای بسا خرقه که مستوجب ^(۱) آتش باشد
۲	صوفي ما که ز ورد سحری مست شدي	شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
۳	خوش بود گر محک تجربه آید ببيان	تاسیه روی شود هر که دروغش باشد
۴	خط ساقی گرازين گونه زند نقش بر آب	ای سا رخ که بخونا به منقش باشد
۵	ناز پر ورد تنعم نبرد راه بدوست	عاشقی شیوه رندان بلا کش باشد
۶	غم دنيي دنی چند خوری باده بخور ^(۲)	حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
۷	دلق و سجاده حافظ برد باده فروش	گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد

بَحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ مَقْصُورِ

مَفَاعِلُنِ فَعْلَاتِنِ مَفَاعِلُنِ فَعْلَانِ

189 - B

۲۳۰

۱	خوشت خلوت اگر یار یارمن باشد	نه من سوزم و آن شمع انجمن باشد
۲	من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم	که گاه گاه برو دست اهرمن باشد
۳	روا مدار خدا یا که در حریم وصال	رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
۴	همای گو مفکن ^(۲) سایه شرف هرگز	در آن دیار که ضوطی کم از زغن باشد
۵	بیان شوق چه حاجت که سوز ^(۱) آتش دل	توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
۶	هوای کوی تو از سر نمیرود آری	غریب را دل سرگشته با وطن باشد
۷	بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ	چو غنچه بیش تراش مهر بر دهن باشد

بَحرِ هَزَجِ مُسَدَّسِ مَقْصُورِ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

204 - B

۲۳۱

۱	که در دستت بجز ساغر نباشد	خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد
۲	که دایم در صد ف گوهر نباشد	زمان خوشدلی دریاب و دریاب
۳	که گل تا هفته دیگر نباشد	غنیمت دان و می خور در گلستان
۴	بیخشا بر کسی کش زر نباشد	ایا بر لعل کرده جام زرین
۵	شرابی خور که در کوثر نباشد	بیا ای شیخ و از خمخانه ما
۶	که علم عشق در دفتر نباشد	بشوی اوراق اگر همدرس مائی
۷	که حسنش بسته زیور نباشد	ز من بنیوش و دل در شاهدهی بند
۸	که با وی هیچ درد سر نباشد	شرابی بی خمارم بخش یا رب
۹	اگر چه یادش از چاکر نباشد	من از جان بنده سلطان اویم
۱۰	چنین ز بینده افسر نباشد	بتاج عالم آرایش که خورشید
۱۱	که هیچش لطف در گوهر نباشد	کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

بَحرِ هَزَجِ مِثْمَنِ اخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

226 - B

۲۳۲

۱	یک نکته ازین معنی ^(۱) گفتیم و همین باشد	کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
۲	صد ملک سلیمان در زیر نگین باشد	ار لعل تو گر یابم انگشتر ئی ز نهار
۳	شاید که چو وا بینی خبر تو درین باشد	غنائک نباید بود از طعن حسود ایدل
۴	نقشش بحرام ^(۲) ار خود صورتگر چین باشد	هر کو نکند فهمی زین کلك خیال انگیز
۵	در دایره قسمت اوضاع چنین باشد	جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
۶	کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد	در کار کلاب و گل حکم ازلی این بود

۷ آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر کاین سابقه پیشین تا روز یسین باشد

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

219 - B

۲۳۳

۱	کوهر غزن اسرار همانست که بود	حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود
۲	عاشقان زمره ارباب امانت باشند	لا جرم چشم گهر بار همانست که بود
۳	از صبا پرس که ماراهم شب تادم صبح	بوی زلف تو همان مونس جانست که بود
۴	طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید	همچنان در عمل معدن و کانست که بود
۵	کشته غزه خود را بریارت دریاب	زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود
۶	رنگ خون دل مارا که نهان میداری	همچنان در لب لعل تو عیانست که بود
۷	زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند	سالها رفت و بدان سیرت و سانست که بود
۸	حافظا باز نما قصه خوانانه چشم	که برین چشمه همان آب روانست که بود

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

172 - B

۲۳۴

۱	سالها دفتر ما در گرو صبا بود	رونق میکده از درس و دعای ما بود
۲	نیکی بیرمان بین که چو ما بد مستان	هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
۳	دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی	که فک دیدم و در قصد دل دانا بود
۴	از بتان آن طلب ار حسن شناسی ایدل	کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
۵	دل چو پرگار بهر سو دورانی میگرد	و اندران دایره سرگشته یابرجا بود
۶	مطرب از درد محبت عملی ^(۱) امیر داخ ^(۲)	که حکیمان جهانرا مزه خون بالا بود
۷	میشکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جو	بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود
۸	بیرگ رنگ من اندر حق ازرق پوشان	رخصت خبث ندادار نه حکایتها بود

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد کاین معامل همه عیب نهان بینا بود

بجر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

787 - B

۲۳۵

۱	رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود	یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود
۲	معجز عیسویت در لب شکر خا بود	یاد باد آنکه چو چشمم بعتابم می کشت
۳	جز من و یار نبودیم خدا با ما بود	یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس
۴	وین دل سوخته پروانه ناپروا بود	یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت
۵	آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود	یاد باد آنکه در آن بزمکه خلق و ادب
۶	در میان من و لعل تو حکایتها بود	یاد باد آنکه چو با قوت قدح خنده زدی
۷	در رکابش مه نو بیک جهان پیدا بود	یاد باد آنکه نگارم چو کمر (۱) بر بستنی
۸	و آنچه در مسجد امروزمست آنجا بود	یاد باد آنکه خرابات نشین بود و مست
۹	نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود	یاد باد آنکه با صلاح شامی شد راست

بجر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

261 - B

۲۳۶

۱	ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود (۲)	قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
۲	هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود	من دیوانه چو زلف تو رها می کردم
۳	که در او آه مرا قوت تأثیر نبود	یارب این آینه حسن چه جوهر دارد
۴	چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود	سر ز حسرت ز در میکدها بر کردم
۵	خوشترا از نقش تو در عالم تصویر نبود	نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرست
۶	حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود	تا مگر همچو صبا باز بکوی (۳) تو رسم
۷	جز فنائی خودم از دست تو تدبیر نبود	آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع

۸ آبتی بود عذاب انده حافظ بی تو که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

238 - B

۲۳۷

۱	بکوی مبهده یارب سحر چه مشغله بود	که جوش شامد و ساقی و شمع و مشغله بود
۲	حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست	بناله دف و نی در خروش و واوله بود ^(۱)
۳	مباحثی که در آن مجلس ^(۲) جنون میرفت	و رای مدرسه و نال و قبل مسئله بود
۴	دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی	ز نامساعدی بختش اندکی گله بود
۵	قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست ^(۳)	هزار ساحر چون سامریش در گله بود
۶	بگفتمش بلبم بوسه حوالت کن	بخنده گفت کیت با من این معامله بود
۷	ز اخترم نظری سعد در رهست که دوش	میان ماه و رخ یار من مقابله بود
۸	دهان یار که درمان درد حافظ داشت	فغان که وقت مرگ چه تنگ حوصله بود

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلانن فاعلانن فاعلانن فاعلان

239 - B

۲۳۸

۱	یگد و جام دی سحر که اتفاق افتاده بود	و زلب ساقی شرا بهم در مذاق افتاده بود
۲	از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب	رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود
۳	در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر	عاقبت را بانظر بازی فراق افتاده بود
۴	ساقیا جام دما دم ده که در سیر طریق	هر که عاشق و شنیامد در نفاق افتاده بود
۵	ای معتر مژده فرما که دوشم آفتاب	در شکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود
۶	نقش میبستم که گبرم گوشه زان چشم مست	طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود
۷	حافظ آن ساعت که این نظم بریشان مینوشت	طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

بجر مضارع اخرب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعيل فاعان

210 - B

۲۳۹

۱	تعبير رفت و کار بدولت حواله بود	دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
۲	تدبیر ما ^(۱) بدست شراب دو ساله بود	چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
۳	در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود	آن نافه مراد که میخواستیم ز بخت
۴	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود	از دست رفته بود غبار غم سحر
۵	روزی ما ز خوان قدر این نواله بود	بر آستان میکرده خون میخورم مدام
۶	در رهگذار باد نکهبان لاله بود	هر کونکاشت مهر روز خوبی گلی نچید
۷	آندم که کار مرغ سحر آه نواله بود	بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح
۸	یکیت ازین قصیده ^(۲) به از صد رساله بود	دیدم شعر دلکش حافظ بمدح شاه
۹	پیشش بروز مر که کمتر غزاله بود	آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر

بجر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعان

178 - B

۲۴۰

۱	مهر ورزی تو با ما شهرة آفاق بود	پیش ازینت پیش ازین غمخواری ^(۳) عشاق بود
۲	بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق ^(۴) بود	یاد باد آن صحبت شبها که با نو شین لبان
۳	منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود	پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند
۴	دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود	از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
۵	ما با و محتاج بودیم او بما مشتاق بود	سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
۶	بحث ^(۵) ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود	حسن مهر و یان مجلس گر چه دل میبرد و دین
۷	گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود	بر درشاهم گدائی نکرده در کار کرد
۸	دستم اندر دامن ^(۶) اساقی سیمین ساقی بود	رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

۱- آن - ۲- هر بیت از آن سفینه - ۳- اندیشه - ۴- عشق - ۵- ساعد - ۶- B

- ۹ در شب قدر از صبحی کرده ام عییم ممکن
 ۱۰ شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
 سر خوش آمد یارو جامی در کنار طاق بود
 دفتر سرین و گل را زینت او را ق بود

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ اصْلَمِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

174 - B

۲۴۱

۱	یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود	دیده راروشنی از خاکِ درت حاصل بود
۲	راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک	بر زبان ^(۱) بود مرا آنچه ترا در دل بود
۳	دل جو از پیر خرد نقل معانی میکرد	عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود
۴	آه از آن جور و تطاول ^(۲) که درین دامگاه است	آه از آن سوز و نیاز ^(۳) که در آن محفل بود
۵	در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز	چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
۶	دوش بر یاد حریفان بخوابات شدم	خم می دیدم خون در دل و پا رنگ بود
۷	بس بگشتم که بیرسم سبب درد فراق	مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
۸	راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی	خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
۹	دیدي آن فقهه کبک خرامان حافظ	که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

173 - B

۲۴۲

۱	دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود	تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
۲	دل که از ناوک مزگان تو در خون می گشت	ناز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
۳	هم عفا الله صبا کر تو پیامی مبداد	ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
۴	عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت	قنه انگیز جهان غزه جادوی تو بود
۵	من سرگشته هم از اهل سلامت بودم ^(۴)	د ا م راهم شکن طره هندوی تو بود
۶	بکشا بند قبا تا بکشاید دل من	که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

- ۷ بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر
 کرجان میشد در آرزوی روی تو بود
 بحر هزج مثنوی مخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

227 - B

۲۴۳

۱	سرتافدمش چون پری از عیب بری بود	آن یار کرو خانه ما جای پری بود
۲	بیچاره ندانست که یارش سفری بود	دل گفت فروکش کنم این شهر بیویش
۳	تا بود فلک شیوه او پرده دری بود	تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد
۴	باحسن ادب (۱) شیوه صاحب نظری بود	منظور خردمند من آن ماه که او را
۵	آری چکنم دولت دور قمری بود	از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد
۶	در مملکت حسن سر تا جوری بود	عذری بنه ای دل که تودرویشی و او را
۷	باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود	اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت
۸	افسوس که آن گنج روان رهگذری بود	خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين
۹	با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود	خود را بکشای لبلب ازین رشک که گل را
۱۰	از یمن دعای شب و ورد سحری بود	هر کج سعادت که خدا داد بحافظ

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

150 - B

۲۴۴

۱	که با وی گفتمی گر مشکلی بود	مسلمانان مرا وقتی دلی بود
۲	بتدبیرش امید سا حلی بود	بگردابی چو می افتادم از غم
۳	که استظهار هر اهل دلی بود	دلی همدرد و یاری مصلحت بین
۴	چو دامن گیر یا رب منزلی بود	زمن ضایع شد اندر کوی جانان
۵	زمن محروم تر کی سائلی بود	هنر بی عیب حرمان نیست لیکن
۶	که وقتی کار دانی کاملی بود	برین جان پریشان رحمت آور

- ۷ مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفلی بود
۸ مگو دیگر که حافظ نکته دانست که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

حرف ر

بمحر هزج مُسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

282 - B

۲۴۵

۱	الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شگر ز منقار
۲	سرت سبز و دلت خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی از خط یار
۳	سخن سر بسته گفتمی با حریفان	خدا را زین معما یرده بر دار
۴	بروی مازن از ساغر گلایی	که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
۵	چهره بود این که زد در برده مطرب	که میرقصند باهم مست و هشیار
۶	از آن افیون که ساقی درمی افکند	حریفانرا نه سر ماند و نه دستار
۷	سکندر را نمی بخشند آبی	بزور و زرمیسر نیست این کار
۸	بیا و حال اهل درد بشنو	بلفظ اندک و معنی بسیار
۹	بت چینی عدوی دین و دلهاست ^(۱)	خداوند دل و دینم نکهدار
۱۰	بمستوران مگو اسرار مستی	حدیث جان مگو ^(۲) بانقش دیوار
۱۱	بیم دولت ^(۳) منصور شاهی	علم شد حافظ اندر نظم اشعار
۱۲	خداوندی بجای بندگان کرد	خداوند از آفاتش نکهدار

بمحر رمل مُثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

286 - B

۲۴۶

- ۱ ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آ*

۱- عدو دین باشد - B ۲- میرس - B ۳- خم - ۲ - رایت - B ۴- خم - ح
* در اصل نسخه همینطور نوشته بودند ظاهراً کتاب سهو کرده است بجای این مصراع باید نوشته شود :
ای صبا نکهتی از خاک ره یار یار

- نکته روح فرا از دهن دوست^(۱) بکو
تا معطر کنم از لطف^(۲) نسیم تو مشام
بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز
گرددی از رهگذر دوست بکوری رقیب
خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست
شکرانرا^(۵) که تو در عشرتی ای مرغ چمن
کام دل^(۶) تلخ شد از صبر که کردم بیدوست
روزگار یست که دل چهره مقصود ندید
دلق حافظ بجه ارزد بمیش رنگین کن
- ۲ نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار
۳ شمه از نجات نفس یار بیار
۴ پی غباری^(۳) که پدید آید از اغیار بیار
۵ مهر آسایش این دیده خونبار^(۴) بیار
۶ خبری از بر آن دلبر عیار بیار
۷ باسیران نفس مژده گلزار بیار
۸ عشوۀ زان لب شیرین شکر بار بیار
۹ ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
۱۰ وانگش مست و خراب از سر بازار بیار

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

287 - B

۲۴۷

- ای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر
قلب بیعاصل مارا بزین اکسیر مراد
در کیمیاگاه نظر با دل خویشم جنگست
در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم
مذکرانرا هم از این می دوسه ساغر بچشان
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن
دل از دست^(۷) بشد دوش چو حافظ میگفت
- ۱ زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر
۲ یعنی از خاک درد و ست نشانی بمن آر
۳ زار و غمزه او تیر و کمانی بمن آر
۴ ساغر می زکف تازه جوانی بمن آر
۵ و گر ایشان نستانند روانی بمن آر
۶ یاز دیوان قضا خط امانی بمن آر
۷ کای صبا نکستی از کوی فلانی بمن آر

بحر مضارع مثنوی مخدوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

286 - B

۲۴۸

- عیدست و آخر گل و یاران در انتظار
ساقی بروی شاه بین ماه و می بیار

۱ - یار ح - مع - خم ۲ - زلف - مع ۳ - بغباری - مع ۴ - بیدار مع - خم ۵ - ایزد - مع - خم ۶ - جان - B ح
۷ - پرده - B - خم

۲	دل بر گرفته بودم از آیام گل ولی	کاری بکر دهمت یا کان ^(۱) روزه‌دا ر
۳	دل در جهان مبندهستی ^[۲] اسئوال کن	از فیض جام و قصه جمشید کامگا ر
۴	جز نقد جان بدست ندارم شراب کو	کان نیز بر کرشمه ساقی کنم ثنا ر
۵	خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم	یا رب ز چشم زخم زمانش نگاهدا ر
۶	می خور بشمر بنده که زبیبی دگر دهد	جام مرصع تو بدین در شاهوا ر
۷	گرفت شد سحرور چه نقصان صبح هست	از می کنند روزه گشا طالبان یا ر
۸	ز آنجا که برده بوشی عفو کریم تست	بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیا ر ^(۳)
۹	ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود	تسیح شیخ و خرقة رند شراب خوا ر
۱۰	حافظ چو رفت روزه و گل نیز می رود ^(۴)	ناچار باده نوش که از دست رفت کا ر

بحر 'مجت' مثنوی مقصور

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن

290 - B

۲۴۹

۱	صبا زمزل جانان گذر دریغ مدار	وزو بهاشق بیدل ^(۵) خبر دریغ مدار
۲	بشکر آنکه شکفتی یکام بخت ^[۶] ای گل	نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار
۳	حریف عشق تو بودم چوماه نو بودی	کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار
۴	جهان و هر چه درو هست سهل و مختصر است	ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار
۵	کنونکه چشمه قندست لعل نو شینت	سخن بگویوز طوطی شکر دریغ مدار
۶	مکارم تو بافاق میبرد شاعر	از و وظیفه وزاد سفر دریغ مدار
۷	چو دگر خیر طلب میکنی سخن اینست	که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار
۸	غبار غم برود حال خوش بود حافظ	تو آبدیده ازین رهگذر دریغ مدار

۱ رندان - B - مع ۲ - ز مستی - B - ح ۲ - با نقد ما ببخش که قلبیست کم عیار - مع ۴ - حافظ چورده
روزه و شیطان زبند دهمت - مع ۵ - مسکین - B ح ۶ - دل - B - مع ۷ - ح

بَحر رَمَلٌ مُثْمِنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

283 - B

۲۵۰

۱	بجز از خدمت رندان نکتم کار دگر	گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر
۲	تا زخم آب در میکده یکبار دگر	خرم آنروز که با دیده گریان بروم
۳	تا برم گوهر خود را بخریدار دگر	معرفت نیست درین قوم خدایا سببی
۴	حاشا که روم من ز بی کار ^(۱) دگر	یارا گرفت و حق صحبت دیرین نشناخت
۵	هم بدست آورمش باز بیرکار دگر	گر مساعد شوم دایره چرخ کبود
۶	غزوه شوخش وان طره طرار دگر	عافیت میطلبد خاطر ام ار بگذارند
۷	هر زمان باد فونی بر سر بازار دگر	راز سر بسته ما بین که بدستان گفتند
۸	کندم قصد دل ریش بازار دگر	هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت
۹	غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر	باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست ^(۲)

بَحر رَمَلٌ مُثْمِنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

285 - B

۲۵۱

۱	خرمن سوختگانرا هم کو باد بیر	روی بنمای و وجود خودم از یاد بیر
۲	کو بیاسیل غم و خانه ز بنیاد بیر	ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا
۳	ایدل خام طمع این سخن ^(۳) از یاد بیر	زلف چون عنبر خامش که پیوید هیاهات
۴	دیده کو آب رخ دجله بغداد بیر	سینه کو شعله آتشکده فارس مکش
۵	دیگری کو برود نام من از یاد بیر	دولت بیرمغان باد که باقی سهلست
۶	مزد اگر میطلبی طاعت استاد بیر	سعی نا برده درین راه بجائی نرسی
۷	وانگهم تا بلعد فارغ و آزاد بیر	روز مرگم نفسی وعده دیدار بده
۸	یارب از خاطرش اندیشه پیدا د بیر	دوش میگفت بترکان درازت ^(۴) بکشم

۹ حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

291 - B

۲۵۲

۱	روی بنماو مرا گو که دل از جان بر گیر	پیش شمع آتش پروانه بجان کو در گیر
۲	در لب تشنه ما بین و مدار آب دریغ	بر سر کشته خویش آی و ز خاکش بر گیر
۳	ترك درویش مگیر ^(۱) ار نبود سیم و زرش	در غمت سیم شما را شک و رخس رازر گیر
۴	چنگ بنواز و بسازار نبود عود چه باك	آتش عشق و دلم عود و تنم مجور گیر
۵	در سماع آی و ز سر خرقة بر انداز و برقص	ورنه با ^(۲) گوشه رو و خرقة ما بدر سر گیر
۶	صوف برکش ز سرو باد صافی درکش	سیم در بازو ز سیم بری در بر گیر
۷	دوست گویار شو و هردو جهان دشمن باش	بخت گوشت ^(۳) مکن روی زمین لشکر گیر
۸	میل رفتن مکن ایدوست دمی با ما باش	بر لب جوی طرب جوی و بکف ساغر گیر
۹	رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم	گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر
۱۰	حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را	که بین مجلسم و ترك سر منبر گیر

بحر مجتث مثنوی مقصور

مفاعلتن فعلاتن مفاعلتن فعلا ن

294 - B

۲۵۳

۱	نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر	هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
۲	ز وصل روی جوانان تمنای بردار	که در کینکه عمرست مکر عالم بپذیر
۳	نمیم هردو جهان پیش عاشقان بجوی	که این منافع قلیلت و آن عطای کثیر
۴	معاشری خوش و رودی بساز میخوام	که درد خویش بگویم بناله بم وزیر
۵	بر آن سرم که ننوشم می و گه نکنم	اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
۶	چو قسمت ازلی یی حضور ما کردند	گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

- چو لاله در قدح ریز ساقیامی و مشک
 یار ساغر در خوشاب ای ساقی^(۱)
 بزم تو به نهادم قدح زکف صد بار
 می دو ساله و محبوب چارده ساله
 دل رمیده مارا که بیش میگیرد
 حدیث توبه در این بزنگه مگو حافظ
 که نقش حال نگارم نمیرود ز ضمیر
 حسود گو کرم آصفی بین و بمیر
 ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر
 همین بست مرا صحبت صغیر و کبیر
 خبر دهید بمنجون خسته از زنجیر
 که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر

بجر مضارع مثنی مخدوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعان

288 - B

۲۵۴

- ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
 از دیده گر سرشک چو باران چکد^(۲) رواست
 این یکدودم که مهلت^(۳) دیدار ممکنست
 تا کی می صبح و شکر خواب بامداد
 دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد
 اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا
 در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهیست
 بی عمر زنده ام^[۵] من و این بس عجب مدار
 حافظ سخن بگویی که در صفحه جهان
 باز آ که ریخت بی گل عمرت بهار عمر
 کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
 در یاب کار ما که نه پیداست کار عمر
 هشیار^(۴) گردان که گذشت اختیار عمر
 بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
 بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
 زان رو عنان کسسته دواند سوار عمر
 روز فراق را که نهد در شمار عمر
 این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

بجر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

293 - B

۲۵۵

- شب و صلست و طی شد نامه هجر
 سلام^۱ فیه حتی^۲ مطلع^۳ الفجر^۴

۱ - یار ساغر یا قوت فیض در خوشاب - مج - خم - ۲ - رود - مج - خم - ح ۲ - دولت - B ۴ - پیدار - ح - B ۵ - مج - خم - ۵ - بی بار مرده ام - مج

۲	دلا در عاشقی ثابت قدم باش	که در این ره نباشد کار بی اجر
۳	من از رندی نخواهم کرد توبه ^(۱)	و لو آذیتنی با لہجر و الحجر
۴	بر آ ای صبح روشن دل خدا را	که بس تاریک می بینم شب هجر
۵	دلہ رفت و ندیدم روی دلدار	فغان از این تطاول آہ ازین زجر
۶	وفا خواہی جفاکش باش حافظ	فان الرجح و الخسران في التجر

بحر رمل مثنیٰ مقصور

فاعلانن فاعلانن فاعلاتن فاعلن

284 - B

۲۵۶

۱	یوسف گمشده باز آید بکنعان غم مخور	کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
۲	ای دل غمخیزده حالت به شود دل بد مکن	وین سرشوریده باز آید بسامان غم مخور
۳	گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن	چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان ^(۲) غم مخور
۴	دور گر دور کرد و روزی بر مراد ما نرفت	دائما یکسان نباشد حال ^(۳) دوران غم مخور
۵	هان مشو نومید چون واقف نه از سر غیب	باشد اندر برده بازیهای پنهان غم مخور
۶	در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم	سر زنها گر کند خار مغبلان غم مخور
۷	گر چه منزل بس خطرناکست مقصد بس بعید	هیچ راهی نیست کانرا نیست یابان غم مخور
۸	حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب	جمله میدانند خدای حال گردان غم مخور
۹	حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار	تا بود و ردت دعا و درس قرآن غم مخور

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

293 - B

۲۵۷

۱	دیگر ز شاخ سر و سہی بلبل صبور	کلبانگ زد که چشم بد از روی گل بدور
۲	ای گل بشکر آنکه توئی پادشاه حسن	با بلبلان بیدل ^(۴) اشید امکان غرور
۳	از دست غیبت نوشکایت نمیکنم	تا نیست غیبتی نبود ^(۵) لذت حضور

۱ - توبه کردن - ۲ - شبنام - ۳ - کتاب - ۴ - عاشق - ۵ - ب - ۶ - ندهد - ۷ - خم

۴	ما را غم نگار بود مایهٔ سرور	گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد
۵	مارا شرابخانه قصورست و یار حور	زاهد اگر بحور و قصو رست امیدوار
۶	گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور	می خور بیا تنگ چنگ و مخور غصه و رکسی
۷	در هجر وصل باشد و در ظلمتست نور	حافظ شکایت از غم هجران چه میکند

حرف ز

بَحرِ مَجتَثِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ اصْلَم

مفاعِلنِ فَعْلَاتِنِ مفاعِلنِ فَع لَان

309 - B

۲۵۸

۱	خروش ^(۱) و واوله در جان شیخ و شاب انداز	بیا و کشتی ما در شرط شراب انداز
۲	که گفته اند ^(۲) آنکوئی کن و در آب انداز	مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی
۳	مرا دگر ز کرم باره صواب انداز	ز کوی میکند برگشته ام ز راه خطا
۴	شرار در شک و حسد در دل کلاب ^(۳) انداز	بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی
۵	نظر برین رخ ^(۴) سرگشته خراب انداز	اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن
۶	ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز	بنیم شب اُکرت آفتاب می باید
۷	مرا بیکده بر در خم شراب انداز	مهل که روز وفاتم بخاک بسپارند
۸	بسوی دیو محن ناولک شهاب انداز	ز جور چرخ چو حافظ بجان رسید دلت

بَحرِ رَمَلِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فَاعْلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ فَعْلَانِ

307 - B

۲۵۹

۱	بیشتر ز آنکه شود کاسهٔ سرخاک انداز	خیز و در کاسهٔ رز آب طربناک انداز
۲	حالا غغله در گبد افلاک انداز	عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
۳	بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز	حشم آلوده نظر از رخ جانان دورست

۴. بسر سبز نو ايسرو که گر^[۱] خاک شوم
 ۵. دل مارا که زمار سرزلف تو بخت
 ۶. ملک اين مرزعه دانی که نباتي ندهد^(۲)
 ۷. غسل در اشک رزم کاهل طریقت گویند
 ۸. یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید
 ۹. چون گل از نکشت اوجامه قباکن حافظ
 ناز از سرنه و سایه برین خاک انداز
 از لب خود بشفا خانه تریاک انداز
 آتشی از جگر جام در املاک انداز
 پاک شواوّل و پس دیده بر آن پاک انداز
 دود آهیش در آئینه ادراک انداز
 وین قبادرره آن قامت چالاک انداز

بحر مجتث^۳ مثنوی محذوف

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلن

308 - B

۲۶۰

۱. دلم ربنده^۴ لولی و شیت شور انگیز
 ۲. فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
 ۳. خیال خال تو با خود بخاک خواهم برد
 ۴. فرشته عشق نداند که چیست ایساقی^[۵]
 ۵. بیاله بر کفم بند تا سحر که حشر
 ۶. فقیر و خسته بدرگاهت آدمم رحمی
 ۷. بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
 ۸. میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست^(۶)
 دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
 هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز
 که تا ز خال نو خاکم شود عبیر آمیز
 بغواه جام و کلای بخاک آدم ریز
 بنی ز دل بیرم هول روز رستاخیز
 که جز ولای توام نیست هیچ دست آور
 که در مقام رضا باش و راضا مگیر
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز

بحر مجتث^۳ مثنوی مقصور

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلا

299 - B

۲۶۱

۱. هزار شکر که دیدم بکام خویش باز
 ۲. روندگان طریقت ره بلا سیرند
 ۳. غم حبیب نهان به ز گفتگوی^[۷] رقیب
 ز روی صدق و صفا کشته بادام دمساز
 رفیق^[۸] عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
 که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

۱ - چون - ح - B - خم - ۲ - نکند - B - خم - ح - ۳ - ربوده - B - ح - ۴ - بشکر آنکه بحسن از ملک بپردی کوی
 B - بحث مکن - مج - قصه بخوان - خم - ح - ۵ - نقاب و پرده ندارد نگار دلکش ما - خم - ۶ - حریف - B
 ۷ - جستجوی - ح - B

۴	من آن نیم که ازین عشق بازی آیم باز	اگر چه حسن تراز عشق غیر مستغنیست
۵	ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز	چه گویمت که ز سوز درون چه میبینم
۶	که کرد نرگس مستش سیه بصره ناز	چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیزت
۷	گرت چو شمع جفائی رسد بسوزو بساز	بدین سپاس که مجلس منورست بدوست
۸	جمال دولت محمود را بزلف ایاز	غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
۹	در آن مقام که حافظ بر آورد آواز	غزل سرائی ناهید صرفه نبرد

بحر خفیف مدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعیلن فاعلان

306 - B

۲۶۲

۱	وز فلك خون ^(۱) و خم که جوید باز	حال خونین دلان که گوید باز
۲	نرگس مست اگر بروید باز	شرمش از چشم می پرستان باد
۳	سر حکمت بما که گوید باز	جز فلاطون خم نشین شراب
۴	زین جفا رخ بخون بشوید باز	هر که چون لاله کاسه کردان شد
۵	ساغری از لبش نبوید باز	نگشاید دلم چو غنچه اگر
۶	بیرش موی تا نموید باز	بس که در پرده چنگ گفت سخن
۷	کر نمیرد ^(۲) بسر یوید باز	کرد بیت الحرام خم حافظ

بحر مجتث مثنوی مقصور

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلان

306 - B

۲۶۳

۱	چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز	منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
۲	که کیمای مرادست خاک کوی نیاز	نیازمند بلا کو رخ از غبار مشوی
۳	که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز	ز مشکلات طریقت عنان مقاب ایدل
۴	بقول مفتی عشقش درست نیست نماز	طهارت ارنه بخون جگر کند عاشق

- ۵ درین مقام مجازی بجز بیاله مگیر
 ۶ بنیم بوسه دعائی بخر ز اهل دلی
 ۷ فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق
 درین سراچه بازیچه عشق غیر مبار
 که کید دشمنیت از جان و جسم دارد باز
 نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

بحر محبت مثنی مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

303 - B

۲۶۴

- ۱ در آ که در دل خسته توان در آید باز
 ۲ بیا که فرقت تو چشم من چنان در بست
 ۳ غمی که چون سیه رنگ ملک دل بگرفت
 ۴ به پیش آینه دل هر آنچه میدارم
 ۵ بدان مثل که شب آستن است روز ار تو
 ۶ بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ
 بیا که در تن مرده روان در آید باز
 که فتح باب وصال مگر کشاید باز
 ز خیل شادی روم رخت زداید باز
 بجز خیال جالت نمی نماید باز
 ستاره میبهرم تا که شب چه زاید باز
 بیوی گلبن وصل تو می سراید باز

بحر مضارع مثنی مخموف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

304 - B

۲۶۵

- ۱ ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز
 ۲ فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل
 ۳ آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست
 ۴ پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی
 ۵ صوفی که یتو توبه ز می کرده بود دوش
 ۶ از طعنه رقیب نگردد عیار من
 ۷ دل کرطواف کعبه کویت وقوف یافت
 ۸ مردم بخون دیده چه حاجت وضو چون نیست
 عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز
 بیریده اند بر قد سروت قبای ناز
 چون عود کو بر آتش سودا بسوز و ساز
 بی شمع عارض تو دلم را بود گدا ز
 بشکست عهد چون در میخانه دید باز
 چون ز راکر بر بند مراد در دهان گاز
 از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
 بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز

چون باده باز^(۱) بر سر خم رفت کف زنان حافظ که دوش از لب ساقی شنید راز ۹

بحر رمل مئمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

305 - B

۲۶۶

۱	بر نیامد از تمنای لب کامم هنوز	بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز
۲	روز اول رفت دینم در سر زلفین تو	تاچه خواهد شد درین سودا سرانجام هنوز
۳	سافیا يك جرعه زان آب آشکون که من	در میان پختگان عشق او خامم هنوز
۴	از خطا گفتم شبی زلف ^(۲) ترا مشک ختن	میزند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز
۵	بر تو روی تو تا در ^(۳) خلوتم دید آفتاب	میرود ^(۴) چون سایه هر دم بر درو بامم هنوز
۶	نام من رفتست روزی بر لب جانان بسو	اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز
۷	در ازل دادست ما را ساقی لعل لب	جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
۸	ای که گفتم جان بده تا باشد آرام جان ^(۵)	جان بغمهایش ^(۶) سپردم نیست آرامم هنوز
۹	در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش	آب حیوان میرود هر دم ز افلامم هنوز

حرف س

بحر رمل مئمن مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

315 - B

۲۶۷

۱	کلهزاری ز گلستان جهان ما را بس	زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
۲	من و همصحبی اهل ریا دورم باد	از گرانان جهان رطل گران ما را بس
۳	قصر فردوس بپاداش عمل می بخشد	ما که رندیم و گدا دیر مفان ما را بس
۴	بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین	کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
۵	نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان	گر شمارا نه بس این سود و زیان ما را بس

۱ - هست - ۲ H - موی - B - ح ۲ - ترا - ح ۴ - می فتد - ح ۵ - دل - B - مع ۶ - بضمهايت - مع

- ۶ یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
۷ از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تواز کون و مکان ما را بس
۸ حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافست طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

312 - B

۲۶۸

- ۱ دارم از زلف سیاهش گله چندان که می‌رس که چنان زوشده ام بیسرو سامان که می‌رس
۲ کس بامید وفا ترک دل و دین^(۱) مکناد که چنانم من ازین کرده پشیمان که می‌رس
۳ یکی جرعه که آرار کشش در پی نیست زخمی میکشم از مردم نادان که می‌رس
۴ گفت و گوهاست درین راه که جان بگدازد هر کس عریضه این که مین آن که می‌رس
۵ یار سائی^(۲) و سلامت هوسم بود ولی شیوه میکند آن ترکس فغان که می‌رس
۶ گفتم از کوی فلک صورت حالی پرسم گفت آن میکشم اندر خم چو گان که می‌رس
۷ گفتش زلف بخون^(۳) که شکستی گفتا حافظ این قصه دراز است بقرآن که می‌رس

بَحرِ مُجْتَثِ مُثْمَنِ مَقْصُورِ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فععلن

314 - B

۲۶۹

- ۱ دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس نسیم روضه شیراز یک راهت بس
۲ دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
۳ وگر کمین بکشاید غمی ز گوشه دل حریم درگاه پیر مغان پناهت بس
۴ بصدور مصطبه بنشین و ساغر می نوش که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
۵ زیادت می مطلب کار بر خود آسان کن صراحی^(۴) می لعل و بی چو ماهت بس
۶ فلک ب مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناht بس
۷ هوای مسکن مالوف و عهد یار قدیم ز ره روان سفر کرده عذر خواهت بس

- ۸ بخت دگران خومکن که در دو جهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
 ۹ بهیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس

بحر خفیف اصلم مسبق

فاعلاتن مفاع ان فم لان

313 - B

۲۷۰

۱	زهر هجری چشیده ام که میرس	درد عشقی کشیده ام که میرس
۲	دلبری بر گزیده ام که میرس	گشته ام در جهان و آخر کار
۳	میرود آب دیده ام که میرس	آنچنان در هوای خاک درش
۴	سخنای شنیده ام که میرس	من بگوش خود از دهانش دوش
۵	لب لعلی گزیده ام که میرس	سوی من لب چه میگری که مگوی
۶	رنجهائی کشیده ام که میرس	بی تو در کلبه گدائی خویش
۷	بقای من ر سیده ام که میرس	همچو حافظ غریب در ره عشق

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

310 - B

۲۷۱

۱	بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس	ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
۲	بر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس	منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام
۳	کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس	محل جانان بیوس آنکه بزاری عرضه دار
۴	کوشمالی دیدم از هجران که اینم بند بس	من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب
۵	شبروانرا آشنا نیهاست با میر عس	عشرت شبگیر کن می نوش ^(۱) کاندر راه ^(۲) عشق
۶	زانکه ^(۳) گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس	عشق بازی کار بازی نیست ایدل سر بیاز
۷	گر چه هشیاران ندادند اختیار خود بکس	دل برغبت میسپارد جان بچشم مست یار ^(۴)
۸	وز تحریر دست بر سر میزند مسکین مگس	طوطیان در شکرستان کاسرانی میکنند

۹ نام حافظ گر بر آید بر زبان کلمات دوست ارجناب حضرت شاهم بس است این ملتسم

حرف ش

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

329 - B

۲۷۲

۱	صوفي کلي بچين و مرقع بخار بخش	وین زهد خشک ^(۱) را بی خوشگوار بخش
۲	طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه	تسبیح و طلیسان بی و میکسار بخش
۳	زهد گران که شاهد و سافی نمیخرند	در حلقه چمن بنسیم بهار بخش
۴	راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان	خون مرا بچاه ز نندان یار بخش
۵	یارب بوقت گل گنه بنده عفو کن	وین ما جرا بسر و لب جو یار بخش
۶	ای آنکه ره بمشرب مقصود برده	زین بحر قطره بمن خاکسار بخش
۷	شکرانه را که چشم تو روی بتان ^(۲) ندید	ما را بعفو و لطف خداوندگار بخش
۸	سافی چو یار نوش کنند باده صبح	کو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش

بحر محبت مثنیٰ محذوف

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فععلن

335 - B

۲۷۳

۱	چو بر شکست صبا زلف غبر افشانش	بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش
۲	بکاست همغسی تا بشرح عرضه دهم ^(۳)	که دل چه میکشد از روزگار هجرانش
۳	زمانه از ورق گل مثال روی تو بست	ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
۴	تو خفته و نشد عشق را کمرانه بدید	تبارک الله ازین ره که نیست پایانش
۵	جال کعبه مگر عذر رهروان خواهد	که جان زنده دلان سوخت دریابانش
۶	بدین شکسته بیت الحزن که می آرد	نشان یوسف دل از چه زخمدانش

بگیرم آن سر زلف و بدست خواجهدهم که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش^(۱) ۷

بَحرِ هَزَجِ مُثَمَّنِ سَالِم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

330 - B

۲۷۴

۱	معاشر دلبری شیرین و ساقی گلمذاری خوش	کدار آب و پای بید و طبع شعرو یاری خوش
۲	گو ارا با نیت این عشرت که داری روزگاری خوش	الا ای دولتی طالع که قدر وقت میدانی
۳	سیندی کو ر آتش نه که دارد کار و باری خوش	هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست
۴	بود کرد دست ^(۲) آ آیام بدست افتد نگاری خوش	عروس طبع را زیور ز فکر بکر میبندم
۵	که مهتابی دلفروزست و طرف لاله زاری خوش	شب صحبت غنیمت دان و داد ^(۳) خوشدلی بستان
۶	که مستی میکند با عقل می بخشد نخاری خوش	منی در کاهه چشمست ساقی را بنا میزد
۷	که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش	بغفلت عمر شد ساقی ^(۴) بیا با ما بخانه

بَحرِ هَزَجِ مُثَمَّنِ مَقْصُور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

328 - B

۲۷۵

۱	که تا بگدم بیاسایم ز دنیاو شر و شورش	شراب تلخ میخوام که مرد افکن بود زورش
۲	مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش	سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
۳	بلعب زهره چنگی و مرتیخ سلح شورش	بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
۴	که من دیدم این صحرا نه بهرامست و نه گورش	گمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
۵	بشرط آنکه نمانی بکج طبعان دل کورش	بیا تا در می صافیت را ز دهر بنمایم
۶	سلیمان با چنان حشمت نظر ها بود با مورش	نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست
۷	ولیکن خنده می آید بدین بازوی بی زورش	کمان ابروی جانان نمیدیچد سر از حافظ

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

323 - B

۲۷۶

۱	بیرد از من قرار و طاقت و هوش	بت سنگین دل سیمین بنا گو ش
۲	نگاری چابکی شنکی کلهدار ^(۱)	ظریفی مهوشی ترکی قباپو ش
۳	ز تاب آتش سو دای عشقش	بسان د یک دایم میزانم جو ش
۴	چو پیراهن شوم آسوده خاطر	گرش همچون قباگیرم در آغو ش
۵	اگر بوسیده گرد استخوانم	نگردد مهرت از جانم فرامو ش
۶	دل و دینم دل و دینم بیردست	برودوشش برودوشش برودو ش
۷	دوای تو دوای تست حافظ	لب نوشش لب نوشش لب نو ش

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

322 - B

۲۷۷

۱	خوشا شیر از و وضع بی مثالش	خداوندا نگهدار از زوا لش
۲	زر کفآ باد ما صد اوحش الله	که عمر خضر می بخشد زلا لش
۳	میان جعفر آباد و مصلی	عبیر آمیز می بخشد ز لا لش
۴	بشیر از آی و فیض روح قدسی	بجوی ^(۲) از مردم صاحب کما لش
۵	که نام قند مصری برد آنجا	که شیرینان ندادند انفعا لش
۶	صبا زان لولی شنگول سر مست	چه داری آگهی چونست حاش
۷	گر آن شیرین بسر خونم بریزد	دلا چون شیر مادرکن حلاش
۸	مکن از خواب بیدارم خدا را	که دارم خلوتی خوش با خیا لش
۹	چرا حافظ چو مبتدیدی از هجر	نکردی شکر ایام و صا لش

بحرُ مُجَثَّثُ مُثْمَنٌ مَقْصُورٌ

مفاعلاتن مفاعلتن مفاعلتن

324 - B

۲۷۸

۱	که آن شکاري [۱] سرگشته را چه آمد پیش	دلَم رَمیده شد و غافلَم من درویش
۲	که دل بدست کمان ابرو نیست کافر کیش	چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
۳	چه است در سر این قطره محال اندیش	خیال حوصله بحر میزد هیهات
۴	که موج میزندش آب نوش بر سر نبش	بنازم آن مژه شوخ عاقبت کشر را
۵	گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش	ز آستین طیبیان هزار خون بچکد
۶	چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش	بکوی میکده گریان و سر فکنده روم
۷	نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش	نه ملک خضر بماند نه ملک اسکندر
۸	خزانۀ بکف آور ز گنج قارون پیش	بدان کمر نرسد دست هر کدا حافظ

بحر رمل مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

313 - B

۲۷۹

۱	لیکنش مهر و وفا نیست خدا یا بدش	مجم خوبی و لطفت عذار چو همش
۲	بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش	دلبرم شاهد و (۲) طفلست یاری روزی
۳	که بدو ناک ندیدست و ندارد نگهش	من همان به که ازو نیک نگهدارم دل
۴	گرچه خون میچکد از شیوه چشم سیهش	بوی شیراز لب همچون شکرش می آید
۵	که بجان حلقه بگوشت مه چاردهش	چارده ساله بتی چابک شیرین دارم
۶	خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش	از پی آن گل نورسته دل ما یا رب
۷	ببرد زود بجانداري خود پادشاهش	یار دلدار من از قلب بدینسان شکند
۸	صدف سینه (۲) حافظ بود آرا گهش	جان بشکرانه کنم صرف گران دانه در

بجر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

۲۸۰

321 - B

۱	باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش	بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
۲	ایدل اندر بند زلفش از پریشانی منال	سرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش
۳	رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار	کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدش
۴	تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست	راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
۵	با چنین زلف و رخس بادانظر بازی حرام	هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش
۶	نازهازان ترکس مستانه اش ^[۱] باید کشید	این دل شوریده تا آن جعدو کما کل بایدش
۷	ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند	دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش
۸	کیست حافظ تا نوشد باده بی آواز رود ^[۲]	عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش

بجر مجتث مثنی مخبون اصلم

مفاعلتن فاعلاتن مفاعلتن فعلن

۲۸۱

327 - B

۱	سحر ز هاتف غیم رسید مژده بگوش	که دور شاه شجاع ست می دلبر بنو ش
۲	شد آنکه اهل نظر رکناره میرفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
۳	بصوت ^(۳) چنگ بگوئیم آن حکایتها	که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش
۴	شراب خانگی ترس محتسب خورده	روی یار بنوشیم و بانگ نوشانو ش
۵	زکوی میکده دوشش بدوش میبردند	امام شهر ^(۴) که سجاده میکشید بدوش
۶	دلا دلاک خیرت کنم راه نجات	مکن بفسق مباحات و زهده هم مفروش
۷	محل نور تجلیست رای انور شاه	چو قرب او طلبی در صفای بیت کوش
۸	بجز ثنائی جلالتش مسازورد ضمیر	که هست گوش داشت محرم پیام سروش
۹	رموز مصلحت ملک خسروان دانند	کدای گوشه نشینی تو حافظا مغروش

بَحر مضارع مُثْمَن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

332 - B

۲۸۲

۱	بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش	ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش
۲	آتش زدم چو گل بتن ^(۱) لخت لخت خویش	از بسکه دست میگزرم و آه میکشم
۳	گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش	دوشم ز بلبلای چه خوش آمد که میسرود
۴	بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش	کای دل تو شاد باش که آن یار ^(۲) تندخو
۵	بگذر ز عهد سست و سخنهاى سخت خویش	خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
۶	آتش در افکنم بهمه رخت و بخت خویش	وقتست که فراق توو ز سوز اندرون
۷	جمشید نیز دور نمائی ز تخت خویش	ای حافظ از مراد میسر شدی مدام

بَحر هزج مُثْمَن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

319 - B

۲۸۳

۱	وین سوخته را محرم اسرار نهان باش	با ز آبی و دل تنگ مرامونس جان باش
۲	ما را دوسه ساغریده و گو رمضان باش	زان باده که در میبکده ^(۳) عشق فرو شدند
۳	جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش	در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
۴	گو میرسم اینک بسلامت نگران باش	دلدارا! که گفتا بتوام دل نگرانست
۵	ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش	خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بغش
۶	ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش	تا بر دلم از غصه غباری نشیند
۷	گو در نظر آصف جمشید مکان باش	حافظ که هوس میکندش جام جهان بین

بَحرِ سریعِ مطوٰی موقوف

مفتعلن مفتعلن فاعلن

3333 - B

۲۸۴

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش	۱	گفت ببخشند گهمی بنو ش
لطف الٰهی بکند کار خویش	۲	مژدهٔ رحمت برساند سرو ش
این خرد خام بدیخانه بر	۳	تامی لعل آورش خون بجو ش
کرچه وصالش نه بکوشش دهند	۴	هر قدر ای دل که توانی بکو ش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست	۵	نکتهٔ سر بسته چندان خمو ش
گوش من و حلقهٔ کیسوی یار	۶	روی من و خاک درمی فرو ش
رندي حافظ نه گماهی است معب	۷	با کرم پادشه عیب یو ش
داور دین شاه شجاع آنکه کرد	۸	روح قدس حلقهٔ امرش بکو ش
ای ملک العرش مرادش بده	۹	وز خطر چشم بدش دارگو ش

بَحرِ محجّتِ مِثمنِ مقصور

مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن فَعْلان

316 - B

۲۸۵

اگر رفیق شفیعِ درست پیمان باش	۱	حریف خانهٔ او کرمابه و گلستان باش
شکنج زلف پریشان بدست بادمه	۲	مگو که خاطر عشاق کو پریشان باش
کرت هواست که با خضر مهنشین باشی	۳	نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
• زبور [۳] عشق نوازی نکاهر مرغی است	۴	بیا و نوکل این بلبل غزلخوان باش
طریق خدمت و آئین بندگی کردن	۵	خدای را که رها کن ایما و سلطان باش
دگر بصید حرم تیغ بر مکش ز نهار	۶	وزان که با دل ما کردهٔ پشیمان باش
تو شمع انجمنی یکر زبان و یکدل شو	۷	خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش
کمال دلبری و حسن در نظر بازیت	۸	بشیوهٔ نظر از نادران دوران باش

خمش حافظ و از جور یار ناله مکن ترا که گفت که در روی خوب جبران باش ۹

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

334 - B

۲۸۶

۱	می سپارم بتو از چشم حسود چمنش	یارب این ^(۱) نو گل خندان که سپردی غنش
۲	دو ر باد آفت دور فلک ^(۲) از جان و تنش	گرچه از کوی وفا کشت بصد مرحله دور
۳	چشم دارم که سلامی برسانی ز منش	گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا
۴	جای دلهای عزیز است بهم بر نزش	بادب ناله کشائی کن از آن زلف سیاه
۵	محترم دار در آن طرّه عنبر شکنش	گو دلم حق وفا نا خط و خالت دارد
۶	سفله آن مست که باشد خبر از خویشدش	در مقامی که بیاد لب او می نوشند
۷	هر که این آب خورد رخت بدریا فکش	عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت
۸	سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش	هر که تر سد ز ملال انده عشقش نه حلال
۹	آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش	شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست

بَحرِ رَمَلِ مُثْمَنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعان

317 - B

۲۸۷

۱	دلم از عشوه شیرین ^(۳) شکر خای تو خوش	ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
۲	همچو سر و چمن خلد سرا پای تو خوش	همچو گلبرگ طری هست و جود تو لطیف
۳	چشم و ابروی تو ز بیا قد و بالا ی تو خوش	شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملبج
۴	هم مشام دلم از زلف سمن سایی تو خوش	هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
۵	کرده ام خاطر خود را بترلای ^(۵) تو خوش	در ره عشق ز سیلاب ^(۴) فنا نیست گذار
۶	میکند در دم را از رخ زیبای تو خوش	شکر چشم تو چگویم که بدان بیداری
۷	میرود حافظ بیدل بتو لای تو خوش	در بیابان فنا ^(۶) گر چه زهر سو خطر است

۱ - آن - B - خم - ۲ - قهر - B - خم - ۳ - یاقوت - B - مخ - ۴ - که از سیل بلد - B - خم - ۵ - بتمشای - مخ - B - بتمنای - خم - ۶ - طلب - B - خم - مخ

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

318 - B

۲۸۸

۱	فکر بلبل همه آنست که گل شد بارش	گل در اندیشه که چون عشوہ کند در کارش
۲	دار بائی همه آن نیست که عاشق بکشند	خواجہ آنست که باشد عم خدمتکارش
۳	جای آنست که خون موج زند در دل اهل	زین تباہن که خرف میشکند بازارش
۴	بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود	این همه قول و غزل تمبیه در منقارش
۵	ایکه در کوچه معشوقہ ما میگندری	بر حذر باش که سر میشکند دیوارش
۶	آن سفر کرده که صد قفله دل همزه اوست	هر کجا هست خدا یا سلامت دارش
۷	صحبت عافیت گر چه خوش افتاد ایدل	جانب عشق غمناک است فرو مگذازش
۸	صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد آلاه	بدو جام دگر آشفته شود دستارش
۹	دل حافظ که بیدار تو خوگر شده بود ^(۱)	ناز پرورد وصالست مجو آزارش

بحر مبحث مثنیٰ مقصور

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

320 - B

۲۸۹

۱	بدور لاله قدح گیر و بی ریا میباش	بیوی کل نفسی همد صبا میباش
۲	نگویست که همه ساله می پرستی کن ^(۲)	سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش
۳	چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند	بنوش منتظر رحمت خدا میباش
۴	گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی	بیا و همد جام جهان نما میباش
۵	چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان	تو همچو باد بهاری گره کشا میباش
۶	وفا مجوی ز کس در آغوش نباشوی	بهرزه طالب سیم مرغ و کیما میباش
۷	مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ	ولی معاصر رندان پارسا ^(۳) میباش

۱ - شده است - مع ۲ - حواله کرد - مع ۳ - ز گیتی و گر - مع ۴ - آشنا - مع

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

326 - B

۲۹۰

۱	حافظ قرا به کش شد و مفتی بیاله نوش	در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش
۲	تم دید محاسب که سبب میکشد بدوش	صوفی ز کج صومعه با پای ^(۱) خم نشست
۳	کردم سوال صبحدم از پیر می فروش	احوال شیخ و قاضی شرب الیهودشان
۴	در کش زبان و پرده ^(۲) نگه دار و می بنوش	گفتا نگفت نیست سخن گر چه محرمی
۵	فکری بکن که خون دل آمد زغم بجوش	ساقی بهار میرسد و وجه می نماند
۶	عذرم بذیر و جرم بذیل کرم بیوش	عشقست و مفلسی و جوانی و نو بهار
۷	پروانه مراد رسید ای محب خموش	تا چند همچو شمع زبان آوری کنی
۸	نادیده هیچ دیده و نشینده هیچ گوش	ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
۹	بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش	چندان بمان که جامه ^(۳) از زرق کند قبول ^(۴)

بحر رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

325 - B

۲۹۱

۱	وز ^(۵) شما پنهان نشاید کرد سر می فروش	دوش بامن گفت پنهان کار دانی تیز هوش
۲	سخت میگردد ^(۶) جهان بر مردمان سخت گوش	گفت آسان گیر بر خود کارها کر روی طبع
۳	زهره زرقص آمد و بر بطرزان میگفت نوش	وانگهم در داد جامی کر فروغش بر فلک
۴	نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش	بادل خونین لب خندان بیاور همچو جام
۵	گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش	تا نکردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
۶	گفتمت چون در حدیثی کر توانی داشت هوش	گوش کن بند ای پسر وز بهر دنیا غم نخور
۷	را نکه آنجا جله اعضا چشم باید بود و گوش	در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
۸	یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خوش	بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

۹ سابقا می‌ده که رندیهای حافظ فهم کرد آصف صاحبقران جرم بخش، عیب پوش

حرف ع

بحر مُجَمَّتْ مُثَمَّنْ مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن فاعلان

344 - B

۲۹۲

۱	قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع	که نیست با کسم از شهر مال و جاه نزع
۲	شراب خانگیم بس می مغانه یار ^(۱)	حریف باده رسید ای رفیق توبه و داع
۳	خدای را بمیم شست و شوی خر فکاید	که من نمیشنوم بوی خیر ازین اوضاع
۴	بین که رقص کنان می‌رود بناله چنگ	کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
۵	بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت	که من غلام مطیعم تو با دشاہ مطاع
۶	بفیض جرعه جام تو تشنه‌ایم ولی	نمیکنیم دایری نبودیم صداع
۷	جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد	ز خاک بارگاه کبریای شاه شجاع

بحر رمل مَثَمَّنْ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

344 - B

۲۹۳

۱	در وفای عشق تو مشهور خوبا نام چو شمع	شب نشین کوی سربازان و رندانم چوشه
۲	روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست	بس که در بیماری هجر تو گریانم چوشم
۳	رشته صبرم بمقراض غمت پیریده شد	همچنان در آتش هجر تو ^(۲) بسوزانم چوشم
۴	گر کمیت اشک گلگونم نبودی کرم رو	کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم چوشه
۵	در میان آب و آتش همچنان سرگرم تست	این دل زار نزار اشک بارانم چو شه
۶	در شب هجران مرا پروانه و صلی فرست	ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چوشه
۷	بی جال عالم آرای تو روزم چون شبست	با کمال عشق تو در عین نقصانم چوشه

۱ - میار - B ۲ - عشق تو خندانم - B - خم

- کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع ۸
- همچو صبحم يك نفس باقیست باد بدار تو
چهره بنما دلبرا تا جان بر افشانم چو شمع ۹
- سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین^(۱)
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع ۱۰
- آتش مهر ترا حافظ عجب در سر گرفت
آتش دل کی بآب دیده بنشانم چو شمع ۱۱

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

346 - B

۲۹۴

- ۱ بامدادان که ز خلوتگاه کساح ابداع
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
- ۲ بر کشد آینه از جیب افق چرخ و دران
بنماید رخ گیتی بهزرا را ن انواع
- ۳ در زوایای طریخانه جمشید^(۲) فلک
ارغنون ساز کند زهره باهنگ سما ع
- ۴ چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر
جام در قهقهه آید که کجا شد متاع
- ۵ وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر
که بهر حالتی اینست بهین اوضا ع
- ۶ طره شاهد دینی همه بندست و فریب
عاشقان^(۳) بر سر این رشته نجویند نزا ع
- ۷ عمر خسر و طلب ار نفع جهان میخواهی
که وجو دیست عطا بخش کریم نفا ع
- ۸ مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجا ع

حرف غ

بحر بحرث مثنی مقصور

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

348 - B

۲۹۵

- ۱ سحر بیوی گلستان دمی شدم در باغ
که تاجو بلبل بیدل کنم علاج دما غ
- ۲ بجلوه^(۴) گل سوری نگاه می کردم
که بود در شب تیره بروشنی چو چرا غ
- ۳ چنان بحسن و جوانی خویشتن مغرور
که داشت از دل بلبل هزار گونه فرا غ

۴	کشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم	نهاده لاله زسودا بجان و دل صددا غ
۵	زبان کشید چو تیفی بسر زنش سوسن	سیر گرفته شقایق چو مردم ایفاغ ^{۱۱}
۶	کهی چو بادیه پرستان صراحی در دست	کهی چو ساقی مستان بکف گرفته ایباغ
۷	نشاط عیش و جوانی چو گل غنیمت دان	که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

حرف ف

بَحر رَجَزِ مَثْمَنٍ مَطْوِي مَخْبُونِ

مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مَفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ

349 - B

۲۹۶

۱	طالع اگر مدد دهد دولتش آورم بکف	ور بکشم زهی طرب و ور بکشد زهی شرف
۲	طرف کرم ز کس نیست این دل پیرا بد من	گرچه سخن همی برد قصه من بهر طرف
۳	از خم ابروی تو آم هیچ گشایشی نشد	و ده کد درین خیال کج عمر عزیز شد تلف
۴	ابروی دوست کی شود دستکش خیال من	کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف
۵	چند بنار پرورم دهر بجان سنگدل	یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف
۶	من بخبال زاهدی گوشه نشین و طر فغانک	مغیبه زهر طرف میزدیم بچنگ و دف
۷	بیخبرند ز اهدان نقش بخوان و لا آتقل	مست ریاست محتسب یاده بده و لا تخف
۸	صوفی شهرین که چون لقمه شبهه میخورد	پار دمش دراز باد این حیوان خوش علف
۹	حافظ اگر قدم زند در ره خاندان یدوق ^{۱۲}	بدره رهت شد دل ^{۱۳} همت شجته نجف

حرف ق

بَحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ مَقْصُورِ

مفاعِلنِ فَعْلانِتنِ مفاعِلنِ فَعْلانِ

۲۹۷

351 - B

۱	وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق	زبان خامه ندارد سر بیان فراق
۲	بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق	دریغ مدتِ محرم که بر امید وصال
۳	براستان که نهادم بر آستان فراق	سری که در سر گردون بفخر میسودم
۳	که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق	چگونه باز کنم بال در هوای وصال
۵	فتاده زورق صبرم ز بادبان فراق	کنون چه چاره که در بهر غم بگردابی
۶	زموج شوق تو در بحر بی کران فراق	بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود
۷	که روز هجر سیه بادو خان و مان فراق	اگر بدست من افتد فراق را بکشم
۸	قرین آتش هجران و هم قران فراق	رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب
۹	تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق	چگونه دعوی و صلت کنم بجان که شدست
۱۰	مدام خون جگر میخورم ز خوان فراق	ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار
۱۱	بیست گردن صبرم بر یسمان فراق	فلك چو دید سر مرا اسیر چنبر عشق
۱۲	بدست هجر ندادی کسی عنان فراق	بیای شوق گر این ره بسر شدی حافظ

بَحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ مَخْبُورِ

مفاعِلنِ فَعْلانِتنِ مفاعِلنِ فَعْلانِ

۲۹۸

350 - B

۱	گرت ^(۱) امدام میسر شود زهی توفیق	مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق
۲	هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق	جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچست
۳	که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق	دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

۴. نمانی رو و فرصت شعر غنیمت وقت^(۱) که در کمینگه عمرند قاطعان طریق
 ۵. بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام حکایتیست که عقلش نمیکند تصدیق
 ۶. اگر چه موی میانت بچون منی نرسد خوشست خاطر م از فکر این خیال دقیق
 ۷. حلاوتی^(۲) که ترا در چه زنجندانست بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق
 ۸. اگر بر نک عقیقی شداشك من چه عجب که مهر خاتم اهل تو هست همچو عقیق
 ۹. بخنده گفت که حافظ غلام طبع توأم بین که تا بچه حدم همی کند تحمیق

حرف ك

بجر مجتث مضمن مقصور

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلَان

354 - B

۲۹۹

۱. اگر شراب خوری جرعه فشان برخاك ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باك
 ۲. برو بهر چه تو داری بخورد دریغ مخور که بی دریغ زندروزگار تیغ هلاك
 ۳. بخاك پای تو ای سرو نازیرور من که روز واقعه یاوا مکبرم از سرخاك
 ۴. چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه بری^(۲) بذهب همه کفر طریقست امساك
 ۵. مهندس فلکی راه دیر شش جهتی چنان بست که ره نیست زیر دیر مفاك
 ۶. فریب دختر رز طارفه میزند ره عقل مباد تا بقیامت خراب طارم تاك
 ۷. راه میبده حافظ خوش از جهان رفتی دهای اهل دلت باد مونس دل پاك

بجر رمل مضمن مخبون محذوف

فاعِلَاتِن فَعْلَاتِن فَعْلَاتِن فَعْلَان

353 - B

۳۰۰

۱. ای دل ریش مرا بالب تو حق نمك حق نگه دار که من میروم الله معك
 ۲. تویی آن گوهر یا کیزه که در عالم قدس ذکر خیر تو اود حاصل تسبیح ملك

۳	کس عیار زر خالص نشناسد چو محک	در خلوص منت ارهست شکي تجربه کن
۴	و عده از حد بشد و ما نه دودیدیم و نه يك	گفته بودي که شوم مست و دوبوست بدهم
۵	خلق را از دهن خویش مینداز بشک	بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن
۶	من نه آنم که زبوني کشم از چرخ فلک	چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد
۷	ای رقیب از براو يك دوقدم دور ترك	چون بر حافظ خویش نگذاری باری

بحر مُجْتَث مُثْمَن مقصور

مفاعلاتن فمالاتن مفاعلاتن

355 - B

۳۰۱

۱	گرم تو دوستي از دشمنان ندارم باك	هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك
۲	و گرنه هر دم از هجرت است بیم هلاك	مرا امید وصال تو زنده میدارد
۳	زمان زمان چو گل از غم کم گریبان چاك	نفس نفس اگر از باد بشنوم بوی ^(۱)
۴	بود صبور دل اندر فراق تو حاشاك	رود بخوابد و چشم از خیال تو هیاهات
۵	و گرتو زهر دهی به که دیگری تریاك	اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
۶	بانّ روحي قد تاب ان یکون فداك	بضرب سيفك قتلي حیاتنا ابدًا
۷	سپر کنم سرو ^(۲) دست ندارم از فتراك	عنان میبچ که گر ^(۳) میزنی بشمشیرم
۸	بقدر دانش خود هر کسی کند ادراك	ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند ^(۴)
۹	که بر در تونهد روی مسکنت برخاك	بچشم خلق عزیز جهان ^(۵) شود حافظ

حرف ل

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلاتن

360 - B

۳۰۲

۱	خوش خبر باش ای نسیم شمال	که بنا میرسی زمان وصال

۱ - بویست - معج - ح - ۲ - نیچم اگر - معج - خم - ۳ - سپر شوم من و - خم - معج - ح - ۴ - هر کسی کجا داند - معج - ۵ - آن زمان - معج

۲	قصهٔ العشق لا انفصام لها	قصمت ها هنا لسان الحال ^(۱)
۳	ما لـلـمـي و من بنـی سلم	این جیر اُننا و کیف الحال
۴	عفت الدار بعد عافیه	فاسئلوا حالها عن الاطلاع
۵	فی جمال الکمال نلت متی	صرف الله عنک عین کمال
۶	ما یرید الحمی حاک الله	مرحبا مرحبا تعال تعال
۷	عرصة بزمکاه خالی ماند	از حریفان و جام مالا مال
۸	سایه افکند حالیا شب هجر	تا چه زاید زشب روان خیال
۹	ترك ما سوي کس نمینگرد	آه ازین کبریا و جاء و جلال
۱۰	حافظا عشق و صابری تا چند	نالۀ عاشقان خوشست بنال

بحر مضارع مثنوی اخرب

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

365 - B

۳۰۳

۱	هر نکته که گفتم در وصف آن شمایل	هر کو شنید گفتا لله در قایل
۲	تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول	آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل
۳	حلاج ر سردار این نکته خوش سراید	گر شافعی نبرسند امثال این مسایل
۴	گفتم که کی بخشی بر جان نا توانم	گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل
۵	دل داده ام بیاری شوخی کشی نگاری	مرضیه السجا یا محمودۀ الاخصایل
۶	در عین گوشه گیری بودم چو چشم مست	و اکنون شدم چو مستان برابروی نومایل
۷	از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم	وز لوح سبزه نقشت هرگز نکشت زایل
۸	ای دوست دست حافظ نمویند چشم زخمست	یا رب ببینم آنرا در گردنت حمایل

بحر مجتث مثنی محذوف

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلن

357 - B

۳۰۴

۱	که کس مباد ز کردارنا صواب خجل	بوقت گل شدم از توبه شراب خجل
۲	نیم ز شاهد و ساقی بهیج باب خجل	صلاح ما همه دام رست و من زین ^(۱) بحث
۳	که از سوال ملولیم و از جواب خجل	بود که یار نرنجد ز ما بخلاق کریم
۴	شدیم در نظر رهروان خواب خجل	ز خون که رفت شب دوش از سر آنچه چشم
۵	که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خجل	رواست نرگس مست ارفکند سر در پیش
۶	که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل	تویی که خوشتری ^(۲) از آفتاب و شکر خدا
۷	ز شعر حافظ و آن طبع ^(۳) همچو آب خجل	حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت

بحر مجتث مثنی مخبون

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلن

356 - B

۳۰۵

۱	رسد بدولت و صل ^(۴) تو کار من با وصول	اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول
۲	فراغ برده زمن آن دو جادوی ^(۵) امکحول	قرار برده زمن آن دو نرگس ^(۶) ارعنا
۳	بهیج باب ندارم ره خروج و دخول	چو بر در تو من بی نوای بی زور و زور
۴	در آن زمان که بتیغ غمت شوم مقتول	من شکسته بد حال زندگی یابم
۵	که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول	خرا بتر زد دل من غم تو جای نیافت
۶	بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول	دل ارجواهر مهتر چو صبغلی دارد
۷	که طاعت من بیدل نمیشود مقبول	چه جرم کرده ام ای جان و دل به حضرت تو
۸	که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول	کجا روم چکنم چاره از کجا جویم
۹	رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول	بدرد عشق بساز و خموش کن حافظ

۱- همه جام میست و در این - مج - ۲- تو خوب رویتری - مج - ۳- ز طبع حافظ وین شعر - مج - ۴- عشق - مج

د - سنبل - مج - ۵ - نرگس - مج - ۶ - ح - خم

بَحرِ رملِ مَسَدَسِ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

358 - B

۳۰۶

۱	ای رخت چون خلد و لغت سلسبیل	سلسبیلت کرده جان و دل سیل
۲	سبز پوشان خطت بر گرد لب	همچو مور افتد گرد سلسبیل
۳	ناوک چشم تو در هر گوشه	همچو من افتاده دارد صد قلیل
۴	یارب این آتش که در جان منست	سرد کن ز انسان که کردی بر خلیل
۵	من نمیابم مجال ای دوستان	کرچه دارد او جمالی بس جمیل
۶	پای مانگست و منزل چون بهشت	دست ماکوتاه و خرما بر نخیل
۷	حافظ از سر پنجه عشق نگار	همچو مور افتاده شد در پای پیل
۸	شاه عالم را بقا و عز و ناز	باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

بَحرِ هَزَجِ مُثَمَّنِ اَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْدُوفِ

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان

363 - B

۳۰۷

۱	دارای جهان نصرت دین خسرو کامل	یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
۲	ای در که اسلام پناه تو گشاده	بر روی زمین روز نه جان و درد
۳	تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم	انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
۴	روز ازل از کذلک تو یک قطره سیاهی	بر روی مه افتاد که شد حلّ مسایل
۵	خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت	ای کاج که من بود می آن هندوی مقبل
۶	شاهای فلک از بزم تود در رقص و سماعست	دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
۷	می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت	شد کردن بد خواه گرفتار سلاسل
۸	دور فلکی یکسره بر منهج عداست	خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل
۹	حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است	از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلان

364 - B

۳۰۸

۱	بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال	شمت روح وصال ^(۱) و شمت برق وصال ^(۲)
۲	که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال	احاد یا بجمال الحیب تف و انزل
۳	بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال	حکایت شب هجران فرو گذاشته به
۴	کشید ه ایم بتحریر کارگاه خیال	بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم
۵	توان گذشت ز جور رقیب در همه حال	چو یار بر سر صلاح است و غدر مبطلد
۶	که کس مباد چو من در پی خیال محال	بجز خیال دهان تو نیست درد دل تنگ
۷	بخاک ما گذری کن که خون مات حلال	قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی

حرف م

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

374 - B

۳۰۹

۱	مشتاق بندگی و دعا گوی دولتم	باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم
۲	بیرون شدی ^(۳) نمای ز ظلمات حیرتم	ز اینجا که فیض جام سعادت فروغ تست
۳	تا آشنای عشق شدم ز اهل رحتم	هر چند غرق بحر گناه ز صد جهت
۴	کاین بود سرنوشت ز دیوان قمتم	عیم مکن برندی و بد نامی ای حکیم
۵	این موهبت رسید ز میراث فطرم	می خور که عاشقی نه بکسبست و اختیار
۶	در عشق دیدن تو هوا خواه غریتم	من کر وطن سفر نکزیدم بهر خویش
۷	ای خضر پی خجسته مدد کن بهتم	دریا و کوه دره و من خسته و ضعیف
۸	لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرم	دورم بصورت از در دولت سرای ^(۴) تو

۹ حافظ بیش چشم تو خواهد سپرد جان در این خیالم از بد هد عمر مهلتم

بجر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

377 - B

۳۱۰

۱	بتیغم گر کشد دستش نگیرم	وگر تیرم زند منت پذیرم
۲	کمان ابرویت ^(۱) را گویند تیر	که بیش دست و بازویت ^(۲) بیرم
۳	غم گیتی گر از پایم درآرد	بجز ساغر که باشد دستگیرم
۴	برآی ای آفتاب صبح امید	که در دست شب هجران اسیرم
۵	بفریادم رس ای پیر خرابات	یک جرعه جوانم کن که بیرم
۶	بگیسوی تو خوردم دوش سوگند	که من از پای تو سر بر نگیرم
۷	بسوزان خرقه تقوی تو حافظ	که گر آتش شوم در وی نگیرم

بجر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلن

422 - B

۳۱۱

۱	گرازم منزل ویران ^(۱) بسوی خانه روم	دگر اینجا که روم عاقل و فرزانه روم
۲	زین سفر گر سلامت بوطن باز رسم	نذر کردم که هم از راه بمبخانه روم
۳	تا بگویم که چه کشم شد ازین سیر وسلوک	بدر صومعه ^(۲) با بربط و پیما نه روم
۴	آشنایان ره عشق گرم خون بخورند	ناکسم گر بشکایت سوی ^(۳) بیگانه روم
۵	بعد ازین دست من وزلف چو زنجیر نگار	چند و چند از بی کام دل دیوانه روم
۶	گر بینم خم ابروی چو محرابش باز	سجده شکر کنم وز بی شکرانه روم
۷	خرم آندم که چو حافظ بتمناي ^(۴) وزیر	سرخوش از میکه بادوست بکاشانه روم

۱ - ابروی مارا - B - خم - ۲ - بازویش - B - ح - ۳ - غربت - B - ح - ۴ - بدر میگرد - B - ح - ۵ - بر - B - ح - ۶ - بتولای - B - ح

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

412 - B

۳۱۲

۱	مجلس انس و حریف همدم و شرب مد ا م	عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام
۲	همدشینی نیک کردار و ندیمی نیک نام	ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن
۳	دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام	شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگي
۴	گلشنی پیرامنش چون روضه دارا اسلام	بزمگاهی دانشان ^(۱) چون قصر فردوس برین
۵	دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستگام	صف نشینان نیکخواه و بیشکاران با ادب
۶	نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام	باده گلرنک تلخ تیز خوشخوار سبک
۷	زلف جانان از برای صید دل گسترده دام	غمزه ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ
۸	بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام	نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن
۹	وانکه این مجلس آنجوید زندگی بروی حرام	هر که این عشرت ^(۲) آنخواهد خوشدلی بروی تباه

بحر مضارع مثنوی مخموف مقصور

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

413 - B

۳۱۳

۱	روی و ریای خلق یکسو نهاده ایم	ماییش خاک راه را تا تو صد رو نهاده ایم
۲	در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم	طاق و رواق مدرسه و قال و قبل بحث
۳	ما تخت سلطنت نه بیازو نهاده ایم	ما ملک عاقبت نه بلشکر گرفته ایم
۴	همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم	بی زلف سرکشش سر و سودائی از ملال
۵	بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم	تاسحر چشم یار چه بازی کند که باز
۶	چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم	در گوشه امید چو نظار گسان ماه
۷	در حلقهای آن خم گیسو نهاده ایم	گفتی که حافظ ادل کم گشته ات کجاست

بَحر مضارع مُثمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

375 - B

۳۱۲

۱	بُشري اذ السّلامه حلت به التّدم ^(۱)	لله حَمدُ معترف غايه النعم
۲	آن خوشخبر کجاست که این فتح مرده داد	تا جان فشانش چو زرو سیم در قدم
۳	از بازگشت شاه در بن طرفه منراست ^(۲)	آهنگ خصم او بسرا برده عدم
۴	بیان شکن هر آینه گردد شکسته حال	إِنَّ الْعَمُودَ عِنْدَ مَلِيكَ النِّهْيِ ذِمَم
۵	میجستم از سحاب امل رحمتی ولی	جز دیده ام ^(۳) عایده بیرون ندادم
۶	در نیل غم فناد سپهرش بطنر گفت	الآن قد ندمت و ما ينفع التّدم
۷	ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود	حافظ بخورد باده و شبخ و فقیه هم

بَحر خفیف سدس مخبون محذوف

فاعلاتن مفاع ان فعلن

418 - B

۳۱۵

۱	گر چه ما بندگان یاد شهیم	یاد شاهان ملک صبح گیم
۲	کنج در آستین و کیسه نهی	جام گیتی نما و خاک رهیم
۳	هوشیار حضور و مست غرور	بهر توحید و غرقه کنهیم
۴	شاهد بخت چون کرشمه کد	ماش آئینه رخ چو مهیم
۵	شاه بیدار بخت را هر شب	ما نگهبان افسرو کلیم
۶	کو غنیمت شمار صحبت ما	که تو در خواب و ما بدیده گهیم
۷	شاه منصور واقفت که ما	روی رحمت بهر کجا که نهیم
۸	دشمنان را ز خون کفن سازیم	دوستان را قبا ی فتح دهیم
۹	رنگ ^(۴) تزویر یش ما نبود	شیر سرخیم و افعی سیهیم
۱۰	وام حافظ بگو که باز دهند	کرده اعتراف و ما کو هیم

بجر مضارع مثمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

394 - B

۳۱۶

۱	نقشی بیاد خطِ نو بر آب میزد	دی شب بسیل اشک ره خواب میزد
۲	جامی بیاد گوشهٔ محراب میزد	ابروی یار در نظرو خرقه سوخته
۳	بازش ز طرّهٔ تو بتضراب میزد	هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست
۴	وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزد	روی نگار [۱] آدر نظرم جلوه مینمود
۵	فالی بچشم و گوش درین باب میزد	چشم بروی ساقی و گوش بقول چنگ
۶	بر کارگاه دیدهٔ بیخواب میزد	نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
۷	میگفتم این سرود و می ناب میزد	ساقی بصوت این غزل کاسه میگرفت
۸	بر نام عمر و دولت احباب میزد	خوشبود وقت حافظ و فال مراد و کام

بجر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

402 - B

۳۱۷

۱	که از بالا بلندان شرمسارم	ز دست کوته خود زیر بارم
۲	و گر نه سر بشیدائی بر آرم	مگر زنجیر موئی گیردم دست
۳	که شب تا روز اختر میشمارم	ز چشم من پیرس اوضاع گردون
۴	که کرد آگه ز راز روزگارم	بدین شکرانه میبوسم لب جام
۵	چه باشد حق نعمت میگذارم	اگر گفتم دعای می فروشان
۶	که زور مردهٔ م آزاری ندارم	من از بازوی خود دارم بسی شکر
۷	بلطف آن سري امید وارم	سری دارم چو حافظ مست لیکن

بحر مضارع مُثَمَّنْ اُخرب مَكْفُوف مَحْذُوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

424 - B

۳۱۸

۱	من دوستدار روی خوش و موی دلکشتم	مدهوش چشم مست و می صاف بیفتم
۲	گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو	آنکه بگویمت که دو بیمانه در کشم
۳	من آدم بهشتیم اما درین سفر	حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
۴	در عاشقی گیر نباشد ز ساز و سوز	استاده ام چو شمع مژگان ز آتش
۵	شیراز معدن لب لغبت و کمان حسن	من جوهری مقلسم ای را بشویشم
۶	از بس که چشم مست درین شهر دیده ام	حقا که می نمبخورم اکتون و سرخوشم
۷	شهریست پرکر شده خوران ز شش جفت	چیزیم نیست گردن آ خریدار هر ششم
۸	بخت آرمدمده که کشم رخت سوی دوست	کیسوی حور کرد فشانده ز مفرشم
۹	حافظ عروس طبع ما جلوه آرزوست	آینه ندارم از آن آه میکشم

بحر مضارع مُثَمَّنْ اُخرب مَقْصُور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

367 - B

۳۰۹

۱	بگذار تاز شارع میخانه بگذریم	کز بهر جرعه همه محتاج این دریم
۲	روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق	شرط آن بود که جرعه آن شیوه نسپریم
۳	جایی که تخت و مسند جم میرود بباد	گر غم خوریم خوش نبود به کمی خوریم
۴	تا بو که دست در کمر او توان زدن	در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
۵	واعظ مکن نصیحت سوزیدگان که ما	با خاک کوی دوست بفردوس ننگریم
۶	چون صوفیان بحالت و رقصند مقتدا	ما نیز هم بشعبده دستی بر آوریم
۷	از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت	بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم
۸	حافظ چوره بکنگره کاخ وصل نیست	با خاک آستانه این در بسر بریم

بَحر رملِ مُثَمِّنِ مَخْمُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

396 - B

۳۲۰

۱	واندرین کار دل خویش بد ریا فکنم	دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم
۲	کانش اندر که آدم و حوا فکنم	از دل ننگ که کار بر آرم آهی
۳	میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم	مایه خوشدلی آنجاست که دلداز آنجاست
۴	تا چو لفت سر و سودا زده دریا فکنم	بکشایند قبا ای مه خورشید کلاه
۵	نقد در بند که ترکش جوزا فکنم	خورده امیر فکات باده تاسر مست
۶	غافل چنگ درین گبد مینا فکنم	جرعه جام برین تنگ روان افشانم
۷	من چرا عشرت امروز بفردا فکنم	حافظ تکیه بر آیام چو سپهرست و خط

بَحر رملِ مَثْمُنِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

395 - B

۳۲۱

۱	گفت کوز بجزر تا تدبیر این مجنون کنم	دوش سودای رخسار گفتم ز سر بیرون کنم
۲	دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم	قامت را سرو گفتم سر کشید از من بخشم
۳	عشوه فرمای تا من طبع را موزون کنم	نکته ناسنجیده گفتم دایره ممدور دار
۴	ساقیا جامی بده تا چه را گیلگون کنم	زرد رویی میکشم زان طبع نازک بیگناه
۵	ربع را بر هم زنم اطلال را جبحون کنم	ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی
۶	صدگای همچو خود را بعد ازین قارون کنم	من کرده مردم بگنج حسن بی پایان دوست
۷	تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم	ای مه صاحبقران از بنده حافظ یاد کن

بَحر رَمَلِ مُشْتَمِنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ اِصْلَمِ

فاعلاتن فاعلاتن فعلن

404 - B

۳۲۲

۱	زلف بر باد مده تانده می بر بادم	ناز بنیاد ^(۱) مکن تا نکنی بنیادم
۲	می غور با همه کس ^(۲) تا غورم خون جگر	سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم ^(۳)
۳	زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم	طره را تاب ^(۴) مده تانده می بر بادم
۴	یاریگانه مشو تا نبری از خویشم	غم اغیار نخور تا نکنی نا شادم
۵	رخ بر افروز که فارغ کنی از برگ کلم	قد بر افرا ز که از سرو کی آزادم
۶	شمع هر جم مشو ورنه بسوزی ما را	یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم ^(۵)
۷	شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه	شور ^(۶) شیرین منما تا نکنی فرهادم
۸	رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس	تا بخاک در حافظ ^(۷) نرسد فریادم

بَحر رَمَلِ مَسْدَسِ مَقْصُورِ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

426 - B

۳۲۳

۱	ما ز یاران چشم باری داشتیم	خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
۲	تا درخت دوستی بر کی دهد	حالا رفتم و تخمی کاشتیم
۳	گفت و گو آیین درویشی نبود	ورنه با تو ماجراها داشتیم
۴	شیوه چشمت فریب جنگ داشت	ما غلط کردیم ^(۸) و صلح انکاشتیم
۵	نکته هارفت و شکایت کس نکرد	جانب حرمت فرو نگذاشتیم
۶	گلبن ^(۹) احسن نه خودش دلفروز	مادم همت بر او بگماشتیم
۷	گفت خود دادی بمادل حافظا	ما محصل بر کسی نگماشتیم

۱ - منته - B - ۲ - دگران - B - ۳ - یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم - B - ۴ - چهره را آب - B - ۵ - مع - ۵ - سر مکشی تا نکشد سر بفلک فریادم - B - ۶ - ناز - B - ۷ - آصف - B - ۸ - ندانستیم - B - ۹ - گلشن - مع

بحر هزج مثنی‌سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

372 - B

۳۲۴

۱	بیا کر چشم جادویت هزاران درد بر چینم	بزرگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
۲	مرا روزی باد آندم که بی یاد تو بنشینم	الا ای همشین دل که یارانت برفت از یاد
۳	که کردانسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم	جهان بیرست و بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد
۴	بیارای باد شبگیر نیسی زان عرق چینم	ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل
۵	که سلطانی عالم را فدای ^(۱) عشق می بینم	جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
۶	حرام باد اگر من جان بجای دوست بگزینم	اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست
۷	که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم	صباح الحیر زد بلبل کجائی ساقیا بر خیز
۸	اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم	شب رحلت هم از بستر روم در قصر حور العین
۹	همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم	حدیث آرزو مندی که در این نامه ثبت افتاد

بحر رجز مثنی‌سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

410 - B

۳۲۵

۱	دست شفاعت هر زمان در نیکنمایی میزنم	عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم
۲	دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم	بی ماه ^(۲) مهر افروز خود تا بگذرانم روز را
۳	حالی من اندر عاشقی داد ^(۳) تمامی میزنم	او رنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو
۴	کلبانگ عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم	تا بو که یابم آگهی از سایه ^(۴) اسرو سهی
۵	نقش خیالی میکشم فال دوامی میزنم	هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل
۶	این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم	دانم سر آرد غصه را رنگین بر آرد قصه را
۷	در مجلس رو حائیان که گاه جامی میزنم	با آنکه از وی ^(۵) اغاییم و زمی چو حافظ تاییم

بحر مجتث مثنی محذوف اصلم

مفاعِلن مفاعِلن فع لن

440 - B

۳۲۶

۱	لماز شام غریبان چو گریه آغازم	بویهای غریبانه قصه پردارم
۲	بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار	که از جهان ره و رسم سفر براندازم
۳	من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب	مهیمنای برفیقان خود رسان ببارم
۴	خدای را مددی ای رفیق ^(۱) ره تا من	بکوی میکده دیگر علم برافرازم
۵	خرد زیبری من کی حساب برگردد	که بار با صنی طفل عشق میبازم
۶	بجز صبا و شالم نمیشناسد کس	عزیز من که بجز ناد نیست بمسازم
۷	هوای منزل یار آب زندگانی ماست	صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
۸	سر شکم آمد و عیبم بگفت روی بروی	شکایت از که کم خانگیست نه ازم
۹	ز جنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت	غلام ^(۲) حافظ خوش لهجه خوش آوازم

بحر مضارع مثنی مخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

400 - B

۳۲۷

۱	دیدار شد میسر و بوس و کنار هم	از بخت شکر دارم و از دور نگار هم
۲	زاهد برو که طالع اگر طالع نیست	جامم بدست باشد و زلف نگار هم
۳	ما عیب کس بستنی ورنه نمیکنیم	لعل بتان خوششت و می خوشگوار هم
۴	ای دل بشار تی دهمت محتسب نماند	و ز می جهان پرست و ت می کسار هم
۵	خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست	مجموعه بخوان و صراحی بیار هم
۶	بر خاکیان عرش فشان جرعه لبش	تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم
۷	آن شد که چشم بدنگران بودی از کمین	خضم از میان رفت و سرشک از کار هم
۸	چون کاینات جله بیوی تو زنده اند	ای آفتاب سایه زما بر مدار هم

۹	ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم	چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست
۱۰	ایام کان یمن شد و دریا یسار هم	برهان ملک و دین که زدست وزارتش
۱۱	وین بر کشیده گنبد نبلی حصار هم	گوی زمین ربوده چو کان عدل اوست
۱۲	تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم	تا از نتیجه فلک و طور دور اوست
۱۳	وز ساقیان سر و قد گلغذار هم	خالی مباد کاخ جلالش ز سروران
۱۴	وز انتصاف آصف جم اقتدار هم	حافظ اسیر زلف توشد از خدا بترس

بحر مجتث مثنوی محذوف

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلن

385 - B

۳۲۸

۱	خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم	حجاب چهره جان میشود غبار تنم
۲	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم	چنین نفس نه سزای چو من خوش الحانست
۳	درین و درد که غافل ز کار خویشتم	عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
۴	که در (۱) سراچه ترکیب تخته بند تنم	چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
۵	عجب مدار که هم درد نافه ختمم	اگر ز خون دلم بوی شوق میآید
۶	که سوزهاست نهانی درون پیرهنم	طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع
۷	که با وجود تو کس نشنود زمن که منم	بیا و هستی حافظ ز یش او بر دار

بحر مضارع مثنوی اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

430 - B

۳۲۹

۱	صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم	من ترک عشق و شاهد و ساغر نمیکنم
۲	با خاک کوی دوست برابر نمیکنم	باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور
۳	گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم	تلقین و درس اهل نظر یک اشارتست
۴	تا در میان میکند سر بر نمیکنم	هرگز نمیشود ز سر خود خبر مرا

- ۵ ناصح بظمن گفت که رو ترک عشق کن^(۱) محتاج جنگ نیست برادر نمیکم
 ۶ این تقویم تمام که با شاهدان شهر^(۲) ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکم
 ۷ حافظ جناب پیر مغان جای دوانست من ترک خاکبوسی این در نمیکم
 بحر مضارع مثنوی اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

409 - B

۳۳۰

- ۱ صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم وین نقش^(۳) زرق را خطاطان بسر کشیم
 ۲ نذر و قنوج صومعه در وجه^(۴) می نهیم دلق ریا باب خرابات بر کشیم
 ۳ فردا اگر نه^(۵) روضه رضوان باد هند غلمان ز روضه^(۶) حور ز جنت بدر کشیم
 ۴ بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان^(۷) غارت کنیم باده و شاهد بیر کشیم
 ۵ عشرت کیم ورنه بحسرت کشندمان^(۸) روزیکه رخت جان بسرای دگر کشیم
 ۶ سر خدا که در تنق غیب منزویست مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم
 ۷ کوجلوه زابروی او تا چو ماه نو کوی سپهر در خم چوکان زر کشیم
 ۸ حافظ نه حذماست چنین لافها زدن پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

425 - B

۳۳۱

- ۱ ماشینی دست بر آریم و دعائی بکنیم غم هجران ترا چاره ز جانی بکنیم
 ۲ دل^(۹) ایماز شد از دست رفیقان مددی تا طیبش بسر آریم و دوائی بکنیم
 ۳ آنکه بی جرم برنجید و بدینم زد و رفت بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم
 ۴ خشک شد بیخ طرب را مخرابات کجاست تا در آن آب و هوا نشوونائی بکنیم
 ۵ مدد^(۱۰) از خاطر رندان طلب ایدل ورنه کار صعبست مبادا که خطائی بکنیم

۱ - شیخ بطیره گفت برو ترک عشق کن - B ۲ - زاهدان شهر - مج ۳ - اوراق - مج ۴ - در راه - مج ۵ - چو
 محن - مج ۶ - ز غرقه - مج ۷ - عاشقان - مج ۸ - کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد - مج ۹ - دل که - مج
 ۱۰ - همت - مج

- ۶ سایه طایر کم حوصله کاری نکند طلب از سایه میمون همایی بکنیم
۷ دلم از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست^(۱) تا بقول و غزلش ساز نوایی بکنیم

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

393 - B

۳۳۲

- ۱ دوستان وقت گل آن به که بهشت کوشیم سخن پیر مغانست بجان بدوشیم*
۲ نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم
۳ خوش هواییست فرح بخش خدا با فرست نازدینی که برویش می گلگون نوشیم
۴ ارغنون ساز فلک رهن اهل هنرست چون ازین غصه ننالیم و چراغ خوشیم
۵ گل بدوش آمد و از می نرندهش آبی لاجرم زاتش حرمان و هوس میجویشیم
۶ می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم چشم بد دور که بی مطرب و می مدوشیم
۷ حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

بحر مجذث مثنوی مقصور

مفاعان فعلاتن مفاعان فعلاتن

390 - B

۳۲۳

- ۱ خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم دل از بی نظر آید بسوی روزن چشم
۲ سزای^(۲) تکیه گهت منظری نمبینم منم ز عالم و این گوشه معین چشم
۳ بیا که اهل و گهر در شمار مقدم تو ز کنج خانه دل میکشم بروزن چشم
۴ سحر سر شک روانم سر خرابی داشت گرم نه خون جگر می گرفت دامن چشم
۵ نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت اگر رسد خللی خون من بگردن چشم
۶ ببوی مزده و صل تو تا سحر شب^(۳) ادوش براه باد نهادم چراغ روشن چشم
۷ بر دمی که دل درد مند حافظ را مزن بناوک دلدوز مردم افکن چشم

۱ - دلم از پرده برون رفت کجائی حافظ - معج ۲ در اصل نسخه سه بیت از اول غزل شماره ۲۴۱ باین غزل الحاق شده بود در مة بل مطلع این غزل ناقص بود آن سه بیت را از اینجا حذف کرده بغزل شماره ۲۴۱ افزوده و مطلع اضافه شد
۲ - برای - معج ۲ - سحر گه - معج

بجر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

401 - B

۳۳۴

۱	روزگاری شده که در میخانه خدمت میکنم	در لباس فقر کار اهل دولت میکنم
۲	تا کی از دستم بر آید تیر تدبیر مراد ^(۱)	در کینم ^(۲) انتظار وقت فرصت میکنم
۳	ناصح ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن	در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم
۴	باصبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست	وز رفیقان ره استمداد همت میکنم
۵	خاک کویت زحمت ما بر نتابد بیش ازین	لطفها کردی بقا تخفیف زحمت میکنم
۶	زلف دایر دام راه و غمزه اش تیر بلاست	یاد دار ایدل که چندینست نصیحت میکنم
۷	دیده بد بین بیوشان ای کریم عیب پوش	زین دلبرها که من در کج خلوت میکنم
۸	حافظم در مجلسی دردی کشم در محفل	بنگراین شوخی که چون با خلق صنعت میکنم

بجر مضارع مثنی محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

441 - B

۳۳۵

۱	هر چند پیر و خسته دل و نا توان شدم	هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم
۲	شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا	بر منتهای همت خود کامران شدم
۳	ای گلبن جوان بر دولت بخور که من	در سایه تو بلبل باغ جهان ^(۲) شدم
۴	اول زنت و فوق ^(۳) وجودم خبر نبود	در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
۵	قسمت حوالتم بخراپات میکند	هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم
۶	آن روز در دلم در معنی گشوده ^(۴) شد	کز ساکنان در که پیر مغان شدم
۷	در شاهراه دولت سرمد بتخت بخت	با جام می بکام دل دوستان شدم
۸	از آن زمان که فتنه چشمت بمن رسید	ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم
۹	من پیر سال و ماه نیم یار ^(۵) بی وفاست	بر من چو عمر میکندد پیر از آن شدم

۱ - کانه اندر دام وصل آرم تذروی خوشخرام - B ۲ - جان - مع ۲ - ز حرف و صوت - B - مع - ح ۴ - دولت
کهاد - مع - ح - B

دوشم نوید داد عنایت که حافظا باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم ۱۰

بحر مضارع مُثَمَّنْ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

383 - B

۳۳۶

۱	کر چاکران پیرمغان کمترین منم	چل سال یش رفت که من لاف میزنم
۲	ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم	هر گز بیمن عاطفت پیر می فروش
۳	پیوسته صدر مصطبها [۲] بود مسکنم	از جاه [۱] عشق و دولت رندان پاکباز
۴	کالوده گشت جامه [۳] ولی پا کدامنم	درشان من بدرد کشی ظن بد میر
۵	کر یاد برده اند هوای نشیمنم	شهباز دست پادشهم این چه حاجتست
۶	با این لسان عذب که خامش چوسو ستم	حبست بلبل چو من اکنون درین قفس [۴]
۷	کو هرهی که خیمه ازین خاک برکنم	آب و هوای فارس عجب سفله پرورست
۸	در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم	حافظ بریز خرقة قدح تا یکی کشی

بحر رمل مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

421 - B

۳۳۷

۱	شیوه مستی و رندی نرود از یشم	کر من از سرزنش مدعیان اندیشم
۲	من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم	زهدرندان نو آموخته راهی بدهیست
۳	زانکه در کم خردی از همه عالم یشم	شاه شوریده سران خوان من بیسامان را
۴	تا بدانند که قربان تو کافر کیشم	برجبین نقش کن از خون دل من خالی
۵	تا درین خرقة ندانی که چه نا درویشم	اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا
۶	که زمژگان سیه بر رگ جان زد نیشم	شمر خونیار من ای بادبدان یار رسان
۷	حافظ راز خود و عارف وقت خویشم	من اگر باده خورم ورنه [۵] چه کارم باکس

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

428 - B

۳۳۸

۱	ما بیغمان مستدل از دست داده ایم	همراز عشق آو همنفس جام باده ایم
۲	بر ما بسی گمان ملامت کشیده اند	تا کار خود را بروی جانان گشاده ایم
۳	ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ^{۱۱}	ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم
۴	بیر مغان ز توبه ما کر ملول شد	گو باده صاف کن که بعدراستاده ایم
۵	کار از تو میرود مددی ای دلیل راه	کانه صاف میدهم و ز راه اوفتاده ایم
۶	چون لاله می بین و قدح در میان کار	این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم
۷	گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست	نقش غلط مبین که همان لوح ساده ایم

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

384 - B

۳۳۹

۱	حاشا که من بوسم گل ترک می کنم	من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
۲	مضطرب بگاست تا همه محصول زهد و علم	در کار چنگ و بربط و آوازی کنم
۳	از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت	یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم
۴	کی بود در زمانه وفا جام می بیار	تا من حکایت جم و کاوس کی کنم
۵	از نامه سیاه نترسم که روز حشر	با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
۶	کو بیک صبح تا گله های شب فراق	با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم
۷	این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست	روزی رخسار بینم و تسلیم وی کنم

بَحر رَمَل مُثَمِّن مَخْبُون مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

433 - B

۳۴۰

۱	از بد حادثه آنجا به پناه آمده‌ایم	مابدين در نه بي حشمت و جاه آمده‌ایم
۲	تا باقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم	رهرو منزل عشقیم و ز سرحد ^۱ عدم
۳	بطلب کاری این مهر گیاه آمده‌ایم	سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت
۴	بگدائی بدر خانه شاه آمده‌ایم	با چنین کج که شد خازن او روح امین
۵	که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم	لنگر حکم ^۲ اتوای کشتی توفیق کجاست
۶	که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم	آبرو می‌رود ای ابر خط ^۳ پوش ایبار
۷	از بی قافله با آتش آه آمده‌ایم	حافظ این خرقة یشمینه بینداز که ما

بَحر رَمَل مُثَمِّن مَخْبُون اصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

420 - B

۳۴۱

۱	مهر بر لب رده خورن میخورم و خاموشم ^۴	من که از ^۱ آتش دل چون خم می در جوشم
۲	تو مرا بین که درین کار بجان می‌کوشم	قصه حالت طمع در لب جانان کردن
۳	هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم	من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم
۴	ایستدر هست که که که قدحی می‌نوشم	حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش
۵	فیض عفوش نهد بار که بر دوشم	هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا
۶	من چرا ملک جهان را بجوی ^۲ نفروشم	یدرم روضه رضوان بدو گددم بفروخت
۷	برده بر سر صد عیب نهان می‌نوشم	خرقه پوشی ^۳ من از غایت دینداری نیست
۸	چکنم کر سخن بدر مغان نمی‌نوشم	من که خواهم که ننوشم بجز از راق ^۴ خم
۹	شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم	کر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق

۱ - حلم - مح ۲ - شوی - مح ۳ - B - کر چه ۴ - B - نا خلف باشم اگر من - B * در اصل نسخه بیت ۲ و

۳ و ۴ این غزل در غزل نمره ۲۲۴ نوشته شده بود از آنجا حذف باین غزل افزوده شد

بحر رمل مثنوی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لاتن

387 - B

۳۴۲

۱	حالا مصلحت وقت در آن میبندم	که کشم رخت بیخانه و خوش بنشینم
۲	جام میگیرم و از اهل ریا دور شوم	یعنی از اهل جهان یا کدلی بگزینم
۳	جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم	تا حریفان دغا را بجهان کم بینم
۴	سربازادگی از خلق برآرم چون سرو	گر دهد دست که دامن زجهان در چینم
۵	بسکه در خرقه آلوده زدم لاف صلاح	شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
۶	سینه تنگ من و بار غم او هیبت	مرد این بار گران نیست دل مسکینم ^(۱)
۷	من اگر رند خراباتم و گرزاهد شهر ^(۲)	این متاعم که همی بینی و کمتر زینم
۸	بنده آصف عهدم دلم از راه میر	که اگر دم زدم از چرخ بخواهد کینم
۹	بر دلم گرد ستمهاست خدا یا میسند	که مکدر شود آئینه مهر آئینم

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

427 - B

۳۴۳

۱	مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام	خیر مقدم چه خبر دوست کجا بار کدام
۲	یار این قافله را لطف ازل بدرقه باد	که ازو خصم بدام آمدو معشوقه بدام
۳	ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست ^(۱)	هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام
۴	گل زحد برد تنعم نفسی ^(۲) رخ بنما	سرو مینا زدو خوش نیست خدارا بخرام
۵	زلف دلدار چو زنار همی فرماید	بروای شیخ که شد برتن ما خرقه حرام
۶	مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر	عاقبت دانه خال توفکندش در دام
۷	چشم بیمار مرا خواب نه درخور باشد	من له یقبل داء و نیا کیف ^(۳) ینام
۸	تو ترجم نکنی بر من نخلص گفتم	ذاك دعواي وها انت وتلك الايام

۱ - غمگینم - ۲ B - حافظ شهر - مج - ۲ B - محبوب مرا آخر نیست - مج - ۴ - ز کرم - مج - B - ۵ - یقتل داء دنف - B -
وله - و هو - غ - ۴

حافظار میل بابروی تودارد شاید جای در گوشه محراب کنند اهل کلام

بجر هزج مثنیٰ مسبق

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان

382 - B

۳۴۴

۱ بد در نرگس مست سلامت را دعا گفتیم	صلاح از ما چه میخواهی که مستان را صلا گفتیم
۲ گرت باور بود ورنه سخن این بود وما گفتیم	در میخانه ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود
۳ بلائی کر حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم	من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام لیکن
۴ بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم	اگر بر من نبخشائی پشیمانی خوری آخر
۵ که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم	قدت گفتیم که شمشاد ست بس خجالت بیار آورد
۶ جزای ^(۱) آنکه بازلفت سخن از چین خطا گفتیم	جگر چون نافه ام خون گشت کم زینم نمی باید
۷ ز بد عهدی کل گوئی حکایت با صبا گفتیم	تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار در نگرفت

بجر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

438 - B

۳۴۵

۱ محتسب داند که من این کارها ^(۲) کمتر کنم	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
۲ توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم	من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
۳ سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم	عشق در دانه ست و من غواص و دریا میبکده
۴ داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم	لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق
۵ ناز اشک و چهره رهاست پر زرو گوهر کنم	بازکش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
۶ کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم	من که از یاقوت و لعل ^(۳) اشک دارم گنجها
۷ کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم	چون صبا مجموعه گل را بآب لطف شست
۸ عهد با پیمانانم بندم شرط با ساغر کنم	عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
۹ کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم	من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست

- ۱۰ گر چه گرد آلود فقرم شرم داد از همتم
 ۱۱ عاشقانرا گر در آتش میبندد لطف دوست
 ۱۲ دوش لعلش عشوه میداد حافظ را ولی
- گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
 تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم
 من نه آنم کروی این افسانها باور کنم

بحر محبت مثنی محذوف

مفاعیلن فعلاطن مفاعیلن فعلاطن

369 - B

۳۲۶

۱	بزم توبه سحر گفتم استخاره کنم	بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
۲	سخن درست بگویم نمیتوانم دید	که می خورند حریفان و من نظاره کنم
۳	چو غنچه بالب خندان بیاد مجلس شاه	بیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
۴	بدور لاله دماغ مرا علاج کنید	گر از میانه بزم طرب کتاره کنم
۵	ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت	حواله شراب دشمن بستگ خاره کنم
۶	گدای میکده ام لبک وقت مستی بین	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
۷	مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی	چرا ملامت ز رند شرابخواره کنم
۸	بتخت گل بنشانم بتی چو سلطانی	ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم
۹	ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ	بیانگ بر بطو نی رازش آشکاره کنم

بحر محبت مثنی اصلم

مفاعیلن فعلاطن مفاعیلن فعلاطن

384 - B

۳۴۷

۱	چرا نه دری غزم دیار خود باشم	چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم
۲	غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم	بشهر خود روم و شهر یار خود باشم
۳	ز محرمان سرا یرده وصال شوم	ز بندگان خداوندگار خود باشم
۴	چو کار عمر نه پیدا است باری آن اولی	که روز واقعه بیش نگار خود باشم
۵	زدست بخت گران خواب و کار می سامان	کرم بود کله راز دار خود باشم

- همیشه‌یشته من عاشقی و رندی بود دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم ۶
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ وگرنه تا بابد شرمسار خود باشم ۷

بَحرِ مضارعِ مُثَمَّنْ مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۴۸

- عمریست تا براه غمت رو نهاده ایم روی و ریای خلق بیکسو نهاده ایم ۱
طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم در راه جام و ساقی مه رو نهاده ایم ۲
هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم هم دل بدان دوسنبل هندو نهاده ایم ۳
عمری گذشت تا بامید اشارتی چشمی بر آن دو گوشه ابرو نهاده ایم ۴
ما ملک عافیت نه بلشگر گرفته ایم ما تخت سلطنت نه ببازو نهاده ایم ۵
تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم ۶
در گوشه امید چو نظارگان ماه چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم ۷
گفتی که حافظا دل سرگشته ات کجاست در حلقهای آن خم گیسو نهاده ایم* ۸

بَحرِ مجتثِ مُثَمَّنْ اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فعلن

408 - B

۳۴۹

- سرم خوشست و بیانگ بلند میگویم که من نسیم حیات از پیاله میجویم ۱
عبوس زهد بوجه خمار نشیند مرید خرقة دردی کشان خوشجویم ۲
شدم فسانه‌بسر گشتگی و ابروی دوست کشید در خم چوگان خویش چون گویم ۳
گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید کدام در بزم چاره از کجا جویم ۴
مکن درین چمن سر زنش بخورد روئی چنانکه پرورشم میدهند میرویم ۵
تو خانقاه و خرابات در میانه مبین خدا گواه که هر جا که هست با اویم ۶

* این غزل در اصل نسخه باستانهای مصراع اول مطلع و بیت ۲ و ۴ در غزل نمره ۴۱۴ نوشته شده و در اینجا مکرر در نسخه چاپ (B) و نسخه خطی (ح) این دو غزل یکبیت در نسخه خطی [خم] دو غزل جدا گانه است

غبار راه طالب کیمیای بهروزیست	۷
غلام دولت آن خاک عنبرین بویم	
ز شوق نرگس مست بلند بالائی	۸
چولاله قدح افتاده بر لب جویم	
بیار می که بفتوی حافظ از دل پاک	۹
غبار زرق بفیض قدح فرو شویم	

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

434 - B

۳۵۰

ما نگوئیم بدو میل بنا حق نکنیم	۱
جامه کس ^(۱) اسبه و دلق کس ازرق نکنیم	
عیب درویش و توانگر بکم و بیش بدست	۲
کار بدمصلحت آنست که مطلق نکنیم	
رقم مقلطه بر دفتر دانش نزنیم	۳
سرخ حق بر ورق شعیده ملحق نکنیم	
شاه اگر جرعه رندان نه بحرمت نوشد	۴
التفاتش بی صاف مرقع نکنیم	
خوش برانیم جهان در نظر راهروان	۵
فکر اسبسیه و زین مغرق ندنیم	
آسمان کشتی از باب هنر میشکند	۶
تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم	
کر بدی گفت حسودی و رفیقای رنجید	۷
گو تو خوش باش که ما گوش باحق نکنیم	
حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بدو	۸
ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم	

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

417 - B

۳۵۱

فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم	۱
که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم	
چاک خواهم زدن ابن دلق ربائی چکنم	۲
روح را صحبت نا جنس عنایت الیم	
تا مگر ^(۲) جرعه فشانده لب جانان بر من	۳
ساها شد که منم بر در میخانه مقیم	
مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت	۴
ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم	
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری ^(۳)	۵
سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم	
دلبر از ما بصد امید سستد اول دل	۶
ظاهرا عهد فرامش نکند خلق کریم	

۷	کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم	غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش
۸	درد عاشق نشود به بعدا وای حکیم	فکر بهبود خود ایدل زدری دیگر کن
۹	که نصیب دگر انست نصاب زرو سیم	گوهر معرفت آموز که با خود ببری
۱۰	ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رحیم	دام ^(۱) سختست مگر یار شود لطف خدا
۱۱	چه به از دوات لطف سخن و طبع سلیم	حافظ ارسیم زرت نیست چه شد شاگرد باش

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

414 - B

۳۵۲

۱	وز خدا دولت این غم بدعا خواسته ام	عاشق روی جوانی خوش نخواستہ ام
۲	تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام	عاشق ورنه نظر باز مویک ویم فاش
۳	که بر و وصله ^(۲) بصدا شعبده پیراسته ام	شرم از خرقه آلوده خود می آید
۴	هم بدین کار کمر بسته و بر خاسته ام	خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز
۵	در غم افزوده ام آنچه از دل و جان کاسته ام	با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار
۶	بو که در بر کشد آن دلبر نخواستہ ام	همچو حافظ بجز ابات روم ^(۳) جامه قبا

بحر رمل مثنوی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

419 - B

۳۵۳

۱	خاک میوسم و عنذر قدمش میخوام	آنکه یا مال جفا کرد چو خاک راهم
۲	بندۀ معتمد و چاکر دولتمخواهم	من نه آنم که ز جور تو نبالم حاشا
۳	آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم	بسته ام در خم کسوی تو امید دراز
۴	ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم	ذره خاکم و در کوی تو ام جای خوشست
۵	و اندران آینه از حسن تو کرد آگاهم	پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
۶	حالی دیر مفانست حواله گاهم	صوفی صومعه عالم قدسم لیکن

- ۷ بامن راه نشین خیز و سوي میکده آي تا دران حلقه ببینی که چه صاحب جاهم
 ۸ مست بگذستی و از حافظت اندیشه نبود آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

بحر مُجْتَث مَثْمَن مَخْبُونِ اصْلَم

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعْلِن

415 - B

۳۵۴

۱	غم زمانه که هیچش گران نمیبنم	دواش جز می چون ارغوان نمیبنم
۲	بترک خدمت بیر مغان نخواهم کرد ^(۱)	چرا که مصلحت خود دران نمیبنم
۳	ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر ^(۲)	چرا که طالع وقت آنچنان نمیبنم
۴	نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار	که در مشایخ شهر این نشان نمیبنم
۵	بدین دودیده حیران ^(۳) من هزار افسوس	که باد و آینه رویش عیان نمیبنم
۶	قد تو تا بشداز جویبار دیده من	بجای سرو جز آب روان نمیبنم
۷	درین خمار کسم جرعه نمیبخشد	بین که اهل دلی در میان ^(۴) نمیبنم
۸	نشان موی میانش که دل در او بستم	ز من میرس که خود در میان نمیبنم
۹	من و سفینه حافظ که جز درین دریا	بضاعت سخن دُر فشان نمیبنم

بحر مُجْتَث مَثْمَن سالم

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَتِن

432 - B

۳۵۵

۱	خیال نقش ^(۱) او در کارگاه دیده کشیدم	بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
۲	اگر چه در طلبت همغان باد شمالم	بگرد سرو خرامان قامت نرسیدم
۳	امید در شب زلفت برو ز عمر نبستم	طمع ز دورد هانت ز کام دل بیریدم
۴	ز غمزه بردل ریشم چه تیرها که کشادی	ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم
۵	ز کوی یار یارای نسیم وصل ^(۲) غباری	که بوی خون دل ریش از ان ^(۳) تراب شنیدم

۱- گفت - مج - خ - R ۲- مگیر - مج - ح ۲- کریان - مج - ح - B ۴- جهان - مج - ح - R ۵- روی - ح

۶- صبح - مج - ح ۷- سوز دل خود - مج - ح

- ۶ گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه که من چو آهوی وحشی ز آدمی بر میدم
 ۷ بشوق چشمه نوش چه قطرها که فشاندم ز لعل باده فر و شت چه عشو ها که خریدم
 ۸ چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی که پرده بر دل خونین بیوی او بدریدم
 ۹ بخاک پای نوسو گند و نور دیده حافظ که بارخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

بَحر ر مَلْ مَثْمَنْ مَخْبُونِ اصلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فم لن

399 - B

۳۵۶

- ۱ در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم کر سر زلف رخس نعل در آتش دارم
 ۲ عاشق و رندم و می خواه با آواز بلند وین همه منصب از آن حور پریوش دارم
 ۳ کر تو زین دست مزایبی سرو سامان داری من بآه سحرت زلف مشوش دارم
 ۴ کر چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست من رخ زرد بخونابه منقش دارم
 ۵ کر بکاشانه رندان قدمی خواهد زد نقل شعر شکرین و می بیفش دارم
 ۶ ناوک غمزه بیاور رسن^(۱) ازلف که من جنگها با دل مجروح بلاکش دارم
 ۷ حافظا چون غم و شادی جهان در کدورت بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

بَحر هزج مَثْمَنْ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

366 - B

۳۵۷

- ۱ گرم از دست بر خیزد^(۲) که با دلدار بنشینم ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم
 ۲ شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواد برد لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم
 ۳ مگردیوانه خواهم شد درین سودا^(۳) که شب تاروز سخن بامام میگویم بری در خواب میبینم
 ۴ لب شکر بستان دادو چشمت می ببخواران منم کر غایت حرمان نه با انم نه با اینم
 ۵ چوهر خاکی که باد آ و رد فیضی برد از انعام ز حال بنده یادآور که خدمتکار دیرینم
 ۶ نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد تذرو طرفه من گیرم^(۴) که چالاکست شاهینم

- ۶ خنده و گریه عشاق ز جائی دگرست می‌سرایم بشبو وقت سحر می‌بویم
۷ حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی گو مکن عیب^(۱) که من مشک ختن می‌بویم

بحر رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

423 - B

۳۶۲

۱	گرچه افتاد ز زلفش گریه در کارم	همچنان چشم گشاد از کرمش میدارم
۲	بطرب حل مکن سرخی رویم که چو جام	خون دل عکس برون میدهد از رخسارم
۳	یرده مطربم از دست برون خواهد برد	آه اگر زانکه درین یرده نباشد با رم
۴	یاسبان حرم دل شده ام شب همه شب	تا درین یرده جز اندیشه او نگذارم
۵	منم آن شاعر ساحر که با فسون سخن	از نی کلک همه قند و شکر میبارم
۶	دیده بخت با فسانه او شد در خواب	کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
۷	چون ترا در کدر ای یار نمی‌یارم دید	با که گویم که بگوید سخنی با یارم
۸	دوش میگفت که حافظ همه رویست و ریا	بجز از خاک درش با که بود بازارم

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

376 - B

۳۶۳

۱	بی توای سرو روان با گل و گلشن چکنم	زلف سوسن چه کشم عارض سوسن چکنم
۲	آه کنز طعنه بد خواه ندیدم رویت	نیست چون آینه ام روی ز آهن چکنم
۳	برو ای ناصح و بردر کشان خرده مگیر	کار فرمای قدر میکنند این من چکنم
۴	برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکن غیب	تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم
۵	شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت	دستگیر از نشود لطف تهنیت چکنم
۶	مددی گر بچراغی نکند آتش طور	چاره تیره شب وادی این چکنم
۷	حافظ اخلد برین خانه موروث منست	اندرین منزل ویرانه نشین چکنم

بَحر رَمَلِ مُثَنَّنِ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

436-B

۳۶۴

۱	لطفها میکنی ای خاکِ درت تاجِ سرم	من که باشم که بران خاطر عاطرِ کدوم
۲	که من این ظنِ برقیبان توهرگز نبرم	دلبر! بنده نوازیست که آموخت بگو
۳	که درازست ره مقصود من نو سفرم	همتم بدرقه راه کن ای طایرِ قدس ^(۱)
۴	که فراموش مکن وقت دعايِ سحرم	ای نسیم سحری بندگی من برسان
۵	وز سر موی تو برسند رفیقانِ خبرم	خرم آن روز کربنِ مرحله بر بندم بار ^(۲)
۶	تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم	یایه نظم بلندست و جهانگیر بگو
۷	دیدم دریاکم از اشک و در او غوطه خورم	حافظا شاید اگر در طلبِ گوهر وصل

بَحر هزجِ مَثَنَّنِ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

437-B

۳۶۵

۱	ترا میبینم و میلم ز یادت میشود هر دم	مرا میبینی و هر دم زیادت میکنی دردم
۲	بدرمانم نیکووشی نمیدانی مگر دردم	بسامانم نمیرسی نمیدانم چه سر داری
۳	گذاری آرو بازم پرس تا خاک رهِت کردم	نه راهست این که بگذاری مرا برخاک بگریزی
۴	که بر ^(۴) خاکم روان کردی بگیرد دامنتم کردم	ندارم دستت از دامن بجز ^(۳) در خاک و آندم هم
۵	دمار از من بر آوردي نیکوئی بر آوردم	فرورفت از غم عشقت دم دم میدهی تا کی
۶	رخت میدیدم و جامی هلالی ^(۵) باز میخوردم	شبی دل را بتاریکی ز زلفت باز میجستم
۷	نهادم بر لب لب را و جان و دل فدا کردم	کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب کسویت
۸	چو گرمی از نو میبینم چه بآک از خصم دم سردم	تو خوش میباش با حافظ برو گو خصم جان میده

بحر هزج مثنوی مخفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

386 - B

۳۶۶

۱	گر دست دهد خاک کف پای نکارم	بر لوح بصر خط غباری ^(۱) بنکارم
۲	بر بوی کنار تو شدم غرق و امیدست	از موج سر شکم که رساند بکنارم
۳	پروانه او گر رسدم در طلب جان	چون شمع هماندم بدمی جان بسپارم
۴	امروز مکش سر زوفاي من و اندیش	زان شب که من از غم بدعادت بر آرم
۵	زلفین سپاه تو بدلداری عشاق	دادند قرار ی و بیردند قرارم
۶	ای باد از آن باده نسیمی بمن آور	کان بوی شفا بخش بود دفع ^(۲) خمارم
۷	گر قلب دلم را نهد دوست عیاری	من نقد روان در دمش ^(۳) از دیده شمارم
۸	دامن مفشان از من خاکی که پس از من	زین در نتواند که برد باد غبارم
۹	حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیزست	عمری بود آن لحظه که جان را بلب آرم

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

389 - B

۳۶۷

۱	خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم	بره دوست نشینیم و مرادی طلبیم
۲	زاد راه حرم و صل نداریم مگر	بکدائی زد در میکده ^(۴) زادی طلبیم
۳	اشک آلوده ما گرچه روانست ولی	برسالت سوی او پاک نهادی طلبیم
۴	لذت داغ غمت بردل ما باد حرام	اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
۵	نقطه خال تو بر لوح بصر توان زد	مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم
۶	عشوۀ از لب شیرین تو دل خواست بجان	بشکر خنده لب گفت مرادی طلبیم
۷	تا بود نسخه عطری دل سودا زده را	از خط غایه سای تو سوادی طلبیم
۸	چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد	ما با امید غمت خاطر شادی طلبیم

۹ برادر مدرسه تا چند نشینی حافظ خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم

بجر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

407 - B

۳۶۸

۱	تا بفتوی خرد حرس برندان کردم	سالهایی روی مذهب رندان کردم
۲	قطع این مرحله با سرغ سلیمان کردم	من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه
۳	که من این خانه بسو دای تو ویران کردم	سایه بر دل ریشم فکن ای کج روان ^(۱)
۴	میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم	توبه کردم که بنوسم اب ساقی و کون
۵	کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم	در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
۶	آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم	نقش مسنوری و مستی نه بدست من و تست
۷	گر چه در بانی میخانه فراوان کردم	دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
۸	اجر صبرست که در کلبه احزان کردم	این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
۹	هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم	صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
۱۰	سالها بندگی صاحب دیوان کردم	گر بدیوان غزل صبر نشینم چه عجب

بجر هزج مثنی اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل مفعولن

406 - B

۳۶۹

۱	چون گوی چه سرها که بچوگان تو بازم	کر دست رسد در سر زلفین تو بازم
۲	در دست سر موئی از آن عمر درازم	زلف تو مرا عمر درازست ولی نیست
۳	از آتش دل یش تو چون شمع گدازم	پروانه راحت بده ای شمع که امشب
۴	مستان تو خواهم که گذارند نمازم	آندم که بیک خنده دهم جان چو صراحی
۵	در میکده زان کم نشود سوز و گدازم	چون نیست نماز من آلوده نمازی ^(۲)
۶	حرا ب و کمانچه زد ^(۴) و اب روی تو سازم	در مسجد و میخانه خیالت اگر آید

۱ - مراد - B - مج - ح ۲ - چون نیست وجود من دیوانه نمازی - مج ۲ - کمانخانه - مج

- ۷ گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم
۸ محمود بود عاقبت کار درین راه [۱] گر سر برود در سر سودای ایازم
۹ حافظ غم دل با که بگویم که درین راه جز جام نشاید که بود محرم رازم

بَحرُ مَثَمَّنْ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

380 - B

۳۷۰

۱	جوزا سحر نهاد حمایل برابرم	یعنی غلام شام و سوگند میخورم
۲	ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسرَم
۳	جامی بده که باز بشادی روی شاه	پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
۴	راهم مزن بوصف زلال خضر که من	از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
۵	شاهها اگر بعرض رسانم سریر فضل	مملوک این جنایم و مسکین این درم
۶	من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	کی ترک آن بخورد کند طبع خو گرم
۷	ور باورت نمیکند [۲] از بنده این حدیث	از گفته کمال دلیلی بیاورم
۸	گر بر کم دل از تو بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
۹	منصور بن محمد غازیت حرز من	وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
۱۰	عهد الست من همه با عشق شاه بود	وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
۱۱	گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه	من نظم دُر چرا نکنم از که کمترم
۱۲	شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه	کی با شد التفات بصید کبوترم
۱۳	ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود	در سایه تو ملک فراغت میسرَم [۳]
۱۴	شعرم یمن مدح تو صد ملک دل گشاد	گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
۱۵	بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح	نی عشق سرو بود نه شوق صنورم
۱۶		

۱۸	انصاف شاه باد درین قصه یاورم	با سیراخر فلکم داوری بسیست
۱۹	طاووس عرش میشنود صیت شهرم	شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
۲۰	گر جز محبت تو بود شغل دیگرم	نامم ز کارخانه ^[۱] عشاق محو باد
۲۱	گر لاغرم و گر نه شکار غضنفرم	شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من
۲۲	من کی رسم بوصل تو کز ذره کترم	ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
۲۳	تا دیده اش بگزلك غیرت بر آورم	بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست
۲۴	واکنون فراغتست زخورشید خاورم	بر من فتاد سایه خورشید سلطنت
۲۵	نی جلوه میفروشم و نی عشوه میخرم	مقصود ازین معامله بازار تیز است

بَحرِ رَمَلِ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

403. B

۳۷۱

۱	حاصل خرقه و سجاده روان در بازم	در خرابات ^[۲] امغان گر گذر افتد بازم
۲	خازن میکده فردا نکند در بازم	حلقه توبه گر امروز چو زهاد ز ^(۳) م
۳	جز بدان عارض شمعى نبود پروازم	ورچو پروانه دهد دست فراغ بالی ^(۴)
۴	با خیال تو اگر باد گری پردازم	صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
۵	چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم	سر سودای تو در دیده بماندی پنهان
۶	بهوائی که مگر صید کند شهبازم	مرغ سان از قفس خاک هوائی گشتم
۷	از اب خویش چو ^(۵) نی یگنفسی بنوازم ^(۶)	همچو چنگار بکناری ندهی کام دلم
۸	زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم	ماجرای دل خون گشته نگویم باکس
۹	همچو زلفت همه را در قدمت اندازم	کر بهر موی سری بر تن حافظ باشد

۱- کارنامه - مج ۲ - بخرابات - مج ۳ - حلقه ذکر گر امروز چو فرهاد ز^(۳)م - مج ۴ - فراغت بالی - مج ۵ - یاچونی
ازدم - خود - مج ۶ - چونی آخر پلبانت بدمی بنوازم - ح - B

بحر رمل مثنوی محذوف اصلم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلمن

439 - B

۳۷۲

۱	مژده وصل تو کو کر سرجان بر خیزم	طایر قدسم و از دام ^(۱) آجهان بر خیزم
۲	بولای تو که گر بنده خویشم خوانی	از سرخواجگی کون و مکان بر خیزم
۳	یا رب از ابر هدایت برسان ^(۲) بارانی	بیشتر ز آنکه چو گردی ز میان بر خیزم
۴	بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین	تا بیوت ز لحد رقص کنان بر خیزم
۵	خیزو بالا بنما ای بت شیرین حرکات	کر سر جان و جهان دست فشان بر خیزم
۶	گر چه بیرم توشی تنگ در آغوشم کش ^(۳)	تا سحر که ز کنار تو جوان بر خیزم
۷	روزمرگم نفسی مهلت دیدار بده	تا چو حافظ ز سر جان و جهان بر خیزم

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلمن

405 - B

۳۷۳

۱	صنما باغم عشق تو چه تدبیر کنم	تا بکمی در غم تو ناله شبگیر کنم
۲	دل دیوانه ازان شده که نصیحت نشنود	مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
۳	آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیبت	در یکی نامه محالست که تحریر کنم
۴	با سر زلف تو مجموع پریشانی خود ^(۴)	کو بجالی که سراسر همه تقریر کنم
۵	آن زمان کار زوی دیدن جانم باشد	در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
۶	گر یدانم که وصال تو بدین دست دهد	دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم
۷	دور شو از برم ای واعظو بیهوده مگوی	من نه آنم که دگر گوش بتز ویر کنم
۸	نیست امید صلاحي ^(۵) ز فساد حافظ ^(۶)	چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

۱ - باغ - مج ۲ - از باد هوایت بفشان - مج ۳ - دست در آغوشم کن - مج ۴ - من - مج - دل - خم ۵ - خلاصی

۶ - مج - B ۶ - حافظ مج - B

بحر رمل مُثَمَّنْ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

۳۷۴

392 - B

۱	این عجب بین که چه نوری ز کجا میبینم	در خرابات مغان نور خدا میبینم
۲	خانه میبینی و من خانه خدا میبینم	جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
۳	فکر دورست همانا که خطا میبینم	خواهم از زلف بتان نامه ^(۱) گشادی کردن
۴	این همه از نظر لطف شما میبینم	سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب
۵	با که گویم که درین پرده چها میبینم	هر دم از روی تونقشی زندم راه چنان
۶	آنچه من هر سحر از باد صبا میبینم	کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین
۷	که من ^(۲) اوراز حجتان شما میبینم	دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید

بحر مُجَثَّتْ مُثَمَّنْ محذوف

مفاعلاتن مفاعلاتن فعلن

۳۷۵

378 - B

۱	تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم	تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
۲	بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم	چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست
۳	که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم	بر آستان مرادت ^(۳) گشاده ام در چشم
۴	که روز بیکسی آخر نیروی ز سرم ^(۴)	چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله
۵	هزار قطره بیارد چو درد دل شرم	غلام مردم چشمم که با سیاه دلی
۶	کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم	هر طرف ^(۵) بت ما جلوه میکند لیکن
۷	ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم	بخاک حافظ آگریار بگذرد چون باد

بَحر رَمَلِ مُشْتَمَلِ مَقْصُور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

398-B

۳۷۶

۱	دردم از یارست و درمان نیز هم	دل فدای او شد و جان نیز هم
۲	این که میگویند آن خوشتر ز حسن	یار ما این دارد و آن نیز هم
۳	یاد باد آنکو بقصد خون ما	عهد را بشکست و پیمان نیز هم
۴	دوستان در پرده میگویم سخن	گفته خواهد شد بدستان نیز هم
۵	چون سرآمد دولت شبهای وصل	بگذرد آیام هجران نیز هم
۶	هر دو عالم یک فروغ روی اوست	گفتم پیدا و پنهان نیز هم
۸	اعتمادی نیست بر کار جهان	بلکه بر گردون گردان نیز هم
۸	عاشق از قاضی نترسد می یار	بلکه از یرغوی دیوان نیز هم
۹	محتسب داند که حافظ عاشقست	و آصف ملک سلیمان نیز هم

بَحر هَزَجِ مُسَدَّسِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

429-B

۳۷۷

۱	من بر دل زنوک ^(۱) غمزه تیرم	که یش چشم بیمارت عیرم
۲	نصاب حسن در حد کمالست	زکوت ده که مسکین و فقیرم
۳	چو طفلان تا بکی زاهد فریبی	بسیب بوستان و شهد شیرم
۴	چنان پرشد فضای سینه از دوست	که فکر خویش گم شد از ضمیرم
۵	قدح بر کن که من از دولت عشق	جوانبخت جهانم گر چه یرم
۶	قراری بسته ام ^(۲) با می فروشان	که روز غم بجز ساغر نکیرم
۷	مبادا جز حساب مطرب و می	اگر نقشی ^(۳) کشد کلک دیرم
۸	درین غوغا که کس کس را نپرسد	من از یر مغان مثن پذیرم

- خوشا آندم کر استغناى مستي
فراغت باشد از شاه و وزيرم ۹
من آن مرغم که هر شاه و سحرگاه
ز بام عرش مباديد صفيرم ۱۰
چو حافظ گنج او درسينه دارم
اگر چه مدعى بيند حقيرم ۱۱

بحر هزج مثنى سالم

مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن

435 - B

۳۷۸

- ۱ هوا داران کويش را چو جان خويشتن دارم
۲ چه فکر از خبث بدگويان ميان انجمن دارم
۳ فراغ از سرو بستانى و شمشاد چمن دارم
۴ که من در ترک ييمانه دلى پيمان شکن دارم
۵ که من با لعل خاموشش نهاني صد سخن دارم
۶ نه ميل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم
۷ برندی شهره شد حافظ ميان همدمان ليکن [۳] چه غم دارم که در عالم قوام الدين حسن دارم [۴]

بحر رمل مثنى محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

388 - B

۳۷۹

- ۱ شطح و طامات [۵] يا زار خرافات بریم
۲ دلق بسطامي و سجاده طامات بریم
۳ چنگ صبحی بدرير مناجات [۶] بریم
۴ همچو موسي ار نی گوی بيقات بریم
۵ علم عشق تو بر بام سموات بریم
۶ همه بر فرق سرا ز بهر مباحات بریم
خيز تا خرقه صوفی بخرايات بریم
سوی رندان قلندر بره آورد سفر
تا همه خلوتيان جام صبوحی گیرند
با تو آن عهد که در وادی ايمن بستیم
کوس ناموس تو بر ککره عرش ز نیم
خاک کوی تو بصحرای قیامت فردا

۱ - مهدیست - معج - B ۲ - منعم - معج - ح - B ۳ - پس از چندین ورع اما - معج - B ۴ - نظام الدین حسن دارم - معج - امین الدین حسن - ح - B ۵ - دفتر رزق - معج - دلق - طامات - ح - خم - ۶ - خرافات - معج - B

۷	ور نهد در ره ما خارِ لامت زاهد	از گِلستانش بزند ان مکافات بریم
۸	شرمان باد ز پشیمنه آلوده خویش	گر بدین فضل و هنر ^(۱) تا نام کرامات بریم
۹	فتنه میبارد ازین سقف مقرنس بر خبز	تا بیدخانه پناه از همه آفات بریم
۱۰	در بیابان فنا کم شدن آخر تا کی	ره بیرسیم مگر بی بمهئات بریم
۱۱	حافظ آب رخ خود بر در هر سفته مریز	حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

بجره زج مُثَمَّنْ اُخرب مکفوف محدوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

431 - B

۳۸۰

۱	ما درس سحر در ره میخانه نهادیم	محصول دعا در ره جانانه نهادیم
۲	در خرمن صد زاهد ^(۲) عاقل زند آتش	این داغ که ما بردل دیوانه نهادیم
۳	سلطان ازل گنج غم عشق بنا داد	تا روی درین منزل ویرانه نهادیم
۴	در دل ندهم ره پس ازین مهر بقان را	مهر لب او بر در این خانه نهادیم
۵	در خرقة ازین بیش منافق نتوان بود	بنیاد ازین شیوه رندانه نهادیم
۶	المنه لله که چو ما بی دل و دین بود	آن را که لقب عاقل ^(۳) و فرزانه نهادیم
۷	قانع بخجالی ز تو بودیم چو حافظ	یا رب چه گدا همت و بیگانه نهادیم

بجره مُجْتَثْ مُثَمَّنْ محدوف

مفاعیلن فعلا تَنْ مفاعیلن فعْلَنْ

373 - B

۳۸۱

۱	بغیر از آن که بشددین و دانش از دستم	بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم
۲	اگر چه خرمن عمرم غم تو داد پیاد	بخاک پای عزیزت که عهد نشکستم
۳	چو ذره گر چه حقیرم بین بدولت عشق	که در هوای رخت چون بهر پیوستم
۴	یار باده که عمریست تا من از سر امن	بکنج عافیت از بهر عیش نشستم
۵	اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو	سخن بخاک میفکن چرا که من مستم

- چگونه سر زخجات بر آ ورم بر دوست
 که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم ۶
 بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت
 که مرحمی بفرستم که خاطرش خستم ۷

بحر رمل مُثَمَّنْ مَخْبُونْ محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

391 - B

۳۸۲

- خرم آن روز گرین منزل ویران بروم
 راحت جان طلبم وز بی جانان بروم ۱
 گرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب
 من یوی^(۱) سر آن زلف پریشان بروم ۲
 دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
 رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم ۳
 چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت
 بهوا داری آن سرو خرامان بروم ۴
 در ره او چو قلم گر بسم باید رفت
 با دل زخم کش و دبدۀ گریان بروم ۵
 بهواداری او دَرّه صفت رقص کنان
 تا لب چشمۀ خورشید درخشان بروم ۶
 تا زیان را غم احوال گرفتار آن نیست
 یار سایان مددی تا خوش و آسان بروم ۷
 و ر چو حافظ زیبا یان نبرم ره بیرون
 مهره کوکبۀ آصف دوران بروم ۸

حرف ن

بحر محذوف مَثَمَّنْ محذوف

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن فعلن

448 - B

۳۸۳

- بهار و گل طرب انگیز گشت و باده شکن
 بشادی رخ گل بیخ غم زد دل بر کن ۱
 رسید باد صبا غنچه در هوا داری
 ز خود برون شد و بر خود در بد پیراهن ۲
 طریق صدق پیامور از آب صافی دل^(۲)
 بر آستی طلب آزادگی ز سرو چمن ۳
 ز دست برد صبا کرد گل کلاله نکر
 شکنج کیسوی سنبل بین بروی سمن ۴
 عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد^(۴)
 بعینه دل و دین میرد بوجه حسن ۵

- ۶ صفر بلبل شوریده و نفیر هزار برای^(۱) نقد گل آمد برون ز بیت حزن
۷ حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو بقول حافظ و فتویٰ پیر صاحب فن*

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

447 - B

۳۸۴

۱	ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن	خال و خط تو مرکز حسن و ^(۲) امداد حسن
۲	در چشم پر خار تو پنهان فسون سحر	در زلف بقرار تو پیدا قرار حسن
۳	ماهی نثافت همچو تو از برج نیکرونی	سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن
۴	خرم شد از ملاحه تو عهد دلبری	فرخ شد از اطافت تو روزگار حسن
۵	از دام زلف و دانه خال تو در جهان	یگ مرغ دل نماد نگشته شکار حسن
۶	دایم بلطف دایه طبع از میان جان	میرورد بناز ترا در کنار حسن
۷	کرد لب بنفشه از آن تازمه و ترست	کتاب حیات میخورد از جویبار ^(۳) حسن
۸	حافظ طعم برید که بیند نظیر تو	دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

453 - B

۳۸۵

۱	دانی که چیست دولت دبدار یار دیدن	در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن
۲	از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن	از دوستان جانی مشکل توان بریدن
۳	خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنگ	و انجا بنیک نامی پیراهنی دریدن
۴	که چون نسیم با کل راز نهفته گفتن	که سر عشق بازی از بلبلان شنیدن
۵	بوسیدن لب یار اول زدست مگذار	کاخ مرلول گردی از دست و لب گزیدن
۶	فرصت شمار صحبت کز این دورا ه منزل	چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

۱ - بیوی وصل - مع - B ۲ - لطف - مع - B ۳ - خم - مع - چشمه سار - مع - B

* حدیث قصه دوران زجام جر حافظ بقول مطرب و فتویٰ پیر صاحب فن - مع - B

گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی^[۱] یارب ییادش آور درویش پروریدن ۷

بحر مضارع مثمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

444 - B

۳۸۶

۱	چون ساغرت پرست بنوشان و نوش کن	ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
۲	پیش آي و گوش دل بیام سروش کن	در راه عشق و سوسه اهر من بسیدست
۳	ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن	برگ نوا تبه شد و ساز و طرب نماند
۴	همت درین عمل طلب از می فروش کن	تسبیح و خرقة لذت مستی نبخشدت
۵	هان ای یسر که پیرشوی بندگوش کن	بیران سخن ز تجربه گویند گفتنت
۶	خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن	بر هوشمند سلسله ننهاده دست عشق
۷	صدجان فدای یار نصیحت نبوش کن	با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست
۸	چشم عنایتی بن درد نوش کن	ساقی گه جامت از می صافی تهی مباد
۹	یک بوسه نذر حافظ بشمینه بوش کن	سر مست در قبای زرافشان چو بگذری

بحر مجتث مثمن محذوف اصلم

مفاعلاتن فعلاتن مفاعلاتن فع لن

461 - B

۳۸۷

۱	منم که دیده نیالوده ام بید دیدن	منم که شهره شهرم به عشق و ورزیدن
۲	که در طریقت ^[۲] اما کافر یست رنجیدن	وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
۳	بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن	ببیر میکرده گه تم که چیست راه نجات
۴	بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن	مراد دل ز تمنای ^(۳) باغ عالم چیست
۵	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن	بمی پرستی از ان نقش خود زدم بر آب
۶	کشش چو نبود از آنسو چه سود کوشیدن	برحمت سر زلف تو واقفم و ر نه
۷	که وعظ بی عملان واجبست نشیدن	عنان نمیکده خواهیم تافت زین مجلس

- ۸ ز خطّ یار پیاموز مهر با رخ خوب که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
 ۹ مَبُوس جز لب ساقی^(۱) و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

بَحرٌ مُجْتَثٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

مُفَاعِلُنْ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ

۳۸۸

454 - B

- ۱ ز در درآ و شبستان ما مُنَوَّر کن هوای مجلس روحانیان معطر کن
 ۲ اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز بیالّه بداهش گو دماغ را تر کن
 ۳ بچشم و ابروی جانان^(۲) سیرده ام دل و جان بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
 ۴ ستاره شب هجران نیمفشانند نور بیاام قصر بر آ و چراغ^(۳) ره بر کن
 ۵ بگو بخازن جنت که خاک این مجلس بتحفه برسوی فردوس عود بجزر کن
 ۶ ازین مزوجه^(۴) خرّقه نیک در تنگم بیک کرشمه صوفی و شم قلندر کن
 ۷ چو شاهدان چمن زیر دست حسن تواند کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
 ۸ فضول نفس حکایت بسی کند ساقی نوکار خود مده از دست و می بساغر کن
 ۹ حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال بیاو خرکه خورشید را منور کن
 ۱۰ طمع بقند وصال تو حدّ ما نبود حوالتم بلب لعل همچو شکر کن
 ۱۱ لب پیاله بدوس آنکهی بستان ده بدین دقیقه^(۵) دماغ معاشران تر کن^(۵)
 ۱۲ پس از ملازمت عیش و عشق مهربان زکارها که کنی شعر حافظ از بر کن

بَحرٌ مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ اُخْرَبٌ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مَفْعُولُ فَاعِلَاتٍ مَفَاعِيلُ فَاعِلُنْ

۳۸۹

445 - B

- ۱ بالا بلند عشوه گر نقش باز من کوتاه کرد قصه زهد دراز من
 ۲ دیدی دلا که آخریری و زهد و علم بامن چه کرد دیده معشوقه باز من

۱ - معشوق - مع - B - ح - ۲ - ساقی - خم - ح - B - ۳ - مه - خم - مع - ح - ۴ - لطیفه - ح - ۵ - دماغ خرد
 معبر کن - B - مع * در نسخهای [B] (ح) و چند نسخه دیگر همین طور ضبط شده و در بعضی نسخهای
 چاپی (مروحه) بعضی دیگر مرقع بهمینه چون نیست خواهه حافظ حقیقت بدست نمی آید

۳	محراب ابروی تو حضور نماز من	میرسم از خرابی ایمان که میرد
۴	غمّاز بود اشک و عیان کرد راز من	گفتم بدلق زرق پیوشم نشان عشق
۵	دگرش بخیر ساقی مسکین نواز من	مستست یارو یاد حریفان نمیکند
۶	کردد شمامه کرمش کار ساز من	یارب که ^(۱) آن صبا بوزد کزنسبم آن
۷	تا کی شود قرین حقیقت مجاز من	نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا
۸	تا با تو سنگدل چکند سوز و ساز من	بر خود چو شمع خنده زنان گریه میکنم
۹	هم مستی شبانه و راز ^[۲] و نیاز من	زاهد چو از نماز تو کاری نمیرود
۱۰	با شاه دوست پروردشمن گداز من	حافظ ز گریه ^(۳) سوخت بگو حالش ای صبا

بحر هزج مُستَس - محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فاعولن

449 - B

۳۹۰

۱	کنم چاک از گریبان تا بدامن	چو کل هر دم بیویت جامه در تن
۲	چو مستان جامه را بدرید بر تن	تنت را دید کل کوئی که در باغ
۳	ولی دل را تو آسان بر دی از من	من از دست غمت مشکل برم جان
۴	نگردد هیچکس با دوست دشمن	بقول دشمنان بر گشتی از دوست
۵	دلت در سینه چون در سیم آهن	تنت در جامه چون ر جام باده
۶	که شد سوز دلت بر خلق روشن	بیارای شمع اشک از چشم خونین ^(۴)
۷	بر آید همچو دود از راه رزون	مکن کر سینه ام آه جگر سوز
۸	که دارد در سر زلف تو مسکن	دلم را مشکن و دریا مینداز
۹	بدینسان کار او دریا میفکن	چو دل در زلف تو بستست حافظ

بَحر رَمَلٍ مُّثَمَّنٍ مَّقْصُورٍ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

466 - B

۳۹۱

۱	یارب آن آهوی مشکین بختن باز رسان	وان سهی سر و خرامان ^(۱) بچمن باز رسان
۲	دل آزرده ما را بنسیمی بنواز	یعنی آن جان زتن رفته بتن باز رسان
۳	ماه و خورشید بمنزل چو باسرا تو رسند	یار مه روی مرا نیز بمن باز رسان
۴	دیدها در طلب اهل یغانی خون شد	یارب آن کوکب رخشان بیمن باز رسان
۵	دیدي آن طایر میمون همایون آثار	یدش عنقا سخن زاغ وزغن باز رسان
۶	سخن اینست که ما بی تو نخواهیم حیات	بشوای یک خبر گیر و سخن باز رسان
۷	آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب	برادش ز غربی بوطن باز رسان

بَحر رَمَلٍ مُّثَمَّنٍ مَّخْبُونٍ مَّحْذُوفٍ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

462 - B

۳۹۲

۱	میفکن بر صف رندان نظری بهتر ازین	بردر میکده میکن گذری بهتر ازین
۲	در حق من ایت این لطف که میفرماید	سخت خوبست ولیکن قدری بهتر ازین
۳	آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید	کو درین کار بفرما نظری بهتر ازین
۴	ناصرحکم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق	برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
۵	دل بدان رود گرامی چکنم گر ندهم	مادر دهر ندارد ^(۲) پسری بهتر ازین
۶	من چو ^[۴] گویم که فدح نوش و لب ساقی بوس	بشنو از من که نگوید دگری بهتر ازین
۷	کلك حافظ شکرین میوه نباتیست بچین	که درین بالغ نبینی ثمری بهتر ازین

بَحر رمل مَثَمَّن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

450 - B

۳۹۳

۱	ور بگویم دل بگردان رو بگرداند زمن	چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند زمن
۲	ور بگویم باز پوشان باز پوشاند زمن	دو ی رنگین را ^(۱) بهر کس مینماید همچو گل
۳	گفت میخو اهی مگر تا جوی خون راند زمن	چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین
۴	کام بستاند ازو یا داد بستاند زمن	او بخونم تشنه و من بر لبش تا چون شود
۵	بس حکایت‌های شیرین باز میماند زمن	گر چو فرهادم بتلخی جان بر آید باک نیست
۶	ور برنجم خاطر نازک برنجاند زمن	گر چو شمعش پیش میرم بر غمم خندان شود ^(۲)
۷	کو بپیزی مختصر چون باز میماند زمن	دوستان جان داده ام بهر دهانش بگرید
۸	عشق در هر گوشه افسانه راند ^(۳) زمن	صبر کن حافظ که گرزین دست باشد درس غم ^(۳)

بَحر هزج مُسَدَّس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

451 - B

۳۹۴

۱	رخ از رندان بی سامان میوشان	خدا را کم نشین با خرقه پوشان
۲	خوشا وقت قبای می فروشان	درین خرقه بسی آلودگی هست
۳	که صافی باد عیش درد نوشان	درین صوفی و شان دردی ندیدم
۴	گرانیهای مشتی دلق پوشان	تو نازک طبعی و طاقت نیاری
۵	چو نوشم داده زهرم متوشان	چو مستم کرده مستور منشین
۶	صراحی خون دل و بر بطخروشان	بیا وز غبن این سالوسیان بین
۷	که دارد سینه چون دیک جوشان	زدل گرمی حافظ بر حذر باش

۱- عارض رنگین - B - ح ۲ - خندد چو صبح - ح - B - خم ۲ - ختم کن حافظ که گر زین گونه خوانی درسی عشق - ح

B - خم ۴ - خواند - B - خم - ح

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۳۹۵

458 - B

۱	گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن	یعنی که رخ ییوش و جهانی خراب کن
۲	بفشان عرق ز چهره و اطراف باغرا	چون شبشهای دیده ما پر گلاب کن
۳	ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد	ساقی بدور باده گلگون شتاب کن
۴	بکشا بشیوه ترکس پر خواب مست را	وز رشک چشم ترکس رعنابخواب کن
۵	بوی بنفشه بشنو و زلف نگار کبر	بنگر برنگ لاله و عزم شراب کن
۶	ز انجا که رسم و عادت عاشق کشتی تست	بادشمنان قدح کش و با ما عتاب کن
۷	همچون حباب دیده بروی قدح گشای	وین خانه راقباس اساس از حباب کن
۸	حافظ وصال میطلبد از ره دعا	یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

۳۹۶

459 - B

۱	صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
۲	زان ییشتد که عالم فانی شود خراب	مارا زجام باده گلگون خراب کن
۳	خورشید می ز مشرق ساغر طلوع گرد	گر برک عیش میطلبی ترک خواب کن
۴	روزی که چرخ از گل ما کوزها کند	زنهار کاسه سر ما پر شراب کن
۵	ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم	با ما بجام باده صافی خطاب کن
۶	کار صواب باده پرستبست حافظا	بر خیز عزم جزم بکار صواب کن

بَحرِ مضارع مَثَمَّنْ اخرب مَسْبَغ

مفعول فاع لانن مفعول فاعليديان

463 - B

۳۹۷

۱	هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان	میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان
۲	تا او بسر در آید بر رخس یا بگردان	مه جلوه مینماید بر سبز خنک کردون
۳	کرد چمن بخوری همچون صبا بگردان	مرغول را بگردان یعنی بر غم سنبل
۴	در سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان	ینمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست
۵	چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان	ای نور چشم مستان در عین انتظارم
۶	یا رب نوشته بد از یار ما بگردان	دوران همی نویسد بر عارضش خط خوش
۷	گر نیست رضائی حکم قضا بگردان	حافظ ز خو برویان بخت جزا بقدر نیست

بَحرِ مُتقاربِ مَثَمَّنْ اَثلَم

فع لان فعولن فع لان فعولن

446 - B

۳۹۸

۱	درمان نکردند مسکین غریبان	چندانکه گفتم غم با طیبیان
۲	کو شرم بادش از عند لیبان	آن کل که هر دم در دست بادست ^(۱)
۳	چشم مجتبان روی جیبیان	یا رب امان ده تا باز بیند
۴	یا رب مبادا کام رقیبان	درج محبت بر مهر خود نیست
۵	تا چند باشیم از بی نصیبان	ای منم آخر بر خوان جودت ^(۲)
۶	گر میشنیدی بند ادیبان	حافظ نکشتی شیدای گبنی

بَحرِ محتثِ مَثَمَّنْ محذوف

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلن

464 - B

۳۹۹

بمنزه رونق و ناموس سامری بشکن	کرشمه کن و بازار ساحری بشکن

۲	بیا ده سرو دستار عالمی یعنی	کلاه گوشه بآئین سروری ^(۱) بشکن
۳	بزلف کوی که آئین دلبری ^(۲) بگذار	بغمزه کوی که قلب ستمگری بشکن
۴	برون خرام و ببر کوی خوبی از همه کس	سزای حور بده رونق پری بشکن
۵	بآهویان نظر شیر آفتاب بگیر	بابروان دوتا قوس مشتری بشکن
۶	چو عطر سای شود زلف سنبل از دم باد	تو قیمتش بسر زلف عنبری بشکن
۷	چو عندلیب فصاحت فروشدای حافظ	تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن

بَحرُ مُجْتَمَعِ مُتَمَنِّ مَقْصُور

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

455 - B

۴۰۰

۱	شراب لعل کش و روی مه جینان بین	خلاف مذهب آنان جلال اینان بین
۲	بزیر دلق ملثم کند هادارند	دراز دستی این کوته آستینان بین
۳	بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند	دماغ کبر گدایان و خوشه چینان بین
۴	بهای نیم کر شمه هزار جان طلبند ^(۳)	نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
۵	حقوق صحبت ما را بیاد داد و برفت ^(۴)	وفای صحبت یاران و همنشینان بین
۶	اسیر عشق شدن چاره خلاص نیست	ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین
۷	کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست ^(۵)	صفای همت پاکان و پاک بینان بین

بَحرُ رَمَلِ مُتَمَنِّ مَخْبُونِ مَقْصُور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

457 - B

۴۰۱

۱	شاه شمشاد قد آن خسرو شیرین دهنان	که بزرگان شکند قاب همه صف شکنان
۲	مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت	گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
۳	تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود	بنده من شو و بر خور ز همه سیم تنان

۱ - دلبری - B - مج - خم - ۲ - سرکشی - B - مج - خم - ۳ - کره زابروی بر چین نمی کشاید یار - ح - B - ۴ - حدیث مهد محبت ز کس نمی شنوم - B - مج - ح - ۵ - غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق - B - ح - مج

- کمتر از دژ نه پست مشو مهر بورز
 بر جهان تکیه مکن ور قدحی می‌داری
 پیر پیمانہ کش من که روانش خوش باد
 با صبا در چمن لاله سحر میگفتم
 دامن دوست بدست آرو ز دشمن بگسل
 گفت حافظ من و تو محرم این رازنه ایم
 تا بغلوتگه خورشید رسی چرخ زنان ۴
 شادی زهره جبینان خورو شیرین دهنان^[۱] ۵
 گفت یرهیز کن از صحبت پیمان شکنان ۶
 که شهیدان که انداین همه خونین کفنان ۷
 مرد یزدان شوو فارغ گذر از اهرمنان ۸
 از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان^[۲] ۹

بجر رمل مضمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

443 - B

۴۰۲

- افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
 خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی
 خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت
 تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
 شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او
 خنک چو گانی چو بخت^[۴] آرام شد در زیرین
 جویبار ملک را آب روان شمیر تست
 بعد ازین نشکفت اگر بانگ کت خلق خوش
 گوشه گیران انتظار جلوه خوش میکنند
 ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار
 مشورت با عقل کردم گفت حافظ می‌بنوش
 مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن ۱
 تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن ۲
 کاسم اعظم کرد از و کوتاه دست اهرمن ۳
 هر زمان با بوی رحمان موبزد بادین ۴
 در همه شهنامها شد داستان انجمن ۵
 شهسو را چون میدان آمدی گوئی بزن ۶
 تو درخت عدل بنشان بیخ بد خواهان بکن ۷
 خیزد از صحرای ایرج ناله مشک ختن ۸
 بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن ۹
 تا از آن جام زرافشان جرعه بخشد بمن ۱۰
 ساقیا می ده بقول مستشار مؤتمن ۱۱

بحر رمل مُثَمَّنْ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

452 - B

۴۰۳

۱	خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن	تا بینم که سر انجام چه خواهد بودن
۲	غم دل چند توان خورد که ایام نماند	گونه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن
۳	مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو	رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن
۴	باده خور غم بخور و بند مقلد منبوش ^(۱)	اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
۵	دست رنج تو همان به که شود صرف بکام	دانی آخر که بنا کام چه خواهد بودن
۶	پیر میخانه همی خواند معشائی دوش	از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
۷	بردم از ره دل حافظ بدف و چنگ و غزل	تا جزای من بد نام چه خواهد بودن

بحر رجز مُثَمَّنْ مَطْوِی مَخْبُونِ

مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ

460 - B

۴۰۴

۱	فاحشه چو آمدی بر سر خسته بخوان	لب بکشا که میدهد لعل لب برده جان
۲	آنکه پیرش آمد و فاتحه خواند و میرود	کونفسی که روح را میکنم از پیش روان
۳	ایکه طیب خسته روی زبان من بین	کاین دم و دود سینه ام بار دلست بر زبان
۴	گر چه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت	همچو تنم نمیرود آتش مهر از استخوان
۵	حال دلم ز خال ^(۲) توهست در آتشش وطن	چشم ^(۳) از آن دو چشم تو خسته شدست و ناتوان
۶	باز نشان حرارت ز آب دو دیده و بین	نهی مرا که میدهد هیچ ز زندگی نشان
۷	آنکه مدام شبیه ام از بی عیش داده است	شیشه ام از چه میردیش طیب هر زمان
۸	حافظ از آب ز ندکی شعر تو داد شربتم	نرک طیب کن بیا نسخه شربتم بخوان

بحر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

456 - B

۴۰۵

۱	عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین	نکته دلکش بگویم خال آن مه رو بین
۲	گفت چشم شیر گبر و غنچ آن آهو بین ^(۱)	عیب دل کردم که وحشی وضع و هر جانی مباحش
۳	جان صد صاحب دل آنجا بسته يك مو بین	حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست
۴	ای ملامت گو خدا را رو مبین آنرو بین	عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
۵	باهوا داران رهرو حیلۀ جادو بین	زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد
۶	کس ندیدست و نیند حسنش از هر سو بین	این که من در جستجوی او ز خود فارغ شدم
۷	ای ملامت گو خدا را آن خم ابرو بین	حافظ ار در گوشه محراب مینالد رواست
۸	نیزی شمشیر بگر قوت بازو بین	از مراد شاه منصور ای فلک سر بر متاب

حرف و

بحر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

468 - B

۴۰۶

۱	زینت تاج و نگین از گوهر والای تو ^(۲)	ای قبا ی پادشاهی راست بر بالای تو
۲	از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو	آفتاب فتح را هر دم طلوعی میده
۳	سایه اندازد همای چتر گردون سای تو	جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا
۴	نکته هر گر نشد فوت از دل دانای تو	از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
۵	طوطی خوش لهجه یعنی کلک شگر خای تو	آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
۶	روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو	گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست
۷	جرعه بود از زلال جام جان افزای تو ^(۳)	آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار

۱ - گفت چشم نیم مست ترک آن آهو بین - B مج ۲ - تاج شاهی را فروغ از لؤلؤی لالای تو ح ۲ - غم فرسای تو - ج

- ۸ عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
 ۹ خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو^(۱)

بَحرُ مَجْتَثِ مَثْمَنٍ مَحْذُوفِ

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

471 - B

۴۰۷

- ۱ بجان ییر خرابات و حق صحبت او^(۲) که نیست در سر من جز هوای خدمت او
 ۲ بهشت اگر چه نه جای گناه کارانست بیار باده که مستظهرم بهشت^(۳) او
 ۳ چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد^(۴) که زد بحر من ما آتش محبت او
 ۴ بر آسنا نه میخانه گر سری بینی مزین بیای که معلوم نیست نیت او
 ۵ بیا که دوش بستی^(۵) سروش عالم غیب نوید داد که عا مست فیض رحمت او
 ۶ مکن بچشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
 ۷ همی کند^(۶) دل من میل زهد و توبه ولی بنام خواجه بکوشیم و فر دولت او
 ۸ مدام خرقة حافظ پیاده در کمر و ست مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

بَحرِ رَجَزِ مَثْمَنٍ مَطْوِی مَعْبُونِ

مُفْتَعِلن مَفَاعِلن مُفْتَعِلن مَفَاعِلن

472 - B

۴۰۸

- ۱ تاب بنفشه میدهد طرّه مشکسای تو تاب بنفشه میدهد طرّه مشکسای تو
 ۲ ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز اگر سر صدق میکند شب همه شب دعای تو
 ۳ دولت عشق بین که چون از سرفروافتخار^(۷) کوشه تاج سلطنت میشکند گدای تو
 ۴ خرقة زهد و جام می گرچه نه درخور همد این همه نقش میزنم از جهت رضای تو
 ۵ شور شراب عشق تو^(۸) آن نفسم رود ز سر کاین سر بر هوس شود خاک در سرای تو
 ۶ شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

۱ - جهان بخشای تو - ح ۲ - نعمت - خم - ح - B ۳ - برحمت - خم B ۴ - صد آفرین خدا بر دای آن طوفان
 مهمم - ح ۵ - بیار باده که دوشم - خم B - ح ۶ - نمیکند - ح ۷ - فخر و احتشام - A H - شراب و سر عشق - B

خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن ۷ حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

بحر مضارع مثنوی اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

470 - B

۴۰۹

۱	مشک سیاه بجره گردان خال تو	ای آفتاب آینه دار جمال تو
۲	کاین گوش نیست در خور خیل خیال تو	صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود
۳	یارب مباد تا بقیامت زوال تو	در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه ^(۱) حسن
۴	طغرا نویس ابروی همچون هلال تو ^(۲)	مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز
۵	کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو	در چین زلفش ای دل مسکین چگونه
۶	ای نو بهار ما رخ فرخنده ذال تو	بر خاست بوی گل ز در آشتی در آیی
۷	کو عشو ز ابروی همچون هلال تو	با آسمان ز حلقه بگوشان ما شود
۸	کو مژده ز مقدم عید وصال تو	تاییش بخت باز روم تهنیت کنان
۹	عکسیت در حدیقه بینش ز خال تو	این نقطه سیاه که آمد مدار نور
۱۰	شرح نیاز مندی خود یا ملال تو	در پیش شاه ^(۳) عرض کدامین جفا کنم
۱۱	سودای کج میز که نباشد مجال تو	حافظ درین کند سر سرکشان بسیست

بحر هزج مثنوی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

475 - B

۴۱۰

۱	جهان بس ^(۴) فتنه خواهد دید از ان چشم و ازان ابرو	مرا چشمیست خون افشان زدست آن کمان ابرو
۲	ذکارین گلشنش رویست و مشکین سایبان ابرو	غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش و مستی
۳	که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو	هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش ^(۵)
۴	هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ابرو	رقیبان غافل و ما را از ان چشم و جبین مردم
۵	که بر طرف سمن ^(۶) از ارش همی گردد چمان ابرو	روان گوشه کیران را جبینش طرفه گلزار است

۱ - آفتاب - ۲ - مشکین مثال B - ح ۲ - خواجه - ۳ - B ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰

- ۶ دگر حورو وری را کس نگوید با چنین حسنی
 ۷ تو کافر دل نمیبندی نقاب زلف و می ترسم
 ۸ اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هوا داری
 کاین را این چنین چشمست و آنرا آنچنان ابرو
 که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو
 بتیر غمزه صیدش کرد تیر^(۱) آن کمان ابرو
- بَحْرُ مُضَارِعٍ مُثَمَّنٌ اُخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

476 - B

۴۱۱

۱	ای بیک را-نمان خبر یار ما بگو	احوال گل به بلبل دستان سرا بگو
۲	ما مجرمان خلوت انسیم غم مغور	با یار آشنا سخن آشنا بگو
۳	بر هم چو میزد آن سر زلفین مشکبار	با ما سرچه داشت ز بهر خدا بگو
۴	هر کس که گفت خاک در دوست تو تیاست	کو این سخن معاینه در چشم ما بگو
۵	آنکس که ^(۲) منع ما ز خرابات میکند	کو در حضور پیرمن این ماجرا بگو
۶	گر دیگری بر آن در دوات گذر بود	بعد از ادای خدمت عرض دعا بگو
۷	هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر	شاهانه ما جرای گناه کدا بگو
۸	بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان	با این کدا حکایت آن پادشا بگو
۹	جانها ز دام زلف چو بر خاک میفشاند	بر آن غریب ما چه گذشت ای صبا بگو
۱۰	جان پر ورست قصه ارباب معرفت	رمزی برو بیرس حدیثی بیا بگو
۱۱	حافظ گرت بمجلس او راه میدهند	می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

بَحْرُ مُضَارِعٍ مُثَمَّنٌ اُخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

469 - B

۴۱۲

۱	ای خونبهای نافه چین خاک راه تو	خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
۲	نرگس کرشمه میبرد از حد برون خرام	ای من ^(۳) فدای شبوه چشم سیاه تو
۳	خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال	از دل نیایدش که نویسد گناه تو

- آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی زان شد کار دید و دل تکیه گاه تو
 با هر ستاره سرو کارست هر شبم از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو
 باران همنشین همه از هم جدا شدند مائیم و آستانه دولت پناه تو
 حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت آتش زند بخرمن غم دود آه تو

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

478 - B

۲۱۳

- کفتا برون شدی بتماشای ماه نو از ماه ابروان منت شرم باد رو
 عمریست تادلت ز اسیران زلف ماست غافل ز حفظ جانب باران خود مشو
 مفروش عطر عقل بهندی زلف ما کانجا هزار نافه مشکین بنیم جو
 تخم و فامهر درین کهنه کشته زار آنکه عیان شود که بود موسم درو
 ساقی بیار باده که رمزی بگویت از سر اختران کهن سیر ماه نو
 شکل هلال هر سر مه میدهد نشان از افسر سیامک و طرف^(۱) کلاه زو
 حافظ جناب پیر معان مامن وفاست درس حدیث عشق برو خوان و زوشنو

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

473 - B

۲۱۴

- خط عذا ریار که بگرفت ماه ازو خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه ازو
 ابروی دوست گوشه مجراب دولست آنجا ببال چهره و حاجت بخواه ازو
 ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار کآینه ایست جام جهان بین که آه ازو
 کردار اهل صومعه ام کرد می پرست این دور بین که نامه من شد سیاه ازو
 سلطان^(۲) غم هر آنچه تواند بگو بکن من برده ام بیاده فروشان پناه ازو
 ساقی چراغ می بره آفتاب دار گو بر فروز مشعل صبحگاه ازو

۱ - ترک - ج - B - خم ۲ - شیطان - B

- ۷ آی بروز نامه اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه ازو
 ۸ آیادرین خیال که دارد گدای شهر روزی بود که یاد کند پادشاه ازو
 ۹ حافظ که سازمطرب^(۱) عشاق سازکرد^(۲) خالی مباد عرصه این بز مکاه ازو

بجز ر جز مثنی مطوی مخبون

مفتعلن مفتعلن مفتعلن

474 - B

۴۱۵

- ۱ کلبن عیش میدمد ساقی کلمندار کو باد بهار میورد باده خوشگوار کو
 ۲ هرگل نو ز گلرخ یاده می کند ولی گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
 ۳ مجلس بزم عیش را غایبه مراد نیست ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو
 ۴ حسن فروشی کلم نیست تحمل ای صبا دست زدم بخون دل هر خدا نگار کو
 ۵ شمع سحرگهی اگر^(۳) لاف ز عارض تو زد خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
 ۶ گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار کو
 ۸ حافظ اگر چه در سخن خازن کج حکمتست از غم روزگار دون طبع سخن گذار کو

بجز رمل مثنی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

477 - B

۴۱۶

- ۱ مزرع سبز فلک دیدم و داس ۴۰ نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
 ۲ گفتم ای بخت بختیدی^(۴) او خورشید دمید گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو
 ۳ گر روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلک از چراغ تو بخورشید رسد صد پرتو
 ۴ تکیه بر اختر شب دزد مکن کابین عیار تاج کاهوس ببرد و کمر کیخسرو
 ۵ گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو
 ۶ چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن بیدقی راند که برداز مه و خورشید گرو
 ۷ آسمان گو فروش این عظمت کاندر عشق خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو

آتش زهد^(۱) و ریاض من دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو ۸

ح ر ف ه

بَحْرٌ مُّجْتَمِعٌ مُّثْمِنٌ مَّقْصُورٌ
مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

483 - B

۴۱۷

۱	که در هوای تو برخاست بامداد بگاه	خفك نسیم معنبر شامه دلخواه
۲	که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه	دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا
۳	هلال را ز کنار افق کنید نگاه	بیاد شخص نزارم که غرق خون دلست
۴	مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه	منم که بی تو نفس میکشم زهی خجلت
۵	سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه	ز آستان ^(۲) تو آموخت در طربقت مهر
۶	ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه	بعشق روی تو روزی که از جهان بروم
۷	که حافظ تو خود ^(۳) این لحظه گفت بسم الله	مده بخاطر نازک ملالت از من دور

بَحْرٌ مُّضَارِعٌ مُّثْمِنٌ مُّسْبِغٌ

مَفْعُولٌ فَعْلَاتُنْ مَفْعُولٌ فاعلیان

480 - B

۴۱۸

۱	اِنِّی رَاَیْتُ دَهْرًا مِنْ هَجْرِكَ اَلْقِیَامَه	از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه
۲	لِیَسْتُ دَمُوعٌ ^(۴) عِیْنِی هَذِهِ النَّا اَلْعَلَامَه	دارم من از فراقش در دیده صدقیامت
۳	مِنْ جَرَّبِ الْمَجْرَبِ حَلَّتْ بِهِ اَلْاِنْدَامَه	هر چند آ ز مودم از وی نبود سودم
۴	فِی بَعْدِهَا عَذَابٌ مِنْ قَرِیْبِهَا سَلَامَه	پرسیدم از طبعی احوال دوست گفتا
۵	وَاللّٰهُ مَا رَاَیْنَا حَتَّاءَ بَلَاءَ مَلَامَه	گفتم ملامت آید گر کرد دوست ^(۵) کردم
۶	حَتِّیْ یَذُوقَ مِنْیْ کَأْسًا مِنْ اَلْکِرَامَه	حافظ چو طالب آمد جامی بجان شیرین

بَحرِ مَحْتِ مَثْمَنٍ مَقْصُور

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

488 - B

۴۱۹

۱	چراغ روی ترا شمع گشت پروانه	مر از خال تو با حال خویش پروانه
۲	خرد که قید مجانین عشق میفرمود	بیوی سنبل ^(۱) زلف تو گشت دیوانه
۳	بیوی زلف تو گر جان بیاد رفت چه شد	هزار جان گرامی فدای جانانه
۴	من رمیده ز غیرت زیبا فنادم دوش	نگار خویش چو دیدم بدست ییکانه
۵	چه نقشها که برانگیختیم وسود نداشت	فسون ما بر او گشته است افسانه
۶	بر آتش رخ زیبای او بجای سپند	بغیر خال سیاهش که دید به دانه
۷	بزده جان بصبا داد شمع هر نفسی	ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه
۸	مرا بدور لب دوست هست پیمانی	که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
۹	حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز	فتاد در سر حافظ هوای میخانه

بَحرِ رملِ مَثْمَنٍ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

فَاعِلاتِن فَعَلاتِن فاعِلن فَعَلن

479 - B

۴۲۰

۱	ایکه با سلسله زلف دراز آمده	فرصت باد که دیوانه نواز آمده
۲	ساعتی لازم فرما و بگردان عادت	چون پیرسیدن از باب نیاز آمده
۳	پیش بالای تو میرم چه بصلح و چه بجنگ	چون ^(۲) بهر حال بر ازنده ناز آمده
۴	آب و آتش بهم آمیخته از لب لعل	چشم بد دور که بس شبنمه با ز آمده
۵	آفرین بردل نرم تو که از بهر ثواب	گشته غمزه خود را بنماز آمده
۶	زهد من با تو چه سنجد که بیغمای دلم	مست و آشفته بخلوت که راز آمده
۷	گفت حافظ دگر تخرقه شراب آلودست	مگر از مذهب این طایفه باز آمده

بحر رمل مَثْمَن مَخْبُون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فععلن

485 - B

۴۲۱

۱	خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده	دوش رقتم بدر میکده خواب آلوده
۲	گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده	آمد افسوس کنان مفرجه باده فروش
۳	تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده	شستشوئی کن و آنکه بخرابات خرام
۴	جوهر روح بیا قوت مذاپ آلوده	بهوای لب شیرین یسران چند کنی
۵	خلعت شیب چو تشریف ^(۱) شتاب آلوده	بطهارت گذران منزل پیری و مکن
۶	که صفائی ندهد آب نراب آلوده	پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی
۷	که شود فصل بهار از می ناب آلوده	گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست
۸	غرقه گشتند و نگشتند ^(۲) بآب آلوده	آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
۹	آه ازین لطف بانواع عقاب آلوده	گفت حافظ لغز و نکته بیاران مفروش

بحر مضارع مَثْمَن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

481 - B

۴۲۲

۱	آرام جان و مونس قلب رمید :	از من جدا شو که توام نور دیده
۲	بیراهن صبوری ایشان درید :	از دامن تو دست ندارند عاشقان
۳	در دلبری بغایت خوبی رسید :	از چشم ^{زخم خلی} ~~مخمش~~ ^(۳) مبادت گردان از آنک
۴	معذور دارم که تو او را ندید :	منعم مکن ز عشق و یای مفتی زمان
۵	بیش از کسبیم خویش مگر پاکشید :	آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا

خط بر مجال روز

بَحرِ هَزَجِ مُسَدَّسٍ مَحذُوفٍ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

487 - B

۴۲۳

۱	سحرگاهي ^(۱) که خمر شبانه	گر فتم باده با چنگ و چغا نه
۲	نهادم عقل راره توشه از می	ز شهر هستیش ^(۲) کردم روا نه
۳	نگار می فروشم جرعه ^(۳) داد	که این گشتم از مکر زما نه
۴	ز ساقی کمان ابرو شنیدم	که ای تیر ملامت را نشا نه
۵	نبندی زان میان طرفی کمر وار	اگر خود را ببینی در میا نه
۶	برو این دام بر مرغی دگر نه	که عنقا را بلندست آشیان
۷	که بندد طرف وصل از عشق شاهی ^(۴)	که با خود عشق باز دجاودا نه
۸	ندیم و مطرب و ساقی همه اوست	خیال آب و گل در ره بها نه
۹	بده کشتی می تا خوش برانیم ^(۵)	ازین دریای نا پیدا کرا نه
۱۰	وجود ما ممتانیست حافظ	که تحقیقش فسونست و فسا نه

بَحرِ مُتَقَارِبِ مُثَنَّنِ اَنْلَمِ

فعلن فعلن فعلن فعولن

489 - B

۴۲۴

۱	عیشم مدامت از لعل دلخواه	گارم بکامست الحمد لله
۲	ای بخت هرکش تنگش بیر کش	که جام سرکش که لعل دلخواه
۳	مارا برندی افسانه کردند	بیران جاهل شیخان کمره
۴	از دست زاهد کردیم توبه	وز فعل عابد استغفر الله
۵	جانا چگویم شرح فراق	چشمی و صد نم جانی و صد آه
۶	کافر میناد این غم که دیدست	از قامت سرو از عارضت ماه

۱ - سحرگاهان - B - ح ۲ - شهر مستیش - B ۲ - عشوه - B - ح ۴ - که بندد طرف حسن از وصل شاهی - B

۵ - برانیم - B - ج

شوق لبّ برد از یاد حافظ درس (۱) شبانه ورد (۲) سحرگاه ۷

بحر رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

493 - B

۴۲۵

۱	مست از خانه برون تاخته یعنی چه	نا کهان پرده بر انداخته یعنی چه
۲	اینچنین با همه در ساخته یعنی چه	زلف در دست صبا گوش بفرمان رقیب
۳	قدر این مرتبه نشناخته یعنی چه	شاه خوبانی و منظور گدایان شده
۴	بازم از پای در انداخته یعنی چه	نه سر زلف خود اول تو بدستم دادی
۵	وز میان تیغ بما آخته یعنی چه	سخت رمزدان گفت و کمر سر میان
۶	عاقبت با همه کج باخته یعنی چه	هر کس از مهره مهر تو بنقشی مشغول
۷	خانه از غیر نبرد آخته یعنی چه	حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار

بحر مضارع مثنوی اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

486 - B

۴۲۶

۱	صد ماهرو ز عشقش (۴) حبیب قصب دریده	دامن کشان همی شد (۴) در شرب زر کشیده
۲	چون قطر های شبنم بر برك گل چکیده	از تاب آنش می بر گرد عارضش خوی
۳	روئی لطیف زیبا چشم خوش کشیده	لفظی فصیح و شیرین قدی بلند و چابک
۴	شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده	یا قوت جان فزایش از آب لطف زاده
۵	وان رفتن خوشش بین وان گام آرمیده	آن لعل دلکشش بین وان خنده دل آشوب
۶	یاران چه چاره سازم با این دل ریمده	آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد
۷	دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده	زنهار تا توانی اهل نظر میا زار
۸	روزی کرشمه کن ای یار برگزیده	تا کی کشم عتیت از چشم دلفریب
۹	گر اوفتد بدستم آن میوه رسیده	بس شکر باز گویم (۵) در بندگی خواجه

۱۰. گر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده

بَحرِ هَزَجِ مَسَدَسِ مَقْصُور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

494 - B

۴۲۷

۱	وصال او ز عمر جاودان به	خداوندا مرا آن‌ده که آن به
۲	بشمیرم زد و با کس نگفتم	که رازدوست از دشمن نهان به
۳	خدا را از طیب من پرسید	که آخر کی شود این ناتوان به
۴	گلی کان پایمال سرو ما گشت	بود خاکش ز خون ارغوان به
۵	بخلدم دعوت ای زاهد مفرما	که این سیب زرخ زان بوستان به
۶	دلا دایم گدای کوی او باش	بحکم آن که دولت جاودان به
۷	جوانا سر متاب از پند پیران	که رأی پیر از بخت جوان به
۸	شیبی میگفت چشم کس ندیدست	ز مروارید گوشم در جهان به
۹	بداغ بندگی مردن برین در	بجان او که از ملک جهان به
۱۰	اگر چه زنده رود آب حیاتست	ولی شیراز ما از اصفهان به
۱۱	سخن اندر دهان دوست شگر	ولیکن گفته حافظ از آن به

بَحرِ مَتَقَارِبِ مَثْمَنِ اَثَلَم

فَعْلَن فَعُولَن فَعْلَن فَعُولَن

493 - B

۴۲۸

۱	گرتیغ باردردر کوی آن ماه	کردن نهادیم الحکم الله
۲	آیین تقوا ما نیز دانیم	لیکن چه چاره با بخت گمراه
۳	ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم	یا جام باده یا قصه کوتاه
۴	من رند و عاشق در موسم گل ^(۱)	آنگاه توبه ^(۲) استغفر الله
۵	مهر تو عکسی بر ما نیفکند ^(۳)	آینه رو یا آه از دلت آه

۱ - آنگاه توبه - B - ح ۲ - استغفر الله - B - ح ۲ - عکسی ز رویت بر ما نیفکند - B - نیفتاد - ح

- ۶ أَلَصْبَرُ مُرٌّ وَالْعَمْرُ فَا ن يَا لَيْتَ شَعْرِي حَتَّامَ أَلْقَاه
۷ حَافِظُ چِه نَالِی کر و صل خواهی خُون بَایِدَت خورد درگاه و بیگاه

بَحرِ مَجْتَثِ مَثْمَنِ مَحْذُوفِ اَصْلَمِ

مفاعِلن فَعْلانِ مفاعِلن فَع لِن

484- B

۴۲۹

۱	نشسته پیرو صلائی بشیخ و شاب زده	در سرای مغان رفته بود و آب زده
۲	ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده	سبو کشان همه در بند گیش بسته کمر
۳	عذار مغیجگان راه آفتاب زده	شعاع ^(۱) جام قدح نور ماه پوشید
۴	ز جرعه بر رخ حورو پری گلاب زده	گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت
۵	شکر شکسته سمن ریخته رباب زده	ز شور ^(۲) او عریده شاهدان شیرین کار
۶	که ای خوارکش مفلس شراب زده	سلام کردم و بامن بروی خندان گفت
۷	ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده	که این کند که تو کردی بضعف همت و رای
۸	که خفته تو در آغوش بخت خواب زده	وصال دولت بیدار تر سمت ندهند
۹	هزار صف زدهای مستجاب زده	بیا بیکده حافظ که بر تو عرضه کنیم
۱۰	بیا بین فلکش ^(۳) دست در رکاب زده	فلک جنبه کش شاه نصرت الدینست
۱۱	ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده	خرد که ملهم غیبت بهر کسب شرف

حرف ی

بَحرِ رَمَلِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فَاعْلانِ فَعْلانِ فَعْلانِ فَعْلانِ

791- B

۴۳۰

۱	احمد شیخ اویس حسن ایلخانی	أَحْمَدُ اللَّهِ عَلِيٍّ مَعْدِلَةِ الْإِلْطَانِي
۲	آنکه میزبید اگر جان جهانش خوانی	خَانِ بَنِ خَانِ وَ شَهْنشَاهِ شَهْنشَاهِ نَزَادِ

۳	دیده نادیده باقبال توایمان آورد	مرحبا ای یچنین لطف خدا ارزانی
۴	ماه اگر بی تو بر آید بدو نیدش برزند	دولت احمدی و معجزه سبغانی
۵	جلوه بخت تو دل میبرد از شاه و گدا	چشم بد دور که هم جانی وهم جانانی
۶	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع نست	بخشش و کوشش خاقانی و چنگر ^(۱) خانی
۷	گرچه دوریم بیاد تو قدح میگیریم	بعد منزل نبود در سفر روحانی
۸	از گل یارسیم ^(۲) غنچه عیشی نشکفت	حتیذا دجله بغداد و می ریجانی
۹	سر عاشق که نه خاک در معشوق بود	کی خلاصش بود از محنت سرگردانی
۱۰	ای نسیم سحری خاک در یاریار	که کند حافظ ازو دیده دل نورانی

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

527 - B

۲۳۱

۱	روزگاریست که مارا نگران میداری	مخلصان ^(۳) راه بوضع دگران میداری
۲	گوشه چشم رضائی بخت باز نشد	اینچنین عزت صاحب نظران میداری
۳	سعاد آن به که نبوشی تو چو از بهر نگار	دست در خون دل پیر همران میداری
۴	نه گل از دست غمت رست ^(۴) و نه بلبل در باغ	همه را نعره زنان جامه دران میداری
۵	ایکه در داق ملثم طلبی نقد ^(۵) حضور	چشم سرنی عجب از بیخبران میداری
۶	چون توئی نرگس باغ نظرای چشم و چراغ	سر چرا برمن دلخسته گران میداری
۷	گوهر جام جم از کان جهانی دگرست	تو تمنا ز گل کوزه گران میداری
۸	یدر تجر به ایدل توئی آخر ز چهر و ی	طمع مهر و وفا زین پسران میداری
۹	کیسه سیم و زرت پاک بباید پرداخت	این طمعها که تواز سیمبران میداری
۱۰	گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی	عاشقی گفت که تو بنده بران میداری
۱۱	مگذران روز سلامت بلامت حافظ	چه توقع ز جهان گذران میداری

۱ - چنگیز - ۲ B - فارسیم - ۳ B - بندکان - ۴ B - دوستان - ح - ۴ - از داغ غمت سرخس - ح - رست - خم ۵ ذوق - H - خم

بَحْرُ رَمَلٍ مُّثَمَّنٍ مَّحْذُوفٍ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

540 - B

۴۳۲

۱	دل ز تنهائی بجان آمد خدا را همد می	سینه ما لا مال در دست ای در یغامر همی
۲	ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی	چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو
۳	صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی	زیر کی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
۴	شاه ترکان فارغست ^(۱) از حال ما کو رستمی	سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع چکل
۵	ریش باد آن دل که بادر تو خواهد مرهمی	در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست
۶	رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی	اهل کم و ناز را در کوی رندی راه نیست
۷	عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی	آدمی در عالم خاکی نیاید بدست
۸	کز نسیمش بوی خون ^(۲) و لبان آید ^(۳) آهمی	خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
۹	کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی	کر به حافظ چه سنجید پیش استغنائی عشق

بَحْرُ مُجْتَثِ مُثَمَّنٍ مَّحْذُوفٍ

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

551 - B

۴۳۳

۱	چه غم ز حال ضعیفان نا توان داری	ترا که هر چه مرادست در جهان داری
۲	که حکم بر سر آزادگان روان داری	بخوام جان و دل از بنده و روان بستان
۳	میان مجمع خوبان کنی میان داری	میان نداری و دارم عجب که هر ساعت
۴	سواد از خط مشکین بر ارغوان داری	بیاض روی ترا نیست نقش در خورزانک
۵	علی الخصوص در آندم که سرگران داری	بنوش می که سبک رو حی و لطیف ^(۴) امدام
۶	مکن ^(۶) هر آنچه توانی که جای آن داری	مکن کتاب از آن بیش و جور بر دل ما ^(۵)
۷	بقصد جان من خسته در کمان داری	باختیار اگر ت صد هزار تیر جفاست

- ۸ بکش جفای رقیبان مدام وجور حسود (۱) که سهل باشد اگر یار مهربان داری
 ۹ بوصل دوست گرت دست میدهد بکدم برو که هر چه مرادست در جهان داری
 ۱۰ چو گل بدامن ازین باغ میبری حافظ چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری

بَحْرِ مَجْتَمِعِ مَثْمُنِ مَحْذُوفِ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

552 - B

۴۳۴

- ۱ چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری خورد زغیرت روی تو هر گلی خاری
 ۲ ز کمر زلف تو هر حلقه و آشوبی ز سحر چشم تو هر گوشه و بیماری
 ۳ مرو چو بخت من ای چشم مست یار بخواب که در یست ز هر سویت آه بیداری
 ۴ نثار خاک رخت نقد جان من هر چند که نیست نقد روان را بر تو مقداری
 ۵ دلا همیشه مزن لاف زلف دلبندان چو تیره رای شوی کی کشایدت کاری
 ۶ سرم برفت و زمانی بسر نفرت این کار دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری
 ۷ چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی بخنده گفت که حافظ چه جای پرگاری

بَحْرِ مُضَارِعِ مَثْمُنِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مَفْعُولِ فَاعِلَاتِ مَفَاعِلِ فَاعِلُنْ

541 - B

۴۳۵

- ۱ ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا بچند و خرافات تا بکی
 ۲ بگنزد کبر و ناز که دیدست روزگار چین قبای فیصر و طرف کلاه کی
 ۳ هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان بیدار شو که خواب عدم در یست می
 ۴ خوش نازگانه می چمی ای شاخ نوبهار کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی
 ۵ بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست ای وای بر کسی که شد ابن زمکروی
 ۶ س فردا شراب کوثر و حور از برای ماست و امروز نیز ساقی مهری و جام می
 ۷ باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد جان داروئی که غم پیرد درده ای صبی

- ۸ حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد^[۱] . فرّاش باد هر ورقش را بریزر پی
 ۹ در ده بیاد حاتم طی جام يك منی تا نامه سیاه بخیلان کیم طی
 ۱۰ زان می که داد حسن و لطافت بارغوان بیرون فکند لطف مزاج از رخس بخوی
 ۱۱ مسند بیاغ بر که بخدمت چو بندگان استاده است سرو و کر بسته است نی
 ۱۲ حافظ حدیث سحر فریب خوشتر رسید تا حد مصر و چین و باطراف روم وری

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

496 - B

۴۳۶

- ۱ ایدل آندم که خراب از می گلگون باشی بی زرو گنج بصد حشمت قارون باشی
 ۲ در مقامی که صدارت بفقیران بخشند چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی
 ۳ در ره منزل لیلی که خطر هاست دران چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی
 ۴ نقطه عشق نمودم بنو هان سهو مکن ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی
 ۵ کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره ز که یرسی چکنی چون باشی
 ۶ تاج شاهی طلبی گوهر دانی بنمای و رخود از تخمه جشید و فریدون باشی
 ۷ ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان چند و چند از غم آیام جگر خون باشی
 ۸ حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست هیچ خوشدل نپسندد که تو مجزون باشی

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

532 - B

۴۳۷

- ۱ زان می عشق کز او پخته شود هر خامی گرچه ماه رمضانست بیاور جامی
 ۲ روزها رفت که دست من مسکین نگرفت زلف^(۲) شمشاد قدی ساعدیم اندامی
 ۳ روزه هر چند که مهمان عزیزست ایدل صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی
 ۴ مرغ زیرک بدر خانه اکنون نیرد که نهادست بهر مجلس وعظی دامی

۱- گسترده - B - ۲- ساق - B - ح * این مصراع مکرر است در نسخ دیگر - شرط اول قدم آنست که مجنون باشم

۵	کله از زاهد بد خو ^(۱) نگدم رسم اینست	که چو صبحی بدمد در پیش افتد شامی
۶	یار من چون بخرامد بتماشای چمن	برسانش ز من ای یک صبا بیغامی
۷	آن ^(۲) حریفی که شب و روز می صاف کشد	بود آیا که کند یاد ز درد آشامی
۸	حافظا کر نهد داد دلت آصف عهد	کم دشوار بدست آوری از خود گامی

بَحر هَزَجْ مُسَدَّسْ مَحْذُوفْ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

533 - B

۴۳۸

۱	سحر که ره روی در سرزمینی	همی گفت این معما باقرینی
۲	کهای صوفی شراب آنگه شود صاف	که در شیشه بر آرد اربعینی
۳	خدا زان خرقه بیزارست صد بار ^(۳)	که صد بت باشدش در آستینی
۴	مروّت گر چه نامی بی نشانست	نیازی عرضه کن بر ناز بینی
۵	ثواب باشد ای دارای خرمن	اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
۶	نمی بینم نشاط و عیش در کس	نه درمان دلی نه درد دینی
۷	درونها تیره شد باشد که از غیب	چراغی بر کند خلوت نشینی
۸	گر انگشت سلیمانی نباشد	چه خاصیت دهد نقش نگینی
۹	اگر چه رسم خوبان تند خوئیست	چه باشد گر بسازد با غمینی
۱۰	ره میخانه بنما تا بیرسم	مثال خویش را از پیش بینی
۱۱	نه حافظ را حضور درس خلوت	نه دانشمند را علم الیقینی

بَحر مُضَارِعْ مُتَمَنَّنْ أَخْرَبْ مَكْفُوفْ مَحْذُوفْ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

507 - B

۴۳۹

۱	ای نصّه بهشت ز کویت حکایتی	شرح جمال حور ز رویت روایتی
۲	انفاس عیسی از لب لعل لطیفه	آب خضر ز نوش لبانت کتابتی

۱- پیود بین - ح ۲ - کو - B ۲ - خدا زان خرقه پوشانست بیزار - ح

- هر باره از دل من و از غصه قصه^(۱) هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی ۳
 کی عطر سای مجلس روحانیان شدي گل را اگر نه بوي تو کردی رعایتی ۴
 در آرزوي خاک در^(۲) یار سوختم یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی ۵
 ایدل بهره دانش و عمرت یاد رفت^(۳) صد مایه داشتی و نکردی کفایتی ۶
 بوی دل کباب من آفاق را گرفت این آتش درون^(۴) بکند هم سرایتی ۷
 در آتش از خیال رخس دست میدهد ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی ۸
 دانی مراد حافظ ازین درد^(۵) و غمه چیست از تو کرشمه و ز خسرو عنایتی ۹

بجر مضارع مُثَمَّنْ اخرب

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

571 - B

۴۴۰

- یا 'مبسمًا بِنوَالِي' درجا من آلالی یارب چه ز خور آمد گردش خط هلالی ۱
 حالی خیال وصلت خوش میدهد فریم ناخود چه نقش بازد این صورت خیالی ۲
 می ده که کر چه گشتم نامه سیاه عالم نو مید کی توان بود از لطف لا یزالی ۳
 ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش تا در بدر برگردم قلاش و لا ابالی ۴
 از چارچیز مگذر کر عاقلی و زیرک امن و شراب بینش معشوق و جایی خالی ۵
 چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ میکن شکایت تا می خوریم حالی ۶
 صافیت جام خاطر در دور آصف عهد 'قَمَ قَاسِقِي رَحِيقًا اَصْفِي' مِنَ الزَّلالی ۷
 الملك قد بیا هی من جدّه و جدّه یارب که جاودان باد این قدر و این معالی ۸
 مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت برهان ملک و ملت بو نصر بو المعالی ۹

بجر هزج مُسَدَّسْ محذوف

مفاعیلان مفاعیلان فاعولن

572 - B

۴۴۱

- سبت سلمی یصد غیها 'فَوَادِي' و 'رَوْحِي' کل 'يَوْمَ لِي' یتادی ۱

۱- از آن قصه غصه - ح ۲ - ره - B ۳ - ز دست رفت - B - ح ۴ - وین سوزان درون - B ۵ - درس - B ۶ - یحاکمی - B - ح

۲	نگارا ^[۱] بر من بیدل بیخشای	و واصلنی علی رغم الاعادی
۳	حبیبیا در غم سودای عشقت	توکلنا علی رب العبادي
۴	امن انکرتني عن عشق سلمی	تر اول آن رو نهکو نوادی ^[۲]
۵	که همچون مت بیوتن دل وای ره ^[۳]	غریق العشق فی بحر الودادي
۶	دل حافظ شد اندر چین زلفت	بلبل مظلّم والله هادی

بحر مجتث مثنی اصلم

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فع لن

521 - B

۴ ۴ ۲

۱	چه بودی اردل آن ماه مهربان بودی	که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی
۲	بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست	گرم نهر سر موئی هزار جان بودی
۳	عیان شدی که بها چیست خاک پایش را	اگر حیات گرانایه جاودان بودی
۴	برات خوشدلی ما چه کم شدی یا رب	گرش نشان امان از بد زمان بودی
۵	بخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال	چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی
۶	برخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است	بدل چه بودی اگر نیز مهربان بودی
۷	گرم زمانه سر افراز داشتی و عزیز	سریر عزتم آن خاک آستان بودی
۸	ز پرده کاش برون آمدی چو قطره اشک	که بر دو دیده ما حکم او روان بودی
۹	اگر نه دایره عشق راه بر بستی	چو نقطه حافظ سر گشته در میان بودی

بحر مجتث مثنی سالم

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلَاتن

566 - B

۴ ۴ ۳

۱	نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی	گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
۲	تو یک خلوت رازی و دیده بر سر راهت	بمردمی نه بفرمان چنان بران که تو دانی
۳	بگو که جام عزیزم ز دست رفت خدارا	زلزل روح فزایش بیخش آن که تو دانی

- من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست
توهم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی ۴
- خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست
اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی ۵
- امید در کمر زرکشت چگونه بیندم
دقیقه ایست نگار دران میان که تو دانی ۶
- یکمیت ترکی و تازی درین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی ۷

بحر رمل مثنوی مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

502 - B

۴ ۴ ۴

- ای که مهجوری عشاق روا میداری
عاشقه ترا ز بر خویش جدا میداری ۱
- تشنه بادیه را هم بزلالی دریاب
بامیدی که درین ره بخدا میداری ۲
- دل بیردی^(۱) و محل کردمت ایجان لیکن
به ازین دار نگاهش که مرا میداری ۳
- ساغرما که حریفان دگر مینوشند
ما تحمل نکنیم^(۲) ار تو روا میداری ۴
- ای مکس حضرت سیمرغ نه جولانکه تست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری ۵
- تو بتقصیر خود افتادی ازین در محروم
از که میثالی و فریاد چرا میداری ۶
- حافظ از یادشهان یایه بخدمت طلبند
سعی^(۳) نا برده چه امید عطا میداری ۷

بحر مضارع مثنوی اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

512 - B

۴ ۴ ۵

- ابدل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی
و آنکه برو که رستی از نیستی و هستی ۱
- گر جان بتن بینی مشغول کار او شو^(۴)
هر قبله که بینی^(۵) بهتر ز خود پرستی ۲
- با ضعف و نا توانی همچون نسیم خوش باش
بیماری اندرین ره بهتر ز تن درستی ۳
- در مذهب طریقت خامی نشان کفرست
آری طریق دولت چالاکیست و جستی ۴
- تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی
یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی ۵

۱- ربودی - B - ح ۲ - بکنیم - B - ح ۳ - کار - B - ح ۴ - کر خرقه پوش بینی مشغول کار خود باش - B

۵ - باشد - B

- ۶ در آستان جانان از آسمان میندیش کر اوج سر بلندی افتی بذاك پستی
۸ خارارچه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد سهلست تلخی می در جنب ذوق مستی
۸ صوفی پیاله یدما حافظ قرا به یرهیز ای کوه آستینان تا کی دراز دستی

بَحرِ مضارع مَثَمَّنْ اُخرب مَحذُوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

523 - B

۴۴۶

- ۱ خوش کرد یاوری فلکت روز داوری نا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
۲ آنکس که افتاد خدایش گرفت دست گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
۳ درکوی عشق شوکت شاهي نمیخرند اقرار بندگی کن و اظهار^۱ چاکری
۴ ساقی بمژدگانی عیش از درم در آی تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
۵ در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسیست آن به گرین گریوه سبکبار بگذری
۶ سلطان، فکر لشکر و سودای تاج و گنج درویش و امن خاطر و گنج قلندری
۷ يك حرف صوفیانه بگویم اجازتست^(۲) ای نور دیده صلح به از جنگ داوری
۸ نیل مراد بر حسب فکر و همتست از شاه نذر خیر و ز توفیق داوری
۹ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی کاین خاک بهتر از عمل کیمیا کری

بَحرِ رملِ مَثَمَّنْ مَخْبُونِ اصلم

فاعلاتن فعلا تن فعلا تن فع لن

504 - B

۴۴۷

- ۱ ای که درکوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی ار دست بجایمی داری
۲ ای که با زلف و رخ یارگذاری شب و روز فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری
۳ ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند گر از آن یار سفر کرده پیامی داری
۴ خال سر سبز تو خوش دانه عبثیست ولی بر کارچمنش وه که چه دامی داری
۵ بوی جان از لب خندان قدح می‌شوم بشنوی خواهی اگر زانکه مشامی داری

- چون^(۱) بهنگام وفا هیچ ثباتیت نبود^(۲) می کنم شکر که بر جور دوامی داری ۶
نام نیک ارطلبند^(۳) از تو غریبی چه شود توئی امروز درین شهر که نامی داری ۷
بس دعای سحر و مونس^(۴) جان خواهد بود تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری ۸

بحر رمل مثنی مضمون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

565 - B

۴۴۸

- و بهارست در آن کوش که خوشدل باشی که بسی گل بدمد بازو تو در گل باشی ✓ ۱
بن نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی ۲
چنگ در یرده همی میدهت پند ولی وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی ۳
در چمن هرورقی دفتر حال دگرست حیف باشد که ز کار همه غافل باشی ۴
قد عمرت ببرد غصه دنیا بگزاف که شب و روز درین قصه مشکل باشی ۵
رچه راهیست بر از بیم زما تا بر دوست رفتن آسان بود از واقف منزل باشی ۶
ناظراگر مدد از بخت بلندت باشد صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی ۷

بحر رمل مثنی مضمون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

536 - B

۴۴۹

- ساقیا سایه ابرست و بهار و لب جوی من نگویم چه کن از اهل دلی خود تو بگوی ✓ ۱
بوی یک رنگی ازین نقش نمی آید خیز دل آلوده صوفی بمی ناب بشوی ۲
سفله طبعست جهان بر کرش تکیه ممکن ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی ۳
دو نصیحت کمت بشنو و صد گنج بر از در عیش درآ و بره عیب مپوی ✓ ۴
شکر آن را که دگر باز رسیدی بهار بیخ نیکی بنشان و گل توفیق ببوی ۵
روی جانان طلبی آینه را قابل ساز ورنه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی ۶
کوش بکشای که بلبل بغان میکوید خواجه تقصیرم فرما گل توفیق ببوی ۷

۸ گمتی از حافظ ما بوي ریا می آید آفرین بر نفست باد که خوش بردي بوي

بحر مجتث^۱ مثنی محذوف

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلین

524 - B

۴۵۰

۱	دویار زیرک و از بادۀ کهن دو منی	فراغتئ و کتابئ و گوشۀ چمنی
۲	من این مقام دنیا و آخرت ندمم	اگر چه در یم افندد هر دم انجمنی
۳	هر آنکه کج فثاعت بگنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
۴	بیا که رونق ^(۱) ابن کارخانه کم نشود	بزهدهمچو توئی یا بفسق همچو منی
۵	ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن	درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
۶	بین در آینه جام نقشبندي غیب ^(۲)	که کس بیاد ندارد چنین عجب ز منی
۷	ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت	عجب که بوي گلی هست و رنگ نسترنی
۸	بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند	چنین عزیز نگینی بدست اهرمینی
۹	مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ	بکاست فکر حکیمی و رای برهمنی

بحر هزج مثنی اشتر

فاعیلن مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن

568 - B

۴۵۱

۱	وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی	حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی
۲	کام بخشی گردون عمر در عوض دارد	چهدکن که از دولت داد عیش بستانی
۳	باغبان چومن زینجا بگذرم حرمت باد	گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی
۴	زاهد یشیمان را ذوق باده خواهد کشت	عاقلا ممکن کاری کاورد یشیمانی
۵	محتسب ^(۳) نمیداند اینقدر که صوفی را	جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی
۶	با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز	در یناه یک اسمست خاتم سلیمانی
۷	بند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ	کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی

۱- فسحت - B قسمت ۲- بگوشت بشین خوشدل و تماشا کن - B ۳- خم شکن - B

- یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
پیش زاهد از رندی دم مزنی که نتوان گفت
میروی و مژگانست خون خلق میریزد
دل ز ناوگ چشمت گوش داشتیم لیکن
جمع کن باحسانی حافظ بریشان را
ای شکنج کیسویت مجمع بریشانی

بَحْرِ رَمَلٍ مُّثَمَّنٍ مَّخْبُونٍ مَحْذُوفٍ
فَاعِلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلُنْ

558 - B

۴۵۲

- عمر بگذشت بیجاصلی و بوالهوسی
چه شکر هاست درین شهر که فافع شده اند
دوش در خیل غلامان درش میرفتم
بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود
لَمْعُ الْبَرْقِ مِنَ الطُّورِ وَ آتَسْتُ بِهِ
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش^(۲)
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
تا چو مجرم نفسی دین جانان کبرم
چند یوید بهوای تو ز هر سو حافظ
ای پسر جام میم ده که پییری برسی
شاهبازان طریقت بمقام مگسی
گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی
هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسی
فعلعلیٰ لک آت بشهاب قبس
و ه که بس بیخبر از غلغل چندن جرسی
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر نفسی
جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی
یسر الله طریقاً بک یا ملتسمی

بَحْرُ هَزَجٍ مُّثَمَّنٍ أَخْرَبَ

مَفْعُولٌ مَفَاعِيلُنْ مَفْعُولٌ مَفَاعِيلُنْ

508 - B

۴۵۳

- این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
چون عمر تبه کردم چندانگه نگه کردم
چون مصلحت اندیشی دورست ز درویشی
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
در کج خراباتی افتاده خراب اولی
هم سینه بر آتش^(۲) هم دیده بر آب اولی

- ۴ من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
۵ تابی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
۶ از همچو تو دلداری دل بر نکم آری
چون ناز کشم باری زان زلف بتاب اولی
۷ چون پیر شدي حافظ از مېکده بیرون آی
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

بحر رمل مثنوی مشکول

فعالات فاعلاتن فعالات فاعلاتن

560 - B

۴۵۴

- ۱ که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامی
که بکوی می فروشان دوهزارجم بجایمی
۲ شده ام خراب و بد نام و هنوز امیدوارم
که بهشت عزیزان برسم به نیک نامی
۳ تو که کیمیا فروشی نظری بقلب ما کن
که بضاعتی ندارم و فکند ه ایم دایمی
۴ عجب از وفای جانان که عنایتی [۱] نفرمود
نه ندامت پیامی نه بخامنه سلامی
۵ اگر این شراب خامست اگر آن حریف بخته
بهار بار بهتر ز هزار بخته خامی
۶ ز رهم میفکن ای شیخ بدانهایی تسبیح
که چو مرغ زیرک افتد نفدت بهیج دایمی
۷ سر خدمت تو دارم بخرم بلطف و مفروش
که چو بنده کمتر افتد بمبارکی غلامی
۸ بکجا برم شکایت بکه گویم این حکایت
که لب حیات ما بود و نداشتی دوامی
۹ بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ
که چنان کشنده را نکند (۲) کس انتقامی

بحر مضارع مثنوی مخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

511 - B

۴۵۵

- ۱ * با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
تابی خبر میدرد در درد خود پرستی
۲ عاشق شوارنهر و زنی کار جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
۳ دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مفانم
با کافران چکارت گر بت نمیدرستی
۴ سلطان من خدا را زلفت شکست ما را
تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی

- د ر گوشه سلامت مستور چون توان بود
 آن روز دیده بودم این فتنه ها که برخاست
 ۵ تازگس تو با ما گوید رموز مستی
 ۶ کر سرکشی زمانی با ما نمیشستی
 ۷ چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی
 عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ

بَحرِ رملِ مَثْمَنِّ مَخْبُونِ اصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

525 - B

۴۵۶

- در همه دیر مفان نیست چومن شیدای
 دل که آئینه شاهبست غباری دارد
 ۱ خرقة جائی کرو باده و دفتر جائی
 ۲ از خدا میطلب صحبت روشن رایی
 ۳ کشت هر گوشه چشم از غم دل دریائی
 ۴ در کنارم بنشانند سہی بالائی
 ۵ که در می نخورم بی رخ بزم آرائی
 ۶ نروند اهل نظر از بی نایبائی
 ۷ ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی
 ۸ کر وی و جام میم نیست بکس پروائی
 ۹ بر در میکده بادف و نی ترسائی
 ۱۰ آه اگر از پی امروز بود فردائی
 کر مسلمانان ازینست که حافظ دارد

بَحرِ رملِ مَثْمَنِّ مَخْبُونِ اصْلَم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

522 - B

۴۵۷

- تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی^(۲)
 بخدائی که توئی بنده بگزیده او
 ۱ ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
 ۲ که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی
 ۳ بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی
 ۴ آفرین بر تو که شایسته صد چندینی
 ادب و شرم ترا خسرو مه رویان کرد

۱۰ من ارچه حافظ شهرم جوي نمی ارزم مگر تواز کرم خویش یار من باشی

بَحرِ مُجْتَمَعِ مَثْمَنِ سَالِمِ
مَفَاعِلِنِ فَعْلَانِنِ مَفَاعِلِنِ فَعْلَانِنِ

499 - B

٤٦١

۱	انت روایج زیدا ^(۱) الحمی و زادغرامی	فدای خاک درد دوست باد جام گرامی
۲	پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت	مَنْ الْمُبْلَغُ عَنِ الْي سَعَادَ سَلَام*
۳	یا بشام غریبان و آب دیده من بین	بسان بادۀ صافی در آبکینه شامی
۴	اذا تَقَرَّبَ ^(۲) اَعْن ذی الاراک طایر خیر	فلا تَقَرَّدُ ^(۳) اَعْن روضها این حمام
۵	بسی نماند که روز فراق یار سر آید	رایت عن عصبات ^(۴) الحمی قباب خیامی
۶	خوشا دمی که در آئی و گویت سلامت	قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام
۷	لَقِيتْ مِنْكَ وَ قَدْ صَرْتُ دَائِبًا كَهَلَالِ	اگرچه روی چو ماهت ندیده ام بتمامی
۸	وان ودعت لنجد ^(۵) اَفْصَرْتُ نَاقِضَ عَهْدِ	فعا تَطِيبُ نومی و ما استطاب منامی
۹	امید هست که زودت بیختنیک بینم	تو شادگشته بفرماندهی و من بلامی
۱۰	چو سلك درخو شایست نظم تو حافظ	که گاه لطف سبق میرد ز نظم نظامی

بَحرِ رَمَلِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ اصْلَمِ

فَاعْلَانِنِ فَعْلَانِنِ فَعْلَانِنِ فَعْلَانِنِ

539 - B

٤٦٢

۱	سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی	گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
۲	همچو جم جرعه ما کش که ز سر دوجهان	یرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
۳	بر درر میکده رندان قلندر باشند	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
۴	خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر یای	دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
۵	سرما و در میخانه که طرف بامش	بفلک بر شدو دیوار بدین کوتاهی

۱ - رند - B - ج * در نسخه (B) و بعضی نسخ دیگر این مصراع بجای مصراع بیت اول و آن بجای ۲ - تفرد

B - مصراع بیت دوم است تفرد - ج - تغرب - چ ۲ - تفرد - P ۴ - هذبات - B ۵ - و آن رغبت بخلد - B

۶	ظلماتست بترس از خطر گمراهی	قطع این مرحله بی مهری خضر مکن
۷	کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی	اگر ت سلطنت فقر ببخشند ایدل
۸	که درین مرحله بسیار بود گمراهی	گذرت بر ظلماتست بجو خضر ره می
۹	مسند خواجگی و منصب توران شاهی	تو دم ^۱ فقر ندانی زدن از دست مده
۱۰	عملت چیست که فردوس برین ^۲ میخواهی	حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار

بحر مضارع مثنیٰ اخرب محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

517 - B

۴۶۳

۱	میخواند دوش درس مقامات معنوی	بلبل ز شاخ سرو بگلبلانگ پهلوی
۲	تا از درخت نکته توحید بشنوی	یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
۳	تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی	مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی
۴	ز بهار دل میند بر اسباب دنیوی	جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
۵	ما را بکشت یار بانقاس عیسوی	این قصه عجب شنو از بخت و ازگون
۶	کاین عیش نیست رخورد اورنگ خسروی	خوشوقت بوریا و گدائی و خواب امن
۷	نخو ریت مباد که خوش مست میروی	چشم ت بغزه خانه مردم خراب ^(۴) کرد
۸	کای نور چشم من بجز از کشته ندروی	دهقان سالخورده چه خوش گفت بایسر
۹	کاشته گشت طره دستار مولوی	ساقی مگر وظیفه حافظ ز یاد داد

بحر مزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

518 - B

۴۶۴

۱	که حق صحبت دیرینه داری	بیا باما مورز این کینه داری
۲	ازان گوهر که در گنجینه داری	نصیحت گوش کن کاین در بسی به
۳	تو کر خورشید و مه آیین داری	ولیکن کی نمائی رخ برندان

۴	بد رندان مگو ای شیخ و هشدار	که با حکم خدائی کینه داری
۵	نمی ترسی ز آه آتشینم	تو دانی خرقهٔ پشمینه داری
۶	بفریاد خمار مفلسان رس	خدا را گرمی دوشینه داری
۸	ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ	بقرآنی که اندر سینه داری

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

505 - B

۴۶۵

۱	ایکه بر ماه از خط ^(۱) مشکین نقاب انداختی	لطف کردی سایهٔ بر آفتاب انداختی
۲	تاچه خواهد کرد با ماتاب و رنگ عارضت	حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی
۳	گوی خوبی بر دی از خوبان خلیج شادباش	جام کیخسرو طلب کافرا سیاب انداختی
۴	هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت	زان میان پروانه را در اضطراب انداختی
۵	گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما	سایهٔ دولت ^(۲) برین گنج خراب انداختی
۶	زینهار از آب آن عارض ^(۳) که شیران را از ان	تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی
۷	خواب بیداران بیستی و آنکه از نقش خیال	نهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی
۸	یرده از رخ برفکنده یك نظر در جنوه گاه	وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
۹	باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم	شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
۱۰	از فریب نرگس مخمور لعل می پرست	حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی
۱۱	وز برای صید دل در گردنم زنجیر زاف	چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی
۱۲	داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب	از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی
۱۳	نصرة الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را	از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

بَحر هَزَجْ مُثَمَّنْ آخَرَبْ مَكْفُوف مَحْذُوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فَعُولن

500- B

۴۶۶

۱	هر جا که روی زود پشیمان بدر آئی	ای دل گراز آن چاه ز نخدان بدر آئی
۲	آدم صفت از روضه رضوان بدر آئی	هشدار که گر وسوسه عقل ^(۱) کنی گوش
۳	گر تشنه لب از چشمه حیوان بدر آئی	شاید که بآبی فلکت دست نگیرد
۴	باشد ^(۲) که چو خورشید در خشان بدر آئی	جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح
۵	گر غنچه چو گل خرم و خندان بدر آئی	چندان چو صبا بر تو گوارم دم همت
۶	وقتست که همچون مه تابان بدر آئی	در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد
۷	تابو ^(۳) که تو چون سر و خرامان بدر آئی	بر رهگذرت بسته ام از دیده دو صد جوی
۸	باز آید و از کلبه احزان بدر آئی	حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و

بَحر مَجْثُثْ مُثَمَّنْ اصْلَمْ

مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن قَعْلن

519 - B

۴۶۷

۱	خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی	بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی
۲	از آن کمانچه ابرو رسد بطفرائی	امید هست که منصور عشقه بازی من
۳	در آرزوی سرو چشم مجلس آرائی	سرم زدست بشد چشم از انتظار بسوخت
۴	بیا ببین ^(۴) که کرا میکند تماشائی	مکدرست دل آتش بخرقه خواهم زد
۵	که میرویم بداغ بلند بالا ئی	روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید
۶	که بنستش بکس از تاج و تخت پروائی	زامام دل بکسی داده ام من درویش
۷	عجب مدار سری او قناده در بائی	دران مقام که خوبان ز غزم تیغ زنند
۸	کجا بود بفروغ ستاره پروائی	مرا که از رخ او ماه در شبستانست
۹	که حیف باشد ازو غیر او تمنائی	فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب

۱۰ در ز شوق بر آرند ماهیان بنثار اگر سفینه حافظ رسد بدریائی

بَحْرٍ مُّجْتَمِعٍ مُمْتَنٍ مَحْذُوفٍ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ

۴۶۸

544 - B

۱	طفیل هستی عشقند آدمی و پری	۱	ارادت بی بنا تا سعادت بی دری
۲	بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش	۲	که بنده را نغرد کس بهیب بی هنری
۳	می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند	۳	بمدر نیمه شبی کوش و گریه سحری
۴	تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار	۴	که ^(۱) در برابر چشمی و ^(۲) غائب از نظری
۵	هزار جان مقدس سوخت زین غبرت	۵	که هر صباح و مساح شمع مجلس دگری
۶	زمن بحضرت آصف که میبرد پیغام	۶	که یاد گیرد و مصرع زمن بنظم دری
۷	بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم	۷	گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری
۸	کلاه سروریت کج ^(۳) مباد بر سر حسن	۸	که زیب تخت و سزاوار ملک و تاج سری
۹	بیوی و زلف ورخت میروند و می آیند	۹	صبا بغالیه سائی و گل بجلوه گری
۱۰	چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی	۱۰	که جام جم نکند سود وقت بی بصری
۱۱	دعای گوشه نشینان بلا بگرداند	۱۱	چرا بکوشه چشمی بما نمینگری
۱۲	بیا و سلطنت از ما بخر بایه حسن	۱۲	وزین معامله غافل مشو که حیف خوری
۱۳	طریق عشق طریقی عجب خطرناکست	۱۳	نمود بالله اگر ره بمقصدی ^(۴) نبری
۱۴	بیمن همت حافظ امید هست که باز	۱۴	آری اسامی لیلای ایله القمر

بَحْرٍ رَمَلٍ مُمْتَنٍ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ

فَاعِلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَعْلُنْ

۴۶۹

513 - B

۱	بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی	۱	خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
۲	آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد	۲	حالیاً فکر سبو کن که بر از باده کنی

- گر ازان آدمیانی که بهشت هوسست
عیش با آدمی چند پری زاده کنی ۳
- تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ۴
- اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهان
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی ۵
- خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیبت
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ۶
- کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی ۷

بَحر هَزج مُثمن سَالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

569 - B

۴۷۰

- هوا خواه تو ام جانا و میدانم که میدانی
که هم نا دیده میبینی و هم ننوشته میخوانی ۱
- ملامت کو چه دریابدمیان^(۱) عاشق و معشوق
نبیند چشم نا بینا خصوص اسرار پنهانی ۲
- یغشان زلف صوفی را یا بازی ورقص آور^(۲)
که از هر رقمه دلش هزاران بت یغشانی ۳
- گشاد کار مشتاقان ازان ابروی دلبندهست^(۳)
خدا را یک نفس بنشین^(۴) گره بگشا ز پیداشانی ۴
- ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حسن و لطفی دید بیش از حد^(۵) انسانی ۵
- چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست^(۶)
مباد این جهم را یارب غم از باد بریشانی ۶
- در یغایش شبگیری که در خواب سحر بگذشت
ندانی قدر وقت ایدل مگر وقتی که درمانی ۷
- ملول از مهر هان بودن طریق کار دانی نیست
بکش دشواری منزل بیاد عهد آسانی ۸
- خیال چنبر زلفش فریم میده حافظ
نگر تا حلت^(۷) اقبال نا ممکن نجیبانی ۹

بَحر مَضارع مُثمن اُخرب مکفوف مَحذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

529 - B

۴۷۱

- زین خوش رقم که بر گل رخسار میکشی
خط بر صغیفه گل گزار میکشی ۱
- اشک حرم نشین نهانخانه مرا
ز انسوی هفت پرده بیازار میکشی ۲

۱- ز راز - B ۲- بیازی و برقص آور - P ۳- امید از بخت میدارم که بگشایم کمر بندش - P ۴- خدا را ای فلك
بامن - B ۵- که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی - B ۶- خوبانست - B

۳	کامل روی چو باد صبا را بوی زلف	مردم بقید سلسله در کار میکشی
۴	مردم بیاد آن لب میگون و چشم مست	از خلوتم بغاۀ خمار میکشی
۵	گفتی سر تو بسته فراق ما شود	سهلست اگر تو زحمت این بار میکشی
۶	با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم	و زین کمان که بر من بیمار میکشی
۷	باز آ که چشم بد ز رخسار دفع میکند	ای تازه گل که دامن ازین خار میکشی
۸	حافظ دگر چه میطلبی از انیم دهر	می میخوری از او طرۀ دلدار میکشی

بحر هزج مثنوی مخموف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان

501 - B

۴۷۲

۱	آن غایب خط کرسوی ما نامه نوشتی	کردون ورق هستی ما در ننوشتی
۲	هر چند که هجران ثمر وصل برآرد	دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی
۳	آمرزش (۲) نقدست کسی را که در اینجا (۳)	یار بست چو حوری و سرانی چو بهشتی
۴	در مصطفی عشق تنعم نتوان کرد	چون بالاس زرنیست بسازیم بخشیت
۵	مفروش بیای ارم و نخوت شداد	یک شیشه می و نوش لبی و لب نکشتی
۶	تا کی غم دنیای دنی ایدل دانا	حیفست ز خوبی که شود عاشق (۴) از شتی
۷	آلودگی خرقه خرابی جهانست	کو راهروی اهل دلی پاک سرشتی
۸	از دست چرا داد سر زاف تو حافظ	تقدیر چنین بود چه کردی و نهشتی

بحر مجتث مثنوی اصلم

مفاعیلن فعلا تن مفاعیلن فع لن

543 - B

۴۷۳

۱	صبا تو نکست آن زلف مشکبوداری	بیادگار بمانی که بوی او داری
۲	دل که گوهر اسرار حسن و عشق دروست	توان بدست تو دادن گرش بکو داری
۳	دران شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت	جز اینقدر که رفیقان تند خو داری

۴	که گوش و هوش، مرغان هرزه گو داری	نواى بلبلك اى گل بجا پسند افتد
۵	خود از کدام نخست اینکه درسبو داری	بجرعه تو سرم مست گشت نوشت باد
۶	که گر بدو رسی از شرم سرفرو داری	بسرکشي خود اى سرو جویبار مناز
۷	ترا رسد که غلامان ماه رو ^(۱) داری	دم از ممالك خوبی چو آفتاب زدن
۸	که همچو گل همه آئین رنگ و بوداری	قبای حسن فروشي ترا برآزد و بس
۹	قدم برون نه اگر میل جستجو داری	ز کنج صومعه حافظ بجوی کوهر عشق

بحر میجتث مثنی اصلم

مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فع لن

514 - B

۴۷۴

۱	علاج کي کمت آخر الدّٰ وا الکی	بصوت بلبل و قمری اگر ننوشي مي
۲	که میرسند زیبی ره زنان بهمن و دی	ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار
۳	مده زدست بیاله چه میکنی هی هی	چو گل نقاب بر افکند و مرغ زد و هوو
۴	ز تخت جم سخنی مانده است و افسرکی	شکوه سلطنت و حسن ^(۲) کی ثباتی داد
۵	بقول مطرب و ساقی بقنوي دف و نی	خزینه داری میراث خوارگان کفرست
۶	بجو ز سفله مروّت که شینه لاشی	زمانه هیچ نبخشد که باز نستانند
۷	که هر که عشوه دینی خریدوای بوی	نوشته اند بر ایوان جنت المأوی
۸	بده بشادی روح و روان حاتم طی	سخا نماند سخن طی کنم شراب بکاست
۹	بیاله کبر کرم ورز و الضمان علی ^۳	بخیل بوی خدا نشنود یا حافظ

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

531 - B

۴۷۵

۱	ازین بادارم دخواهی چراغ دل بر افروزی	ز کوی بار می آید نسیم باد نوروزی
۲	که قارون را غلطهاداد سودای زراندوزی	چو گل گر خردد داری خدا را صرف عشرت کن

۳	طریق کام بخشی چیست ترك كام خود کردن	کلاه سرور ی آنست کراین ترك بر دوزی
۴	سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی	که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
۵	ندانم نوحه قمری بطرف جو بیاران چیست	مگر او نیز همچون من غمی دارد شبان روزی
۶	می دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیش	خدا یا هیچ غافل را ^(۱) مبادا بخت بدروزی
۷	جدا شد یار شیرینت کتون تنها نشین ای شمع	که حکم آسمان اینست اگر سازی و گر سوزی
۸	بعب ^(۲) علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم	بیا حافظ ^(۳) که جاهل را هنی تر ^(۴) میر سدروزی

بحر محبت مثنی محذوف

مفاعلهن فعلا تهن مفاعلهن فعلا تهن

530 - B

۴۷۶

۱	ز دلبرم که رساند نوازش قلبي	کجاست يك صبا گر هي کند کرمي
۲	قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق	چو شب نیست که بر بحر میکشد رقی
۳	بیا که خرقه من گر چهره من میکدهاست	ز مال وقف نبینی بنام من درمی
۴	حدیث چون و چرا درد سر دهد ایدل	بیاله گیر و یا ساز عمر خویش دمی
۵	طیب راه نشین درد عشق نشناسد	بر و بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
۶	دل گرفت ز سالوس و طبل زیر کلیم	به آنکه بر در میخانه بر کشم علمي
۷	بیا که وقت شناسان دو کون نفروشدند ^(۵)	يك بیاله می صاف و صحبت صنمي
۸	دوام عیش و تنم نه شیوه عشقت	اگر معاشر مائي بنوش نیش غمی
۹	نمیکنم کله يك، ابر رحمت دوست	بکشته زار جگر تشنگان نداد نی
۱۰	چرا يك نی قندش نمیخزند آنکس	که کرد صد شکر افشانی از نی قلبي
۱۱	سزای قدر تو شاها بدست حافظ نیست	جز از دعای شبي و نیاز صبح دمی

بحر متقارب مثنی سالم

فعولن فعولان فعولن

538- B

۴۷۷

۱	بدان مردم دیده روشنائی	سلامی چو بوی خوش آشنائی
۲	بدان شمع خلوتکه یار سائی	درودی چون نور دل یار سایان
۳	دام خون شد از غصه ساقی کجائی	نمیینم از همدمان هیچ بر جای
۴	فروشدند مفتاح مشکل کشائی	ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا
۵	ز حد میبرد شیوه بیوفائی	عروس جهان کرچه در حد حسدست
۶	نخواهد ز سنگین دلان مومبائی	دل خسته من گرش همتی هست
۷	که در تاهم از دست زهدربائی	می صوفی افکن کجا می فروشد
۸	که کوئی نبودست خود آشنائی	رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
۹	بسی پادشائی ^[۱] کنم در گدائی	مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
۱۰	ز هم صحبت بد جدائی جدائی	بیا موز مت کیمیای سعادت
۱۱	چه دانی تو ای بنده کار خدائی	مکن حافظ از جور دوران شکایت

بحر مجتث مثنی اصلم

مفاعلن مفاعلن مفاعلن

520 - B

۴۷۸

۱	کمینه بپشکش بندگانش آن بودی	بجان او که گرم دسترس بجان بودی
۲	اگر حیات گرانمایه جاودان بودی	بگفتمی که بها چیست خاک بایش را
۳	کرش چو سوسن آ زاده ده زبان بودی	بیندگی قدش سرو مقترف گشتی
۴	چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی	بخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال
۵	کیش قرار درین تیره خاکدان بودی	اگر دلم نشدی پای بند طره او
۶	بدل درین که یک ذره مهربان بودی	برخ چو ملک فلک بی نظیر آفاقست

- ۷ در آمدی ز درم کاشکی چو لعل نور که بر دودیده ما حکم اوروان بودی
۸ ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

بحر مضارع مُثَمَّنْ اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

506 - B

۴۷۹

۱	ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی	در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
۲	کَلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده	صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
۳	بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم	ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی
۴	در حکمت ^(۱) سلیمان هر کس که شک نماید	بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
۵	باز ارچه گاه گاهی بر سر نهی کلاهی	مرغان قف دانند آیین پادشاهی
۶	تینگی که آسمانش از فیض خود دهد آب	تنها جهان بگیرد بی منت سیاهی
۷	کَلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار	نهویند جان فزائی افسون عمر کاهمی
۸	ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت	وی دولت تو ایمن از وصت ^(۲) تباهی
۹	ساقی بیار آبی از چشمه خرابات	تا خرقها بشوئیم از عجب خانقاهی
۱۰	عمریست پادشاهان کر می تهیست جام	اینک ز بنده دعوی و ز محتسب کواهی
۱۱	گر بر تویی ز تیغ برکان و معدن افتند	یا قوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهمی
۱۲	دانم دلت نبخشد بر عجز شب نشینان	گر حال بنده پرستی از باد صبحگاهی
۱۳	جائیکه برق عصیان بر آدم صفی زد	مارا چگونه زبید دعوی بیگناهی
۱۴	حافظ چو پادشاهت که گاه میبرد نام	رحبش ز بخت منما باز آ بعدر خواهی

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فاعولن

562 - B

۴۸۰

- ۱ لبش میبوسم و در میکشم می باب زندگانی پرده ام بی

۲	نه کس را میتوانم دید با وی	نه رازش میتوانم گفت با کس
۳	رخش میبند و گل میکندخوی	لبش میبوسد و خون میخورد جام
۴	که میداند که جم کی بود و کی کی	بده جام می و از جم مکن یاد
۵	رکش بخراش تا بغروشم ازوی	بزن در پرده ^(۱) چنگ ای ماه مطرب
۶	بساط زهد همچون غنچه کن طی	گل از خلوت بیاغ آورد مسند
۷	بیاد لعلش ای ساقی بده می	چو چشمش مست را غمخور مگذار
۸	که باشدخون و جامش دررگ و بی	نجدیدجان از آن قالب جدائی
۹	حدیث بی زبانان بشنو از نی	زبانست در کش ای حافظ زمانی

بَحرِ مضارع مَثَمَّنْ اخرب مکفوف معذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

526 - B

۴۸۱

۱	کرعکس روی او شب هجران سرآمدی	دیدم بغواب دوش که ماهی بر آمدی
۲	ای کجای هرچه زودتر از در در آمدی	تعبیر رفت ^(۲) یار سفر کرده میرسد
۳	کر در مدام با قدح و ساغر آمدی	ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من
۴	تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی	خوش بودی اربغواب بدیدی دیار خویش
۵	آب خضر نصیبه اسکندر آمدی	فیض ازل بزور و زرار آمدی بدست
۶	هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی	آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
۷	مظلومی ارشبی بدرد او ر آمدی	کی یا فتنی رقیب تو چندین مجال ظلم
۸	دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی	خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
۹	ای کاشکی که باش بسنگی برآمدی	آنکو ترا بسنگ دلی کرد رهنمون
۱۰	مقبول طبع شاه هنریر ور آمدی	کرد دیگری بشبوه حافظ زدی رقم

بحر رمل مسدس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

567 - B

۴۸۲

نوش کن جام شراب يك مني	۱
تا بدان بيخ غم از دل برگزي	
دل گشاده دار چون جام شراب	۲
سر گرفته چند چون خم دني	
چون ز جام يغو دي رطلی کشي	۳
کم ^(۱) زني از خويشتن لاف مني	
سنگ سان شودر قدم ني همچو آب	۴
جمله رنگ آميزی و تردامني	
دل بعا ^(۲) در بندتا مردانه وار	۵
کردن سالوس و تقوی بشکني	
خيز جهدي کن چو حافظ تا مگر	۶
خويشتن درياي معشوق افکني	

بحر مضارع مُشْتَمَلْ اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

563 - B

۴۸۳

مغمور جام عشقم سافي بده شرابي	۱
پرکن قدح که بی می مجلس ندارد آبي	
وصف ^(۳) رخ چوماش در پرده راست نابد	۲
مطرب بزن نوائی سافي بده شرابي	
شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقيت	۳
هر دم ز در نراند ديگر بهیچ بابي	
در انتظار رویت ماو امید واري	۴
بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوانی	
مغمور آن دو چشم آيا کجاست جامي	۵
کی تشنه سير گردد از لعل سرابي	
حافظ چه مينهي دل تودر خيال خوبان	۶

بحر رمل مُشْتَمَلْ مَخْبُونْ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

509 - B

۴۸۴

ايکه در کشتن ما هيچ مدارا نکني	۱
سود و سرمايه بسوزي و محابا نکني	
دردمندان بلا زهر هلاهل دارند	۲
قصه اين قوم خطا باشد ^(۴) هان تازکني	

- رنج مارا که توان برديک گوشه چشم
 شرط انصاف نباشد که مداوا نکني ۳
 دیده ما چو بامید تو دریاست چرا
 بتفرج گدري بر لب دریا نکني ۴
 نقل هر جور که از خلق کریمت کردند
 قول صاحب غرضانست تو آنها نکني ۵
 بر تو گر جلوه کند شاهد مای زاهد
 از خدا جز می و معشوق تمنا نکني ۶
 حافظا سجده با بروی چو محرابش بر^(۱)
 کدعائی ز سر صدق جز آنجا نکني ۷

بجر مضارع مثنیٰ اُخرب مفعول محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

510 - B

۴۸۵

- ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوي
 تا راهر و نباشي کی راهبر شوی ۱
 در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
 هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی ۲
 دست از مس و جود چو مردان ره شوي
 تا کیمیای عشق بیابی و زر شوي ۳
 خواب و خورت ز مرتبه خویش^(۲) دور کرد
 آنکه رسی بخویش که بی خواب و خور شوی ۴
 کر نور عشق حق بدل و جانت او فتد
 بالله کر آفتاب فلک خویشتر شوي ۵
 یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
 کر آب هفت بحریک موی تر شوی ۶
 از پای تا سرت همه نور خدا شود
 در راه ذوالجلال چو بی پاو سر شوي ۷
 وجه خدا اگر شودت منظر نظر
 زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوي ۸
 بنیاد هستی تو چو زیرو زبر شود
 در دل مدار هیچ^(۳) که زیرو زبر شوی ۹
 کرد سرت هوای و صالست حافظا
 باید که خاک درگاه اهل هنر شوي ۱۰

بجر مضارع مثنیٰ اُخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

516 - B

۴۸۶

- بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
 خوش باش ز آنکه نبود این هر دورا^(۴) زوالی ۱
 درو هم می نگنجد^(۵) کاندر تصور عقل
 آید بهیج معنی زین خویشتر خیالی ۲

۱- کن - B ۲- عشق - B ۳- گمان مدار - B ۴- حسن را - B ۵- می نیابد - B

۳	شد خط عمر حاصل گر زانکه بانو مارا	هر گر بهر روزي روزی شود وصالی
۴	آندم که با تو باشم يك سال هست روزي	و آندم که بی تو باشم يك اعظمه هست سالی
۵	چون من خیال رویت جانا بخواب بینم	گر خواب می نبیند چشم بجز خیالی
۶	رحم آر ر دل من کرمهر روی خوبت	شد شخص نا توانم باریک چون هلالی
۷	حافظ مکن شکایت کروصل دوست خواهی	زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی

بَحر هَزَج مُتَمَنّ أَخْرَبَ

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

498 - B

۴۸۷

۱	ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی	دل ینو بجان آمد و قست که باز آئی
۲	دایم گل این بستان سیراب ^(۱) نماید	در یاب ضعیفان را در وقت توانائی
۳	دی شب گله زلفش با باد همی کردم	گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی
۴	صد باد صبا اینجا با سلسله میرقصند	اینست حریف ای دل تا باد نه ییمائی
۵	مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد	گر دست بخواهد شد پایاب ^(۲) شکیبائی
۶	یار ب بکه شاید گفت این نکته که در عالم	رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی
۷	ساقی چمن گل را بی روی تورنگی نیست	شماشد خرامان کن تا باغ بیارائی
۸	ای درد تو درمان ^(۳) در بستر بیماری	وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی
۹	در دایره قسمت ما نقطه تسلیم ^(۴)	لطف آنچه تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی
۱۰	فکر خود دورای خود در عالم رندی نیست	گرسنه درین مذهب خود دینی و خود رائی
۱۱	زین دایره مینا خونین جگر می ده	تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی
۱۲	حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل ^(۵) آمد	شادیت مبارک باد ای عاشق شیدائی

بحر هزج مثنیٰ اخرب

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

564 - B

۴۸۸

۱	این گفت سحر که گل بلبل تو چه میگوئی	می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجوئی
۲	لب گیری ورخ بوسی می نوشی و گل بوئی	مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را
۳	تا سرو پیامزد از قدّ تو دلجوئی	شهادت خرامان کن و آهنگ گلستان کن
۴	ای شاخ گل رعنا از بهر که میروئی	تا غنچه خندانان دوات بکه خواهد داد
۵	در باب بنه گنجی از مایه نیکوئی	امروز که بازارت پر جوش خریدارست
۶	طرف هنری بر بند از شمع نکو روئی	چون شمع نکو روئی در رهگذر بادست
۷	خوش بودی اگر بودی بوئیش ز خوشخوئی	آن طره که هر جمده صد ناله چین دارد
۸	بلبل بنوا سازی حافظ بغزل گوئی	هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد

بحر هزج مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

561 - B

۴۸۹

۱	چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی	گفتند خلاق که توئی یوسف ثانی
۲	ای خسرو خوبان که توشیرین زمانی	شیرین تر ازانی بشکر خنده که گویم ^(۱)
۳	هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی	تشبیه دهانت نتوان کرد بغنچه
۴	چون سوسن آزاده چرا جله زبانی	صد بار بگفتی که دهم زان دهنّت کام
۵	ترسم ندھی کام و جانم بستانی	گوئی [؟] بدهم کامت و جانت بستانم
۶	بیمار که دیدست بدین سخت کمانی	چشم تو خدنگ از سیر جان گذراند
۷	آزرا که دمی از نظر خویش برانی	چون اشک بیندازیش از دیده حافظ ^(۲)

بحر مضارع مثنیٰ مخبر مفعول محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فالمن

528 - B

۴۹۰

۱	رفتم بیاغ صبحدمی تا چنم کلی	آمد بکوش ناگهم آواز بلبل
۲	مسکین چومن بعشق کلی گشته مبتلا	واندر چمن فکنده ز فریاد غلفلی
۳	میگشتم اندر آن چمن و باغ دم بدم	میگردم اندر آن گل و بلبل تأملی
۴	گل یار حسن گشته و بلبل قربن عشق	این را تفضلی ^(۱) نه و آنرا تبدلی
۵	چون کرد در دام اثر آواز عندهایب	گشتم چنان که هیچ نناندم تحلی
۶	بس گل شکفته میشود این باغ را ولی	کس بی پادشاه خوار نیست از و گلی
۷	حافظ مدارا میدرخد مدار چرخ	دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

بحر مضارع مثنیٰ مخبر

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

542 - B

۴۹۱

۱	شهریست بر حریفان وز هر طرف ننگاری	یاران صلاي عشقت گر میکنید کاری
۲	چشم فلک نبیند زین طرفه تر ^(۲) جوانی	در دست کس نیفتد زین خوبتر ننگاری
۳	هرگز که دیده باشد جسمی ز جان مرکب ^(۳)	بر دامنش مبادا زین خاکیان غباری
۴	چون من شکسته را از پیش خود چهرانی	کم غایت تو قم بوسیت یا کاری
۵	می بی غشت دریاب وقتی خورشست بشتاب	سالی دگر که دارد امید نو بهاری
۶	در بوستان حریفان مانند لاله و گل	هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری
۷	چون این گره کشایم وین راز چون نمایم	دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری
۸	هر تار موی حافظ دردست زلف شوخی	مشکل توان نشستن در این چنین دیاری

۱ - تغییری - B - تازه تر - B - خوبتر - C - جسمی که دیده باشد از روح آفریده - B - ح

بحر مجتث مثنی اصلم

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

559-B

۴۹۲

۱	بیا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی	کُتبتُ قصّة شوقی و مدممی باک
۲	ایا منارل سلمی و این [۱] سلمای	بسا که گفته ام از شوق با دودیده خود
۳	ان اضطررت قتیلا و قاتلی شکی	عجیب واقعه و غریب حادثه [۲]
۴	که همچو قطره که بر برگ گل چکد پای	کرا رسد که کند عیب دامن پاکت
۵	چو کلمک صنع رقم زد بآبی و خاکی	ز خاک پای تو داد آبروی لاله و گل
۶	و هات شمشه کرم مطبیب زاک	صبا عیبر فشان گشت ساقیا بر خیز
۷	که زاد راهروان چستی است و چالاکی	دع التکاسل تغنم فقد جری مثل
۸	اری مأثر محبای من محبای کی	اثر نماند ز من بی شمایلت آری
۹	که همچو صنع خدائی و رای ادراکی	ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند

بحر رمل مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

534-B

۴۹۳

۱	الاقی من نواها ما الاقی	سلمیمی منند آحلت بالفرّاق
۲	الا لا ركباً نكم طال اشتیاقی	الای ساروان منزل (۳) دوست
۳	بکلبانک جوانان عراقی	خرد در زنده رود اندازومی نوش
۴	حماک الله یا عهد التلاقی	ربیع العمر فی مرعاه حماکم
۵	سقاک الله من کاس الدهاق	بیا ساقی بده رطل گرانم
۶	سماع چنگ و دست افشان ساقی	جوانی باز می آرد بیادم
۷	بیاران بر فشانم عمر باقی	می باقی بده تامت و خوشدل
۸	آلا آتعا لا یتام الفراق	دروم خون شد از نادیدن دوست

۱- فاین - B ۲ - حادثه ایست - B ۳ - محمل - B ۴ - الی - B ۵ - مرعی - B

۹	دَموعی بعد کم لا تحقروها	فکم بحر عبق من سوافی
۱۰	دمی با نیک خواهان متفق باش	غنیمت دان امور اتفافی
۱۱	بسازای مطرب خوشخوان خوشگو	بشعر فارسی صوت عراقی
۱۲	عروسی بس خوشی ای دختر رز	ولی که که سزاوار طلافی
۱۳	مسیحای مجرّد را برآزد	که با خورشید سازدهم وثافی
۱۴	وصال دوستان روزی مانیت	بخوان حافظ غزلهای فراقی

بحر خفیف اصلم

فاعلاتن مفاعیلن فع لن

503 - B

۴۹۴

۱	ایکه دایم بخویش مغروری	گر ترا عشق نیست معذوری
۲	کرد دیوا ننگان عشق مگرد	که بهقل عقیله مشهوری
۳	مستی عشق نیست در سرتو	رو که تو مست آب ^[۱] انگوری
۴	روی زردست و آمد درد آلود	عاشقان را دواي ^[۲] رنجوری
۵	بگذراز نام و ننگ خود حافظ	ساغر می طلب که نغموری

بحر زج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

535 - B

۴۹۵

۱	سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی	خطاب آمد که واثق شو بالطف خداوندی
۲	دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست	بدین راه و روش میرو که با دلدار بیوندي
۳	قلم را آن ز بان نبود که سر عشق گوید باز	ورای حدّ تقریرست شرح آرزومندی
۴	الای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور ^[۳]	بدر را باز پرس آخر کجاشد مهر فرزندی
۵	جهان پیر رعنا را ترّحم در جبت نیست	ز مهر اوچه میبرسی در وهمت چه مبیندي
۶	همائی چون تو عالمی قدر حرص استخوان سهلست ^[۴]	دریغ آن سایه همت که بر نا اهل افکندی

۱- رو که مست شراب - B - ح ۲- کواه - B - ۲ - مشغول - B - ح ۳- تا کئی - B - ح

- ۷ درین بازار اگر سودیست بادریش خرسندست خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی
۸ بشمر حافظ شیراز میرقصند و مینازند^(۱) سیه چشمان شیرازی و^(۲) ترکان سمرقندی

بَحرِ مضارع منمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات • فاعیل فاعلن

557 - B

۴۹۶

۱	✓ برگ صبح سازو بده جام یک منی	صبحست و ژاله میچکد از ابر به منی
۲	می تاخلاس بخشدم از مائی و منی	در بحر مائی و منی افتاده ام بیار
۳	✓ درکار خویش باش که کاریست کردنی	خون پیاله خور که حلاست خون او
۴	✓ مطرب نگاهدار همین ره که میزنی	ساقی بدست باش که غم در کمین ما - ت
۵	خوش بگردان و بشنوا زین پیرمنجی	می ده که سر بگوش من آور دچنگ و گفت
۶	✓ تا بشنوی ز صوت مفتی هوالقی	ساقی ^(۳) به بی نیازی زندان که می بده ^(۴)



❀ مثنویات ❀

۱	الا ای آهوی وحشی بجائی	مرا با نیت چندین آشنائی
۲	دوتنهاو دو سرگردان دو یکس	ددوامت کین از یش و از پس
۳	یا تا حال یکدیگر بدانیم	مراد هم بجوئیم از توانیم
۴	که خواهد شد بگوئید ای رفیقان	رفیق یکسان یار غربان
۵	مگر خضر مبارک بی در آید	زین همتش کاری کشاید
۶	مگر وقت وفا پروردن آمد	که قالم لاتدرنی فردا آمد
۷	چومیبینی که این دشت مشوش	چراگاهی ندارد خرم و خوش
۸	که روزی رهروی در سرزمینی	بلطفش گفت رند ره نشینی
۹	که ای سالک چه در انبانه داری	بیا دامی بنه کر دانه داری
۱۰	جوابش داد گفتا دام دارم	ولی سیمرخ میباید شکارم
۱۱	بگفتا چون بدست آری نشانش	که از ما ینشانست آشیانش
۱۲	چو آن سروروان شد کاروانی	ز تانک سرو میکن دیدبانی
۱۳	مده جام می ویای گل از دست	ولی غافل مباش از دهر سرمست
۱۴	لب سرچشمه و طرف جویی	نم اشکی و با خود گفتگویی
۱۵	نیاز من چه وزن آرد بدین ساز	که خورشید فنی شد کیسه پرداز
۱۶	بیاد رفتگان و دوست داران	موافق کرد با ابر بهاران
۱۷	چنان بیرحم زد تبع جدائی	که گویی خود نبودست آشنائی
۱۸	چو نالان آمدت آبروان پیش	مدد بخشش از آب دبدبه خویش
۱۹	نگرد آن همدم دیرین مدارا	مسلمانان مسلمانان خدا را
۲۰	مگر خضر مبارک بی تواند	که این تنها بدان تنها رساند
۲۱	تو کوهربین و از خرمهره بگذر	ز طرزی کان نکردد شهره بگذر
۲۲	چومن ماهی کلک آرم بتحریر	تو از نون و القلم میپرس تفسیر

۲۳	وزان نخعی که حاصل بود کشتم	روان را با خرد در هم سرشتم
۲۴	که مفر شعرو مفر جان اجزا است	فرح بخشی درین ترکیب پیدا است
۲۵	مشام جان معطر ساز جاوید	ییاور نکست این طیب امید
۲۶	نه آن آهو که از مردم نفور است	که این نافه ز چین جیب حور است
۲۷	چو معلومست شرح از برخوانید	رفیقان قدر بکدیگر بدانید
۲۸	که سنگ انداز هجران در کین است	مقالات نصیحت گو همین است

ساقی نامه

۱	کرامت فزاید کمال آورد	بیا ساقی آن می که حال آورد
۲	وزین هر دویی حاصل افتاده ام	بمن ده که بس بیدل افتاده ام
۳	بکیخسرو و جم فرستد پیام	بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
۴	که جشید کی بود و کاووس کی	بده تا بگویم باواز نی
۵	که با گنج فارون دهد عمر نوح	یا ساقی آن کیمیای فتوح
۶	در کامرانی و عمر دراز	بده تا برویت کشایند باز
۷	زند لاف بینائی اندر عدم	بده ساقی آن می که جام جم
۸	چو جم آگه از سر عالم تمام	بمن ده که کردم بتائید جام
۹	صلاتی بشاهان پیشینه زن	دم از سیر این دیر دیرینه زن
۱۰	که دبدست ایوان افراسیاب	همان منزلست این جهان خراب
۱۱	بجا شیده آن ترک خنجر کش	بجا رای پیران لشکر کش
۱۲	که کس دخمه نیزش ندارد بیاد	نه تنها شد ایوان و قصرش بیاد
۱۳	که کم شد در و لشکر سلم و تور	همان مرحله ست این بیابان دور
۱۴	بکیخسرو و جم فرستد پیام*	بده ساقی آن می که عکسش ز جام

۱۵	چه خوش گفت جشید با تاج و گنج	که يك جو نيرزد سراي سينج
۱۶	بيا ساقی آن آتش تابناك	که زردشت ميجويدش زير خاك
۱۷	بمن ده که در کيش رندان مست	چه آتش پرست و چه دنيا پرست
۱۸	بيا ساقی آن بکر مستور مست	که اندر خرابات دارد نشست
۱۹	بمن ده که بدنام خواهم شدن	خراب می و جام خواهم شدن
۲۰	بيا ساقی آن آب اندیشه سوز	که گر شیر نوشد شود بيشه سوز
۲۱	بده تاروم برفلك شیر گبر	بهم بر زخم دام اين کرک پير
۲۲	بيا ساقی آن می که حور بهشت	عبير ملايك در آن ميسرشت
۲۳	بده تا بخوری در آتش کم	مشام خرد تا ابد خوش کم
۲۴	بده ساقی آن می که شاهي دهد	بياکي او دل گواهی دهد
۲۵	ميم ده مگر کردم از عيب ياك	بر آرم زعشرت سرې زين مفاك
۲۶	چو شد باغ روحانيان مسکنم	در اينجا چرا فخته بند تنم
۲۷	شرابم ده و روي دولت بين	خرابم کن و گنج حکمت بين
۲۸	من آنم که چون جام گيرم بدست	بينم در آن آينه هر چه هست
۲۹	بمستی دم ياد شاهي زخم	دم خسروی در گدائي زخم
۳۰	بمستی توان در اسرار سفت	که در ييخودی راز نتوان نهفت
۳۱	که حافظ چو مستانه سازد سرود	ز چرخش دهد زهره آواز رود
۳۲	مغنی کجائي بگلبنانگ رود	بياد آ و ر آن خسروانی سرود
۳۳	که تا وجد را کار سازي کم	برقص آيم و خرقه بازي کم
۳۴	باقبال دارای ديهم و تخت	بهين ميوه خسرواني درخت
۳۵	که تمکين او رنگ شاهي ازوست	تن آسايش مرغ و ماهي ازوست
۳۶	فروغ دل و ديده مقبلان	ولی نعمت جان صاحب دلان
۳۷	الا اي همای همایون نظر	خجسته سروش مبارك خبر
۳۸	فلک را گهر در صدف چون تونبست	فريدون و جمر اخلف چون تونبست

۳۹	بدانا دلی کشف کن حالها	بجای سکندر بمان سالها
۴۰	من و مستی و فتنه چشم یار	سرفتنه دارد دگر روزگار
۴۱	یکی را قلمزن کند روزگار	یکی تیغ داند زدن روزگار
۴۲	بگو با حریفان با آواز رود	مغنی بز آن نو آیین سرود
۴۳	که از آسمان مژده نصرتست	مرا بر عدو عاقبت فرصتست
۴۴	بقول و غزل قصه آغاز کن	مغنی نوای طرب ساز کن
۴۵	بضرب اصولم بر آور زجای	که بار غم بر زمین دوخت پای
۴۶	ز پرویز و از بار بد یاد کن	روان بزرگان ز خود شاد کن
۴۷	بین ناچه گفت از درون پرده دار	مغنی از آن پرده نقشی بیار
۴۸	که ناهید چنگی برفض آوری	چنان بر کش آواز خنیاگری
۴۹	بمستی وصالش حوالت رود	رهی زن که صوفی بحالت رود
۵۰	بآیین خوش نغمه آواز ده	مغنی دف و چنگ را ساز ده
۵۱	بین تا چه زاید شب آبستنت	فریب جهان قصه روشنست
۵۲	بیکتائی او که تائی بزین	مغنی ملولم دوتائی بزین
۵۳	ندانم کرا خاک خواهد گرفت	همی بینم از دور گردون شکفت
۵۴	ندانم چراغ که بر میکند	وگر رند مغ آتشی مبرزند
۵۵	نو خون صراحی و ساغر بریز	درین خونفشان عرصه رستخیز
۵۶	بیاران رفته درودی فرست	بمستان نوید سرودی فرست

ع - ۵

مقطعات

۱	بشنوید ای ساکبان کوی رندی بشنوید	بر سربازار جانبازان منادی میکنند
۲	رفت ناگبر در سرخو دهان و هان حاضر شوید	دختر روز چند روزی شده که از ما کم شدست

- ۳ جامه دارد ز لعل نیم تاجی از حباب
عقل و دانش بردو شد تا ایمن از وی نفوذید
- ۴ هر که آن تلخم دهد حلاوا بهاجانش دهم
و ر بود پوشیده و پنهان بدو زخ دروید
- ۵ دختری شب کردند تلخ کلرنکست مست
گریا یدش بسوی خانه حافظ برید

و لَهُ اَيْضاً

- ۱ خسرو اداد گرا شیر دلا بحر کفا
ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
- ۲ همه آفاق گرفت و همه اطراف کشاد
صیت مسعودی و آواز شہ سلطانی
- ۳ گفته باشد مگر مملهم غیب احوالم
این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
- ۴ در سه سال آنچه بیند و ختم از شاه و وزیر
همه بر بود بیکدم فلک چو گانی
- ۵ دوش در خواب چنان دید خبالم که سحر
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
- ۶ بسته بر آخور او استر من جو میخورد
تیزه (۱) افشاند بمن گفت مرا میدانی
- ۷ هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست
تو فرمای که در فهم نداری ثانی

و لَهُ اَيْضاً

- ۱ دل منه بر دینی و اسباب او
زانکه از وی کس وفا داری ندید
- ۲ کس عمل بی نیش ازین دگان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نجید
- ۳ هر بابا می (۲) چراغی بر فروخت
چون تمام افروخت بادش در دمید
- ۴ بی تکلف هر که دل ر وی نهاد
چون بدیدی خصم خود میبرورید
- ۵ شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه از شمشیر او خون میچکید
- ۶ که بیک حمله سپاهی میشکست
که بهوئی قلب گاهی میدرید
- ۷ از نهیش پنجه می افکند شیر
در بیابان نام او چون می شنید
- ۸ سروران را بی سبب میکرد حبس
گرد نان را بی خطر سر میبرد
- ۹ عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد و قتش در رسید
- ۱۰ آنکه روشن بد جهان ینش بدو
میل در چشم جهان ینش کشید

وَلَهُ اَيْضاً

۱	بسمخواجه رسان اي ندیم وقت شناس	بخلوتی که در او اجنبی صبا باشد
۲	لطیفه بمیان آر و خوش بخندانش	بنکته که دلش را بدان رضا باشد
۳	بس آنگهش زکرم اینقدر ز لطف پیرس	که گر وظیفه تقاضا کنم رو باشد

وَلَهُ اَيْضاً

۱	بگوش جان رهی منهی ندا در داد	ز حضرت احدی لا اله الا الله
۲	که ای عزیز کسی را که خوار است نصیب	حقیقت آنکه نیابد زور منصب و جاه
۳	باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد	کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

وَلَهُ اَيْضاً

۱	عن سلام فرستاد دوستی امروز	که ای نتیجه کلمکت سواد بینائی
۲	پس از دو سال که بخت بخانه باز آورد	چرا ز خانه خواجه بدر نمی آئی
۳	جواب دادم و گفتم ندار معذورم	که این طریقه نه خود کامیست و خود رانی
۴	وکیل قاضیم اندر گذر کمین کرد دست	بکف قبالة دعوی چو مار شیدائی
۵	که گر برون هم از آستان خواجه قدم	بگیرم سوی زندان برد بر سوانی
۶	جناب خواجه حصار منست گر اینجا	کسی نفس زند از حجت تقاضائی
۷	بعون قوت بازوی بندگان وزیر	بسپیش بشکافم دماغ سودائی
۸	همیشه باد جهانش بکام و ز سر صدق	گرم ببندگیش بسته چرخ مینائی

وَلَهُ اَيْضاً

۱	زان حبه خضرا خورگر روی سبکرو حی	هر کو بغورد يك جو بر سیخ زند سیرغ
۲	زان لقه که صوفی را در معرفت اندازد	يك ذرة و صد مستی يك دانه و صد سیرغ

وَلَهُ اَيْضاً

۱	سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت	بادت اندر شهر یاری بر قرار و بر دوام
۲	سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش	اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

وَلَهُ اَيضاً

۱	پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند	خیز اگر بر عزم تسخیر جهان رزمی کنی
۲	با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت	آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی
۳	با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام	کار بر وفق مراد صیغه الله می کنی
۴	آنکه دم با هفت و نیم آورد پس سودی نکرد	فرصت بادا که هفت و نیم آبا ده می کنی

وَلَهُ اَيضاً

۱	بر تو خوانم ز دفتر اخلاق	آیتی در وفا و در بخشش
۲	هر که بخرا شدت جگر بجفا	همچو کان کریم زر بخشش
۳	کم مباح از درخت سایه فکن	هر که سنگت زند ثمر بخشش
۴	از صدف یاد دار نکته حلم	هر که بر د سرت گهر بخشش

وَلَهُ اَيضاً

۱	روح القدس آن سروش فروخ	بر قبه طارم زبرجد
۲	میگفت سحرگهی که یا رب	در دولت حشمت مخلص
۳	بر مسند خسروی بما ناد	منصور مظفر محمد

وَلَهُ اَيضاً

۱	ساقیا باده که اکبر حیانت یار	تا تن خاکی من عین بقا گردانی
۲	چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست	بسر خواجه که تا آن ندهی نستانی
۳	همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن	ز آنکه در پای تو دارم سر جان افشانی
۴	بر مثنائی و مثاک بنواز ای مطرب	وصف آن ماه که در حسن ندارد دثانی

وَلَهُ اَيضاً

۱	قوت شاعره من سحر از فرط ملال	متفرق شده از بنده گریزان میرفت
۲	نقش خوارزم و خیال اب جیحون میبست	با هزاران کله از ملک سلیمان میرفت
۳	میشد آنکس که جز او جان سخن کس نشناخت	من همی دیدم و از کالبدم جان میرفت

- چون همی گفتمش ای مونس دیرینه من
سخت میگفت و دل آ زرده و گریان میرفت ۴
- گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
کان شکر لجه خوشخوان خوش الحان میرفت ۵
- لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت
زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت ۶
- پادشاه از سر لطف و کرم بازش خوان
چکند سوخته از غایت حرمان میرفت ۷

و لَهُ اَيْضاً

- شبه از داستان عشق شور انگیز ماست
این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند ۱
- هیچ مژگان دراز و عشوه جادو نکرد
آنچه آن زلف درازو خال مشکین کرده اند ۲
- ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست
قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند ۳
- در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند ۴
- نکته جان بخش دارد خاک کوی دلبران
عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده اند ۵
- ساقیا دیوانه چون من کجا در بر کشد
دختر رز را که نقد عقل کابین کرده اند ۶
- خاکبان بی بهره اند از جرعه کأس الکرام
این تطاوول بین که با عشاق مسکین کرده اند ۷
- شهر ز اغو و زغن زیبای صید و قید نیست
این کرامت همزه شهباز و شاهین کرده اند ۸

و لَهُ اَيْضاً

- خسروا کوی فلک در خم چو گمان توشد
ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد ۱
- زلف خاتون ظفر شیفته یر چم تست
دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد ۲
- ایکه انشاء عطارد صفت شوکت تست
عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ۳
- طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد
غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد ۴
- نه بتنهای حیوانات و نباتات و جماد
هر چه در عالم امرست فرمان تو باد ۵

و لَهُ اَيْضاً

- ساقیا یمانه بر کن زانکه صاحب مجلسست
آرزو میبخشد و اسرار میدارد نگاه ۱
- جنت تقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه ۲
- دوست داران دوستکامند و حریفان با ادب
یشکاران نیکنام و صف نشینان نیکخواه ۳

- ۴ ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
۵ دور ازین بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین حال ازین خوشتر نباشد حافظاً ساغر بخواه

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ درین ظلمت سرا تاکی بیوی دوست بنشینم گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
۲ بیا ای طایر دولت بیاور مزده وصلی عسی الایام ان یرجعن قوماً کالذی کانو

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ ای معر! اصل عالی جوهرت از حرص و آزار وی میراثات میمون اخترت از زرق و ریو
۲ در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را از فرشته باز گیری آن گهی بخشی بدیو

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ تو نیک و بد خود هم از خود پیرس چرا بایدت دیگری محاسب
۲ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
۲ سرای قاضی بزد ارچه منبع فضل است خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ برادر خواجه عادل طالب مثنوا پس از اینجا و نه سال از حیاتش
۲ بسوی روضه رضوان سفر کرد خدا راضی ز افعال و صفاتش
۳ خلیل عادلش پیوسته بر خوان وز آنجا فهم کن سال و فانش

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱ بهاء الحق و الدین طالب مثنوا امام سنت و شیخ جماعت
۲ چو میرفت از جهان این بیت میخواند بر اهل فضل و ارباب براعت
۳ بطاعت قرب ایزد میتوان یافت قدم در نه گرت هست استطاعت

۴ بدین دستور تاریخ وفاتش برون آر از حروف قرب طاعت

وَلَهُ اَيْضاً

۱ مجد دین سرور سلطان قضات اسمعیل که زدی کلمک زبان آورش از شرع نطق

۲ ناف هفته بدواز ماه رجب کاف و الف که برون رفت از این خانه بی نظم و نسق

۳ کنف رحمت حق منزل او دان و انگه سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

وَلَهُ اَيْضاً

۱ دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین

۲ بجای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین

وَلَهُ اَيْضاً

۱ گدا اگر کهر پاك داشتی در اصل بر آب نقطه شرمش مدار بایستی

۲ در آفتاب نکردي فسوس جام زرش چرا تهی ز می خوشکوار بایستی

۳ وگر سرای جهان را سرخرابی نیست اساس او به ازین استوار بایستی

۴ زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش بدست آصف صاحب عیار بایستی

۵ چوروزگار جز این يك عزیزیش نداشت بعر مهلتی از روزگار بایستی

وَلَهُ اَيْضاً

۱ سرور اهل عمایم شمع جم انجمن صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن

۲ سادس ماه ربیع الاول اندر نیم روز روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن

۳ هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر مهر اجوزا مکان و ماه را خوشه وطن

۴ مرغ و وحش کان همای آشیان قدس بود شد سوی باغ بهشت از دام این دارمحن

وَلَهُ اَيْضاً

۱ آن میوه بهشتی کامد بدست ایجان دردل چرا نکشتی از دست چون بهشتی

۲ تاریخ این حکایت گراز نو باز پرسند سر جله اش فرو خوان از میوه بهشتی

وَلَهُ اَيضاً

۱	بمهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
۲	نخست پادشهی همچو او ولایت بخش	که جان خویش نیروورد و داد عیش بداد
۳	دگر مرئی اسلام شیخ مجد الدین	که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
۴	دگر بقیة ابدال شیخ امین الدین	که بمن همت او کارهای بسته گشاد
۵	دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف	بنای کار موافق بنام شاه نهاد
۶	دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل	که نام نیک ببرد از جهان بخشش و داد
۷	نظیر خویش نکذاشتند و بگذشتند	خدای عز وجل جله را بیامرزاد

وَلَهُ اَيضاً

۱	داد گرا ترا فلک جرعه کش بیاله باد	دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد
۲	دوره کاخ رتبت راست ز فرط ارتفاع	راهروان و هم را راه هزار ساله باد
۳	ای مه برج منزلت چشم و چراغ عالمی	باد صاف دایمت در قدح و بیاله باد
۴	چون بهوای مدحت زهره شود ترانه ساز	حاسدت از سماع آن محرم آه و ناله باد
۵	نه طبق سپهر و آن قرصه ماه خور که هست	ربل خوان قسمت سهلترین نواله باد
۶	دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد	مهر چنان عروس را هم بکفت حواله باد



۱ مردی زکننده در خیبر پرس
اسرار کرم زخواجه قنبر پرس
گر طالب فیض حق بصدقی حافظ
سر چشمه آن زساقی کوثر پرس
و له ایضاً

۲ اگر همچو من افتاده این دام شوی
ای بس که خراب باده و جام شوی
ما عاشق ورنه و مست و عالم سوزیم
با ما منشین اگر نه بد نام شوی
و له ایضاً

۳ چون غنچه گل قرا به پرداز شود
نرگس بهوای می قدح ساز شود
فارغ دل آنکسی که مانند حباب
هم در سر میخانه سر انداز شود
و له ایضاً

۴ با شاهد شوخ شنگ و با بریط و نی
کنجی و فراغتی و یک شیشه می
چون کرم شود زیاده مارارک و بی
منت نبریم یک جواز حاتم طی
و له ایضاً

۵ من حاصل عمر خود کار ندارم جز غم
در عشق تو من یار ندارم جز غم
یک ممد همراز ندارم نفسی
یک مونس دمساز ندارم جز غم
و له ایضاً

۶ هر روز دلم بزیب باری دگرست
دردیده من زهجر خاری دگرست
من جهد می کنم قضا میگوید
بیرون زکفایت تو کاری دگرست
و له ایضاً

۷ جز نقش تو در نظر نیامد مارا
جز کوی تو رهگذر نیامد مارا
خواب ارچه خوش آمد همه را در عهدت
حقاً که بچشم در نیامد مارا

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۸ نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت نی حال دل سوخته دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آنست که نیست يك دوست که با او غم دل بتوان گفت

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۹ ای دوست دل از جفای دشمن درکش با روی نکو شراب روشن درکش
با اهل هنر گوی گریبان بکشای وز نا اهلان تمام دامن درکش

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۰ چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن با لشکر غم چه بایدت کوشیدن
سبزست لب ساغر از دود و رمدا ر می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۱ در سنبش آ و یختم از روی نیاز گفتم من سودا زده را کار بساز
گفتا که لبم بکیروز لقم بگذار در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۲ ای باد حدیث من نهانش میگو سر دل من بصد زبانش میگو
میگو نه بدانسان که ملالش گیرد میگو سخنی و در میانش میگو

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۳ امشب ز غمت میان خون خواهم خفت وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست تادر نکرد که بی تو چون خواهم خفت

وَ لَهُ اَيْضاً

- ۱۴ هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد هر يك روی که بود تر دامن شد
کویند شب آ بستن و اینست عجب کو مرد ندید از چه آ بستن شد

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۵ چشم تو که سحر بابست استادش یا رب که فسونها برواد ازیادش
آن گوش که حلقه کرد در گوش جال آویزه در ز نظم حافظ بادش

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۶ ماهی که قدش بسرو میماند راست آینه بدست و روی خود می آراست
دستار چه پیشکشش کردم گفت وصلم طلبی ز هی خیالی که تراست

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۷ عمری ز بی مراد ضایع دارم وز دور فلک چیست که نافع دارم
هر که بگفتم که ترا دوست شدم شد دشمن من و ه که چه طالع دارم

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۸ ایام شباست شراب اولیتر با سبز خطان باده ناب اولیتر
عالم همه سر بر رباطیست خراب در جای خراب هم خراب اولیتر

وَلَهُ اَيْضاً

- ۱۹ گفتمی که ترا شوم مدار اندیشه دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
کو صبر و چه دل کاچه دلش میخواند يك قطره خونست و هزار اندیشه

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۰ ماهی که نظیر خود ندارد بجمال چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال
در سینه دلش ز ناز کی بتوان دید مانده سنگ خاره در آب زلال

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۱ سیلاب گرفت کرد ویرانه عمر و آغاز یری نهاد پیمانه عمر
بیدار شوای خواجه که خوش خوش بکشد حمال زمانه رخت از خانه عمر

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۲ آن جام طرب شکار بر دستم نه و آن ساغر چون نگار بر دستم نه
آن می که چو زنجیر پیچد بر خود دیوانه شدم بیار بر دستم نه

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۳ قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای ما را نگهدارد که در آئیم ز پای
تا کی بود این کرک ربائی بنما سر بنبه دشمن افکن ای شیر خدای

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۴ در آرزوی بوس و کثارت مردم وز حسرت لعل آبدارت مردم
فصه نکنم دراز کوتاه کنم باز آي که باز از انتظارت مردم

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۵ ای شرم زده غنچه مستور از تو حیران و خجل نرگس مخمور از تو
گل با تو برابری کجا یارد کرد کو نور زمه دارد و مه نور از تو

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۶ بامی بکنار جوی می باید بود وز غصه کنار جوی می باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده روزست خندان لب و تازه روی می باید بود

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۷ من با کمر تو در میان کردم دست پنداشتمش که در میان چیزی هست
پیدا است از آن میان چو بر بست کمر تا من ز کمر چه طرف برخو اهم بست

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۸ ماهم که رخس روشنی خور بگرفت کرد خط او چشمه کوثر بگرفت
دلها هم در چاه ز نغدان انداخت و آنکه سر چاه را بغنبر بگرفت

وَلَهُ اَيْضاً

- ۲۹ ای سایه سنبلیت سمن پرورده یاقوت لب در عدن پرورده
همچون لب خود مدام جان میبرد زان راه که روحیست بتن پرورده

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۰ بر گیر شراب طرب انگیز و بیا پنهان زرقیب سقله بستز و بیا
مشو سخن خصم که بشین و مرو بشنوز من این نکته که بر خیز و بیا

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۱ عشق رخ یار بر من زار مگیر بر خسته دلان رند خمار مگیر
صوفی چو تو رسم رهروان میدانی بر مردم رند نکته بسیار مگیر

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۲ در باغ چو شد باد صبا دایه گل بر بست مشاطه وار پیرایه گل
از سایه بخورشید اگر هست امان خورشید در خی طلب کن وسایه گل

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۳ این گل ز بر همفشی می آید شادی بدلم از و بسی می آید
پیوسته از آن روی کم همد میش کر رنگ ویم بوی کسی می آید

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۴ از چرخ بهر گونه همی دار امید وز گردش روزگار میلرز چو بید
گفتی که بس از سیاه رنگی نبود پس موی سیاه من چرا گشت - فید

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۵ اول بویا می وصالم در داد چون مست شدم جام جفا را هر داد
بر آب دودیده و بر آتش دل خاک ره او شدم بیادم برداد

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۶ هوایان جهان صید توان کرد بر خوش خوش بر از ایشان بتوان خورد بر
نرکسی که کله دار جهانست بین کونیز چگونه سر در آورد بر

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۷ چشمت که فسون ورنگ میبارد ازو افسوس که تیر جنگ میبارد ازو
بس زود ملول گشتی از همنفسان آه از دل من که سنگ میبارد ازو

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۸ لب باز مگیر یکزمان از لب جام تا بستانی کلام جهان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین بهست این از لب یارب باد و آن از لب جام

وَلَهُ اَيْضاً

- ۳۹ تو بدری و خورشید ترا بنده شدست تا بنده تو شدست و تا بنده شدست
زانروی که از شعاع نور رخ تو خورشید منبر و ماه تابنده شدست

وَلَهُ اَيْضاً

- نی دولت دنیا بستم می ازرده نی لذت مستیش الم می ازرده
نه هفت هزار ساله شادی جهان این محنت هفت روزه غم می ازرده

وَلَهُ اَيْضاً

- ۴۱ ای کاش که بخت سازکاری کردی با جور زمانه یار یاری کردی
از دست جوانیم چو بر بود عنان بیری چو رکاب پایداری کردی

وَلَهُ اَيْضاً

- ۴۲ گفتم که لب گفت لبم آب حیات گفتم دهنش گفت زهی حب نبات
گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا شادی همه لطیفه گویان صلوات

تم الدیوان فی اوایل شهر جمادی الاولی سنة سبع و عشرين و ثمانمائة الهجرية ۸۲۷

تمام شد شهریور ۱۳۰۶

* غلط نامه *

ر نسخه اصلی کلمات « ازاین براین از او بر او شباست » و امثالهم عموماً بی الف وصل بود

نمزل	بیت	غلط	صحیح	غزل	بیت	غلط	صحیح
۵	۶	ز نام	ز نام	۵۶	۱۱	از خود	ار خود
۷	۴	درزم	درزم	۶۱	۱	بر خواست	برخاست
—	—	فعلات	فعلان	۶۶	۱	چه صورت	چه صورت
۱۴	۱	مسکین	مسکین	»	۵	مسکین	مسکین
۱۷	۲	مه مهر	مه و مهر	۶۹	۶	اینست	اینست و
۲۷	۱۰	صلحی کن باز	صلحی کن و باز	۷۰	۴	برخواست	برخواست
۲۹	۶	سپهر بر شده	سپهر بر شده	۷۲	۲	پس از چندی	پس از چندین
۳۴	۶	گوی	گوی	۷۵	۱	تورا	ترا
—	—	فاعلات	فاعلان	»	۳	در حلب	در طلبت
۳۵	۱	سرو و صنوبر	سرو و صنوبر	در صفحه ۴۰ ثمرات ایات در پائین صفحه گذاشته شده است			
۳۶	۵	برکار	برکار	۷۶	۶	مسکین	مسکین
—	—	مفاعل	مفاعیل	۷۷	۳	فروق	فرق
۳۸	۱	رو بکار	رو بکار	۷۸	۲	همخواه	همخانه
—	—	فعلان	فع لان	۷۹	۳	برده دری	برده دری
۴۰	۲	سبر	سبر	۹۰	۹	مسکین	مسکین
»	۴	کو	کو	۹۴	۳	مست خراب	مست و خراب
۴۰	—	66	92	۹۶	۲	بردند	بردند و
۴۱	—	92	66	۱۰۰	۵	خار	خوار
—	—	مقصوف	مکفوف	۱۰۲	۲	کون مکان کون و مکان	کون مکان
۵۱	۸	عهد و وفا	عهد و وفا				

غزل	بیت	غلط	صحیح	غزل	بیت	غلط	صحیح
۱۰۲	۸	ید و بیضا	ید بیضا	د	۴	تورا	تورا
۱۰۳	۲	طرازه	ترانه	»	۶	که	که
۱۰۵	۸	خافظ	حافظ	۱۴۲	—	فعلان	فعل ان
۱۰۹	۸	جسدر	حسود	۱۴۳	—	فعلان	فعل ان
۱۰۹	—	114	124	۱۴۴	—	فعلن	فعل ان
۱۱۰	۴	درو	درد	۱۴۸	۱	کل	کل
۱۱۸	—	117	203	۱۵۰	—	فعلن	فعل ان
۱۲۰	—	161	167	۱۵۱	۶	چو	چون
۱۲۲	—	133	132	۱۵۹	۳	کو	کو
۱۲۶	۷	کر	کر	۱۶۸	۸	بکنجی	بکنجی
»	۹	کنند	کنند	۱۷۱	۶	پرکار	پرکار
۱۲۷	۲	بگذارند	بگذارندو	۱۷۲	۷	کر	کر
۱۲۸	—	فاعلات	فعلان	۱۷۶	۷	فتد	افتد
۱۲۸	۱۰	کد	که	۱۷۹	۶	برخواست	برخواست
۱۳۱	۲	دیده	دیده شد	۱۸۱	۷	ملو	مدو
۱۳۲	—	فعلات	فعلان	۱۸۳	»	فعلن	فعل ان
۱۳۴	۳	با بار	»	»	»	تا تورا	تا ترا
»	۴	خک	چنگ	۱۸۵	۸	فراغ	فراق
۱۳۵	۲	کامی	کامی	۱۹۱	۵	این ر.	این در
۱۳۶	—	۱۶۳	۱۳۶	۱۹۲	۱	ار باد.	ار باده
»	۳	بکنفس	یکنفس	۱۹۳	۴	من ست	من مست
۱۳۶	۶	کو	کو	۱۹۵	۵	آمد	آمد
۱۴۱	—	فعلن	فعل ان	۱۹۷	۱۰	کوی	کوی

غلز	بیت	غلط	صحیح	غلز	بیت	غلط	صحیح
۲۰۳	۹	نقد	بقد	۳۰۱	۶	قد تاب	قد طاب
۲۲۱	۱	تمام نشد	تمام ونشد	۳۱۳	۵	بنیاد	بنیاد
»	۴	که دیده	که دید	۳۴۵	۱۰	شرم داد	شرم باد
»	۵	افتاد و	افتاد	۳۵۰	۳	مقلطه	مقلطه
۲۳۰	۵	که در... سخن	که در سخن	۳۵۵	۵	ازان (۷)	ازان (۷)
۲۴۱	۶	بازرگ	با درگل	۳۵۵	۸	گذشت	گذشت
۲۴۴	۲	بگردایی	بگردایی	»	۹	که ی	که ی
۲۴۷	۵	عن	عن	۳۷۳	»	کر بدانم	کر بدانم
۲۵۱	۵	کو برود	کو بروو	۳۹۶	۲	یشه	یشتر
۲۵۳	۷	نقش حال	نقش خال	۳۹۸	۳	جیبیان	جیبیان
۲۵۹	۱	کاسه رز	کاسه رز	۳۹۹	۲	بیا ده	باد ده
۲۶۰	۴	کلایی	کلایی	۴۱۰	۶	انچان	انچان
۲۶۲	۱	خون و خم	خون خم	۴۲۸	۵	اینه	اینه
۲۶۴	۵	روز از تو	روز از تو	۴۲۹	۳	پوشید	پوشیده
۲۶۸	۳	که ارار	که آزار	۴۵۶	۱	شیداء	شیدائی
۲۷۴	۴	بدست	بدست	۴۶۳	۶	ارخور	درخور
۲۸۱	۲	ر	بر	۴۷۲	۵	شیشه	شیشه
۲۸۴	۳	آورش	آوردش	»	۶	خو ی	خو ی
۲۹۰	۲	ز	تا	۴۷۳	۳	رفیقان	رقیقان
»	۹	زنده	زنده	۴۷۸	۶	چو ملک	چو مهر
۲۹۱	۷	رانکه	زانکه	۴۹۳	۲	الا	الی



* فهرست الرجال *

* بترتیب نمرهای غزل حرف (ص) علامت صفحه است *

بهرام ۲۷۵	آدم (ابوالبشر) ۱۲۴-۱۲۲-۱۸-۶
بهمن ۱۶۸	— ۱۹۶-۳۲۰-۳۵۱-۳۵۷ —
برویز ۲۹-۷۶	۴۷۹-۳۷۰
بشتک ۴۰۲	ابواسحق (شاه) ص ۲۶۸
بیران ص ۲۵۹	احمد (سلطان) ۴۳۰
توران شاه ۶۲	اسکندر ۱۰-۱۸۰-۲۱۴ —
نور ص ۲۵۹	۴۰۶-۲۸۵-۲۷۸-۲۴۵-۲۲۴
تهمتن ۳۶۳	— ۴۸۱ —
دارا ۱۰-ص ۲۶۰	اسمعیل ص ۲۶۷
داوود ۱۵۹-۱۹۹	آصف ۳۹-۴۲-۶۳-۹۳ —
حانم ۴۳۵-۴۷۴	۱۵۵-۱۹۹-۴۶۸
حسن [بصری] ۲۸ (ملحقات)	افراسیاب ص ۲۵۹
حسن (قوام الدین) ۱۷۴-۳۷۸	اویس ۴۳۰
حسن (ایلخانی) ۴۳۰	امین الدین (شیخ) ص ۱۶۸
حوا ۳۲	ایاز ۹۰-۲۶۱-۳۶۹
جلال الدین ۴۵۷	بوالوفا [ابوالوفا] ۱۱۰
جشید (جم) ۲-۳۳-۴۲-۷۱	بوذهب (ابوذهب) ۲۸-
۹۳-۱۰۲-۱۰۳-۱۲۹-۱۴۹	باربد ص ۲۶۰
۱۵۰-۱۵۵-۱۶۸-۳۱۹-۳۲۹-۴۱۴	بهاءالحق ص ۲۶۶

٤٧٩ — ٤٥١ — ٤٣٨ — ٣٧٦
 ٤١٣ سرامك
 ١٦٣ سیاوش
 ٢٨٤ — ٢٨١ — ٣٧١ — (شاه)
 ٢٩٤ ٢٩٢
 ١١٥ شعب
 ٦ شيخ جام
 ٤٧٢ شداد
 ٢٥٩ ص شیده
 ١٥٨ — ١١٩ — ٨٤ — ٧٦ شیرین
 ٤٦٩ — ٣٩٢ — ٢٢٢ — ١٧٤ — ١٦٨
 ٤٨٩
 ٣٦ شيخ صنعان
 ١١٥ صهب
 ٢٦٨ ص عضد الدین
 ٧٥ — ٦٨ — ٣٤ — ١٨ عیسی
 ٤٦٣ — ٤٣٨ — ١٩٩ — ١٩٧ — ١٢١
 ٢٠٢ غیاث الدین [سلطان]
 ٩٩ فرخ
 ١١٢ — بقیه مراجعه بشیرین
 ٤٣٦ فریدون
 ٢٦١ [افلاطون] فلاطون

٤٧٤ — ٤٦٨ — ٤٦٥ — ٤٦٢ — ٤٥٤
 ٤٨٠
 ٢١٨ — ١٤٦ — ١٣٩ (جشید) حم
 ٤٦٢ — ٤٣٦ — ٢٨٣ — ٢٨٢
 ٤٣٠ — چنگیز
 ١٥٨ — ١١٩ — ٧٦ خسرو
 ١٣١ — ٩٧ — ٦٢ — ٣٥ خضر
 ٢٧٨ — ٢٢٤ — ٢١٥ — ١٤٩ — ١٤١
 ٤٦٢ — ٤٣٨ — ٣٧٠ — ٣٠٩ — ٢٨٥
 ٤٨١
 ٦٩ زال
 ٢٦٠ ص زردشت
 ٣ زلیخا
 ٤١٣ زو
 ٣٩٩ — ٢٣٧ — ٢١٤ — ١٢ سامری
 ٤٦١ سعاد
 ٢٥٩ ص سلم
 ٤٤١ — ٢٨٦ — ٢٧١ — ١١٩ سلمی
 ٤٨٩
 ٦٩ — ٢٠ — ١٩ — ١٨ سلیمان
 ١٩٩ — ١٦٤ — ١٥٩ — ١٥٢ — ١٣٩
 ٣٦٨ — ٢٧٥ — ٢٣٢ — ٢٣٠ — ٢٢٧

محمد [بدرشاه منصور] ۳۷۰ ص ۲۶۴	قارون ۱۰ — ۳۹ — ۸۴ — ۱۴۷ —
محمود (عمادالدین) ۱۹۹	۲۷۸ — ۳۲۱ — ۴۳۶ — ۴۷۵
محمود (سلطان) ۹۰ — ۲۶۱ — ۳۶۹	قباد ۱۶۷
مریم ۱۸	قنبر ص ۲۶۹
مسیحا مراجعه بعیسی بشود	قوام (حاجی) ۵ — ۳۱۲ — ص ۲۶۸
منصور [حلاج] ۱۳۶	کاووس ۱۶۸ — ۳۳۹ — ۴۱۶
منصور [شاه] ۱۵۴ — ۱۸۵ — ۲۴۵	کسری ۲۹
۳۷۰ — ۴۰۵ —	کمال ۳۷۰
موسی ۳۷۹ — ۴۶۳ —	کی ۱۶۸ — ۳۳۹ — ۴۷۰ — ۴۷۴
نظامی [شیخ] ۴۶۱	کیخسرو ۱۳۹ — ۱۴۶ — ۴۱۶ —
نمرود ۱۹۹	۴۶۵
نوح ۸ — ۸۰ — ۹۳	لبی ۸۴ — ۹۰ — ۱۰۱ — ۱۵۱ —
هاروت ۳۱	۳۲۱ — ۳۳۶ — ۳۶۸ —
یحیی بن مظفر ۳۰۷ — ۳۸۵ — ۴۶۵	مانی ۳۵۸
یوسف ۳ — ۸۸ — ۱۲۶ — ۱۹۴	مجنون ۱۶ — ۸۴ — ۹۰ — ۹۸ —
۲۵۶ — ۳۶۸ — ۳۷۳ — ۴۵۰ — ۴۶۶	۱۰۱ — ۱۵۱ — ۲۵۳
۴۸۹ — ۴۹۵ —	مجدالدین ص ۲۶۸

* فهرست الاماکن *

بابل ۳۱ ص ۲۷۱

بخارا ۳

ارس ۲۷۱

اصفهان ۴۲۷

سرقت ۳-۴۹۵	بسطام ۳۷۹
شیراز ۳-۳۵-۱۱۹-۱۵۴	بغداد ۲۹-۱۱۹-۲۵۱-۴۳۰
۲۲۶-۲۶۳-۲۶۹-۳۱۸-۳۶۰	بنکاله ۲۰۲
۴۹۵ ص ۲۶۲	تبریز ۲۹ ص ۲۶۲
صفا ۲۶	جام ۶
طوز ۱۵-۲۶۳	جعفرآباد ۲۷۷
عراق ۲۹-۱۱۱-۱۱۲-۲۶۳	چکل ۸۷ ص ۲۷۰
۲۶۲ ص	چین ۸۷-۳۵۷-۳۷۴-۴۱۲
عدن ۱۲۰ ص ۲۷۳	۴۳۵ ص ۲۵۹
فارس ۲۹-۲۵۱-۳۳۶-۴۹۳	جیحون ۸۴ ص ۲۶۴
کاران [باغ] ۱۷۰	حجاز ۱۱۱-۲۶۳-۲۶۵
کعبه ۳۴-۶۵-۷۶-۹۰-۲۵۶	حبش ۹۷
۲۶۵-۲۷۳-۲۷۷	خن ۱۲۰-۱۵۸-۳۶۱-۳۷۴
کتمان ۸-۶۹-۲۵۶	خجند ۱۳۸
ماچین ۹۷	خطا ۲۶-۹۷
مروه ۲۶	خلیج ۳۶۵
مصر ۸-۸۸-۹۷-۱۲۵-۲۷۷-۴۹۵	خوارزم ۱۳۸ ص ۲۶۴
مصلی ۳-۲۷۷	رکن آباد ۳-۳۵-۲۷۷
نخف ۲۹۶	روم ۴۳۵
هند ۹۷-۲۰۲	ری ۴۳۵
یزد ۲- ص ۲۶۶	زنده رود ۱۷۰-۴۲۷-۴۹۳
یمن ۴۰۲	سبا ۳۰-۱۵۲-۱۵۹

قصاید و غزلیاتیکه منسوب بخواجه است

قصیده فی مدح السلطان شاه شجاع

۱	از یرتو سعادت شاه جهانیان	شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
۲	صاحبقران و خسرو و شاه خدا یگان	سلطان شرق و غرب که در غرب و شرق اوست
۳	دارای داد کسترو کسرای کی نشان	خورشید ملک یرورو خاقان دادگر
۴	بالا نشین مسند ایوان لامکان	سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
۵	دارد همیشه توسن آیام زیران	اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش
۶	خاقان کام کار و شهنشاه نو جوان	دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
۷	شاهی که شد ز همتش افراخته زمان	ماهی که شد ز طلعتش افروخته زمین
۸	آبجا که باز همت او سازد آشیان	سیمرغ و هم را نبود قوت عروج
۹	از یکدگر جدا شود اجزای آسمان	گر در خیال چرخ فتد عکس تبغ او
۱۰	مهرش روان چو روح را اعضای انس و جان	حکمش روان چو باد بر اطراف بر و بحر
۱۱	وی طلعت تو جان جهان و جهان جان	ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک
۱۲	تاج تو عین افسر دارا و اردوان	تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد
۱۳	چون سایه از قفای تو دولت بود روان	تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی
۱۴	کردن نیاورد چو تو اختر بصد قران	ارکان زپورد چو تو کوهر بهیچ قرن
۱۵	بی نعمت تو مفر نبندد در استخوان	بی طلعت تو جان نکراید بکالبد
۱۶	دارد چو آب خامه تو بر سر زبان	هر دانشی که در دل و دفتر نیامده است
۱۷	چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن	دست تو را بابر که یارد شبیه کرد
۱۸	وز بحر دست جود تو در دهر داستان	با پایه جلال تو افلاک یا بحال
۱۹	شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان	علم از تو با کرامت و عقل از تو با فروغ

- ۲۰ بر چرخ علم ماهی و بر فرق مهر تاج در چشم عقل نوری و در جسم ملک جان
- ۲۱ ای خسرو رفیع جناب منبع قدر وی داور عظیم مثال عظیم شان
- ۲۲ ای آفتاب ملک که در جنب همتت چون ذره حقیر بود گنج شایگان
- ۲۳ در جنب بحر جود تو از قطره کمتر است صد گنج شایگان که ببخشی برایگان
- ۲۴ این اطلس منقش نه توی زر نگار چتر بلند بر سر خرگاه خویش دان
- ۲۵ بعد از کیان ملک سلیمان نداشت کس این قدر و این خزانه و این لشکر گران
- ۲۶ دردشت روم^(۱) خیمه زدی و غریو کوس تا دشت سند^(۲) رفت و بیابان سیستان
- ۲۷ تا قصر زرد ناخنتی^(۳) و لرزه افتاد در قصرهای قیصر و در خانه های خان
- ۲۸ آن کیست کو بملک کند با تو همسری از مصر تا بروم و ز چین تا بقبروان
- ۲۹ تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاکرند تو شادمان بدولت و ملک از توشادمان
- ۳۰ اینک بطرف گلشن و بستان همی روی با بندگان سمند سعادت بزیران
- ۳۱ ای ملهمی که در صف کرویایان قدس فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان
- ۳۲ ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار دارد بزیر پرده غیب اندرو نهان
- ۳۳ داده فلک عنان ارادت بدست تو یعنی که مرکبم بمراد خودت بران
- ۳۴ خصمت کجاست در ته پای خودت فکن یار تو کیست بر سر چشم منش نشان
- ۳۵ هم گام من بخدمت تو گشته منتظم هم نام من بمدحت تو مانده جاودان

قصیده فی مدح السلطان الشیخ ابواسحق

- ۱ سپیده دم که صبا بوی بوستان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر جان گیرد
- ۲ هوا ز نکمت گل در چمن تنق بندد افق ز عکس فلق رنگ گلستان گیرد
- ۳ نوای چنگ بدانسان زند صلا صبح که پیر صومعه راه در مغان گیرد

- ۴ بتیغ صبح عمود افق جهان گیرد
 ۵ در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد
 ۶ چو لاله کاسه زرین ارغوان گیرد
 ۷ گهی لب گل و که زلف ضییران گیرد
 ۸ که خود بشعشۀ مهر خاوران گیرد
 ۹ خرد ز هر گل و هر نقش صد نشان گیرد
 ۱۰ که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد
 ۱۱ چه آتش است که ز مرغ صبح خوان گیرد
 ۱۲ چه شعله است که در ماه آسمان گیرد
 ۱۳ مرا چو نقطه بر کنار در میان گیرد
 ۱۴ که روزگار غیور است و ناکهان گیرد
 ۱۵ لبش زمانه چو مقراض در دهان گیرد
 ۱۶ چو چشم مست خودش ساغر کران گیرد
 ۱۷ بشادی رخ آناه مهر بان گیرد
 ۱۸ که روضه کرمش نکته بر چنان گیرد
 ۱۹ ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد
 ۲۰ که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
 ۲۱ نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد
 ۲۲ ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
 ۲۳ بشیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
 ۲۴ بجای خود بود از راه قبروان گیرد
 ۲۵ گهی عراق زندگانی اصفهان گیرد
- شه سپهر چو زرین سپر کشد بر سر
 بر غم زاغ سیه شاهباز زرین بال
 بزمگاه چمن رو که خوش تماشاییست
 صبا دگر که دمام چو رند شاهد باز
 چو شهسوار فلک بنگرد بجام صبح
 ز اتحاد هبولی و اختلاف صور
 من اندر آن که دم کیست آن مبارک دم
 چه حالت است که گل در چمن نماید روی
 چه پرو است که نور چراغ صبح دهد
 چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شکل
 ضمیر دل نکشایم بکس مرا آن به
 چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول
 کجاست ساقی مه روی من که از سرمهر
 پیامی آورد از یارو از یش جامی
 فرشته بحقیقت سروش عالم غیب
 سکندری که مقیم حریم او چون خضر
 جلال چهره اسلام شیخ ابو اسحق
 گهی که بر فلک سروری عروج کند
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
 باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
 عروس خاوری از شرم رای انور شاه
 نوای مجلس او را چو بر کشد مطرب

۲۶	چو جای چنگ نیند بجام یازد چنگ	چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد
۲۷	ایا عظیم وفاری که هر که بنده تست	ز رفم ^(۱) قدر کمر بند تو امان گیرد
۲۸	رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت	چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد
۲۹	فلک چو جلوه کفان بنگرد سمند تو را	کینه یا یگش او ج کهکشان گیرد
۳۰	ملاقی چو کشیدی سعادت د هدت	که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
۳۱	از امتحان تو ایام را غرض آنست	که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
۳۲	وگر نه پایه مصحف از آن بلند تر است	که روزگار بر آن حرف امتحان گیرد
۳۳	ز عمر بر خورد آنکس که در همه کاری	نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد
۳۴	مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن	کسیکه شکر شکر تو در دهان گیرد
۳۵	ز لطف غیب بسختی رخ امید متاب	که مفر نقر مقام اندر استخوان گیرد
۳۶	در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست	چنان رسد که امان از میان کران گیرد
۳۷	چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را	که حمله های چنان فلزمی جهان گیرد
۳۸	اگر چه خصم تو گستاخ میرود حالی	تو شاد باش که گستاخیش عنان گیرد
۳۹	از آنچه در حق این خاندان دولت کرد	جزاش بر زن و فرزند و خانمان گیرد
۴۰	زمان عمر تو پاینده باد کاین دولت	عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد
۴۱	خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ	چرا بتیغ زبان عرصه جهان گیرد

قصیده فی مَدِحِ الوَزیرِ خواجه محمد

۱	ز دلبری نتوان لاف زد بآسان	هزار نکته در این کار هست نا دانا
۲	بجز شکر دهی مایه است خوبی را	بخا نمی نتوان زد در سلیمانی
۳	هزار سلطنت دلبری بدان نرسد	که در دلی بهر خویش را بکنجانی

- چه کردها که بر انگبختی زهستی من
مباد خسته سمدت که تیز میرانی ۴
- به همنشینی رندان سري فرود آور
که کهجاست دراین بی سري و سامانی ۵
- بیار باده رنگین که یکجکایت فاش
بگویم و بکنم رخنه در مسلمانی ۶
- بخاکبای صبوحي کشان که تا من مست
بکوی میکند استاد ام بدر بانی ۷
- بهیچ زاهد ظاهر پرست ننشستم
که زیر خرقة نه ز ناز داشت پنهانی ۸
- بیاد طره دلبد خویش خیری کن
که تاخداش نگهدارد از پریشانی ۹
- مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
و گر نه حال بگویم باصف ثانی ۱۰
- وزیر شاه نشان خواجة زمین و زمان
که خرّم است باو حال انسی و جانی ۱۱
- قوام دولت دنیا محمد^(۱) بن علی
که میدرخشدش از چهره نورپردانی ۱۲
- زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب
ترا رسد که کنی دعوي سلیمانی^(۲) ۱۳
- طراز دولت باقی تو را همی زبید
که همت نبرد نام عالم فانی ۱۴
- اگر نه فیض عطای تو دستگیر شود
همه بسبط زمین رونهد بوبرانی ۱۵
- توئی که صورت جسم تو راهیولانیست
چو جوهر ملکي در لباس انسانی ۱۶
- کدام پایه ز تعظیم نصب شاید کرد
که در ممالك فطرت نه برتر از آئی ۱۷
- درون خلوت کز ویان عالم قدس
صریر کلک تو باشد سماع روحانی ۱۸
- سوا بخ کرم را چگونہ شرح دهم
تبارک الله از این کار ساز رحمانی ۱۹
- صواعق سخطت را نمیتوانم گفت
نعوذ بالله از آن فتنهای طوفانی ۲۰
- کنون که شاهد گل را بحجله گاه چمن
بجز نسیم صبا نیست همدم جانی ۲۱
- شقایق از بی سلطان گل بسازد باز
بیاد های صبا لاله های نعمانی ۲۲
- بدان رسبد ز سعی نسیم باد بهار
که لاف میزند از روح راح ریحانی ۲۳
- سحر کرم چه خوش آمد که بلبل کل بانگ
بشنجه میزد و میگفت از سخندانی ۲۴

۲۵	که ننگدل چه نشینی زبرده بیرون آئی	که در خم است شرابی چو لعل رمانی
۲۶	مکن که می نخوری بر جال گل یکماه	که باز ماه دگر میخوری پشیمانی
۲۷	بشکر تهمت تکفیر کز میان بر خاست	بکوش کر گل و مل داد عیش بستانی
۲۸	جفا نه شیوه دین پروران بود حاشا	همه کرامت و لطفست شرع یزدانی
۲۹	رموز سرّ انا الحق چه داند آن غافل	که منجذب نشد از جنبه های سبحانی
۳۰	طرب سرای وزیر است ساقیابگذار	که غیر جام می آجا کند گران جانی
۳۱	درون پرده گل غنچه بین که میسازد	زهر دیده خصم تو لعل پیکانی
۳۲	تو بودی آن دم صبح امید کر سر مهر	بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
۳۳	شنیده ام که زمن یاد میکنی که گاه	ولی بمجلس خاص خودم نمیخوانی
۳۴	طلب نمیکنی از من سخن جفا اینست	و گرنه باتوجه بحث است درسخندانی
۳۵	ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد	لطایف حکمی با نکات قرآنی
۳۶	هزار سال بقا بخشدت مدایح من	چنین متاع نفیسی بچون تو ارزانی
۳۷	سخن دراز ز کشیدم ولی امیدم هست	که ذیل عفو بدین ماجرا بیوشانی
۳۸	همیشه تا بهاران صبا بصفحه باغ	هزار نقش نگارد بخط ریحانی
۳۹	بیاغ ملک ز شاخ امل بعمر دراز	شکفته باد گل دولت باسانی

قصیده فی مدح توران شاه

۱	خیر مقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم	شادمان کردی مرا نازم ترا سر تا قدم
۲	میکنم از خبر تو آغاز اظهار نیاز	زان که شرح آرزومندی نیاید در قلم
۳	تا بدانی تو که هجران خون عاشق میخورد	ناله شبگیر در کار است و آم صبحدم
۴	صحبث عشاق بد نامت کند زاهد برو	خوش نگه کن باده در دور است و مجلس متهم
۵	گر چنین در حلقه پیچد زلف افمی بند یار	مهره نتوان برد آسان ایدل افسونی بدم

- کر حریم کعبه خواهمی وان جمال بی نقاب
آن گذشت ایدل که خواری دیدی از دست رقیب
- لایله و کل وان همه خار بیابان حرم ۶
یار باز آمد بجمد الله عزیز و محترم ۷
- نوک کملک خواجه بر منشور حافظ زد رقم ۸
بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم ۹
- مظهر انوار رحمت مبصر حسن شیم ۱۰
جوهر عدل و سیاست عنصر لطف و کرم ۱۱
- ماهی آثار طغیان قاطع ظلم و ستم ۱۲
دارد این قصر معلی نقش تاریخ قدم ۱۳
- خفته بدگردون هنوز اندر شبستان عدم ۱۴
هر کرا دل نشکند فیروز گردد لاجرم ۱۵
- همت ارباب دل باتست و اصحاب کرم ۱۶
کاندیرین سودای کج بوجهل گردد بوالحکم ۱۷
- بنده یارب کی تواند کرد شکر این نعم ۱۸
درد نوش درد بودم با ندیمان ندم ۱۹
- علم آصف دیده باشد حالها در جام جم ۲۰
این دعا بر انس و جان گشت از دل و جان ملنزم ۲۱
- گر محاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم ۲۲
تا جهان باشد بنیکی در جهانت باد نام
- دور تو با دور گردون هممان بادا چنان

قصیده فی مدح بعض آلوزراء

- ۱ چنانکه هیچکس نیست واقف احوال مرا دلست پریشان بدست غم یا مال
- ۲ خمیده پشت جفا دیده گاه غصه چو دال شکسته خاطر و تنگدل چو حلقه میم
- ۳ دلم ز غصه دوران و ناله شد چون نال تنم ز مویه چو موشد ز دور چرخ دغا

۴	بداد آب رخم را بیاد آتش غم	چو خاک راه شدم پست تاشدم با مال
۵	مرا قدی چو الف راست بود تا غایت	کنون ز غصه آیم شد خمیده چو دال
۶	فتاده سر بکمند و اسیر و پا در بند	بدست انده دوران بیوفا چو غزال
۷	منم اسیر شده در کف غم آیام	چو تیهورمی که مقید بود بمغلب دال
۸	نصیبم از ستم چرخ جور شد شب و روز	نصایم از فلک سفته غصه شد مه و سال
۹	ز ملک خویش بفریت فتاده ام زینسان	که نیستم بجهان یک درم زمال و منال
۱۰	عزیت وطن خود نمیتوانم داشت	مانده عاجز و مسکین چو مرغ بی پروبال
۱۱	غرب و مفلس و محتاج در چنین شهری	بهیچ نوع ندارم ز خلق روی سؤال
۱۲	ز دهر غیر جفا و ستم طلب کردن	زهی تصور باطل زهی خیال محال
۱۳	عروس طبع جوابم ز حجره دل داد	که هست منبع احسان و بحر فضل و نوال
۱۴	جناب آصف دوران جلال دولت و دین	که در جهان نبود نیستش نظیر و مثال
۱۵	بلند همت و عالی جناب و کبوان قدر	خجسته طالع و فرخ رخ و همایون قال
۱۶	مدح سرور دوران چگونه بکشایم	لب از سراج فکرت چو نیستش امثال
۱۷	که سخا چو گشاید دو دست جود و کرم	وجود سائل مسکین رهد ز ذل سؤال
۱۸	فلک غلام و مطیع تو باد ای سرور	چو مقبل و فرح و شادی بشیر و بلال
۱۹	زوال باد همیشه نصیب اعدایت	مباد منصب و جاه تو را نشان زوال



* غزلیات *

۱

- ۱ ما برفتم و تو دانی و دل غمخور ما بخت بد تا بکجا میرد آ بشخور ما
 ۲ از نثار مژه چون زلف تو در زر گیرم قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما
 ۳ بدعا آمده ام هم بدعا باز روم که وفا با تو قرین باد و خدا یاور ما
 ۴ گر همه خلق جهان بر من و تو حیث خورند بکشد از همه انصاف ستم داور ما
 ۵ بسرت گر همه عالم ب سرم جمع شوند نتوان برد هوای تو برون از سر ما
 ۶ فلک آواره بهر سو کندم میدانی رشک می آیدش از صحبت جان پرور ما
 ۷ تا ز وصف رخ زیبای تو ما دم زده ایم ورق گل خجل است از ورق دفتر ما
 ۸ زود باشد که بیاید بسلامت یارم ای خوش آن روز که آید بسلامت بر ما
 ۹ هر که گوید که کجا رفت خدا را حافظ

گو بزاری سفری کرد و برفت از بر ما *

۲

- ۱ تا جالت عاشقان را زد بوصل خود صلا جان و دل افتاده اند از زلف و خالت در بلا
 ۲ آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد کس ندیده در جهان جز کشتگان کربلا
 ۳ ترک ما گر میکنند رندی و مستی جان من ترک مستوری و زهدت کرد باید او لا
 ۴ وقت عیش و موسم شادی و هنگام گل است پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان دلا
 ۵ حافظا کر پای بوس شاه دستت میدهد

یافتی در هر دو عالم رتبت عز و علا

۳

- ۱ شب از مطرب که دل خوش باد ویرا شنیدم ناله جانسوز نی را
 ۲ چنان در سوز من سازش اثر کرد که بی رقت ندیدم هیچ شئی را

* چون غزل «لطف باشد گر نبوشی از گدا هاروت را» از حافظ شانه تراش است چنانکه «سودی» شاعر معروف ترکی در ترجمه دیوان حافظ تصریح کرده است بدین جهت حذف کردید

- ۳ حریفی بُد مرا ساقی که در شب ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را
 ۴ چو شوقم دید در ساغر می افزود بگفتم ساقی فرخنده بی را
 ۵ رهانیدی مرا از قید هستی چو بیمودی یایی جام می را
 ۶ حَماکَ الله عن شرِّ النوائب حَماکَ الله فی الدارين خیرا
 ۷ چو بیخود گشت حافظ کی شمارد

یک جو ملکت کاووس و کی را

۴

- ۱ آفتاب از روی او شد در حجاب سایه را باشد حجاب از آفتاب
 ۲ دست ماه و مهر بر بندد بحسن ماه بی مهرم چو بگشاید نقاب
 ۳ از خیال باز نشناسد کسی گر در آغوشش بینم شب بخواب
 ۴ شاهدان مستور و مستان بی شکیب خاتمه معور و درویشان خراب
 ۵ سوز مستان گر بداند محتسب هردم از می شان زند بر آتش آب
 ۶ خون دل در جام دیدم از سرشک آبرو بر باد دادم از شراب
 ۷ هر که را از دیده باران نیست اشک زیر دامان باد دارد چون حباب
 ۸ از برای باده میاید زدن محتسب را حدّ ییحدّ و حساب

حافظا واعظ نصیحت کو مکن

ترك تركان خطا نبود صواب

۵

- ۱ تعالی الله چه دولت دارم امشب که آمد نا گهان دلدارم امشب
 ۲ چو دیدم روی خوش سجده کردم بحمد الله نکو کردارم امشب
 ۳ نهال صبرم از وصلش بر آورد زنجت خویش بر خوردارم امشب
 ۴ برات لبّۀ القدری بدستم رسید از طالع بیدارم امشب
 ۵ بران غزمم که گر خود میرود سر که سرپوش از طبق بردارم امشب

- ۶ کشد نقش اناللق بر زمین خون چو منصور ار کشی بردارم امشب
 ۷ تو صاحب نعمتی من مستحقم زکات حسن ده خوش دارم امشب
 ۸ همی ترسم که حافظ محو گردد
 ازین شورش که در سر دارم امشب

۶

- صبح دولت میدمد کوجام همچون آفتاب فرصتی زین به جکا یا بم بده جام شراب
 ۲ خانه بی تشویش و ساقی یارو مطرب بنده کو موسم عیشت و دور ساغر و عهد شهاب
 ۳ خلوت خاص است و جای امن و زهنگاه انس اینکه میبینم بیدار یست یا رب یا بخواب
 ۴ از بی تفریح طبع و زیور حسن طرب خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاپ
 ۵ از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب
 ۶ شاهدو ساقی بدست افشان و مطرب پای کوب غمزه ساقی ز چشم می برستان برده خواب
 ۷ شاه عالم بخش در دور طرب ایهام کو حافظ شیرین کلام بنده کو حاضر جواب
 ۸ تا شد آن مه مشتری درهای حافظ را بکوش

میرسد هر دم بگوش زهره گلبلانگ رباب*

۷

- اگر بلطف بخوانی مزید الطافت و کر بقر برانی درون ما صافت
 ۲ بنامه وصف تو کردن نه حد امکانست چرا که وصف تو بیرون ز حد او صافت
 ۳ بچشم عشق توان دید روی شاهد ما که نور دیده عاشق ز قاف تا قافت
 ۴ ز مصحف رخ دلدار آیتی بر خوان که آن بیان مقامات کشف کشفیت
 ۵ چو سرو سر کشی ای یار سنگدل با ما چه چشمهاست که بر روی تو ز اطرافت
 ۶ عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر
 همان حدیث همای و طریق خطافت

۸

۱	بروای زاهدود عوت مکتم سوی بهشت	که خدا در ازل از بهر بهشتم سرشت
۲	بگ جو از خرمن هستی نتواند برداشت	هر که در کوی فنا در ره حق دانه نکشت
۳	تو و تسبیح و مصلاً و ره زهد و صلاح	من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت
۴	منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم	در ازل طینت ما را بمی ناب سرشت
۵	صوفی صاف بهشتی نبود هر که چو من	خرقه در میکدها در گرو باده نهشت
۶	راحت از عیش بهشت و لب حورش نبود	هر که او دامن دلدار من از دست بهشت
۷	حافظاً لطف حق را با تو عنایت دارد	
	باش فارغ زغم دوزخ و ایمن ز بهشت	

۹

۱	مدّتی شد کناش سودای او در جان ماست	زان تمناها که دایم در دل ویران ماست
۲	مردم چشم بخوناب جگر غرقند از ان	چشمه مهر رخس در سینه نالان ماست
۳	آب حیوان قطره زان لعل همچون شکرست	قرص خور و عکسی ز روی آن مه تابان ماست
۴	تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین	بر من این معنی که مازان وی و او زان ماست
۵	هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار عشق	محرم این سرّ معنی دار علوی جان ماست
۶	حافظاً تا روز آخر شکر این نعمت گذار	
	کان صنم از روز اول داروی درمان ماست	

۱۰

۱	هر ان خجسته نظر کر پی سعادت رفت	بکنج میکده و خانه ارادت رفت
۲	بجام نیم منی کشف کرد سالک راه	رموز غیب که در عالم شهادت رفت
۳	بیاو معرفت از من شنو که در سخنم	ز فیض روح قدس نکته استفادت رفت
۴	بجو ز طالع مولود من بجز رندی	که این معامله با کوکب ولادت رفت
۵	ز بامداد بدست دگر بر آمده	و ظیفه می دوشین مگر زیادت رفت

- ۶ مگر بمعجزه کوشد طیب عیسی دم چرا که کار من خسته از عبادت رفت
 ۷ هزار شکر که حافظ ز کنج مبدعه دوش
 بکنج خانقه طاعت و عبادت رفت

۱۱

- ۱ غمش تا در دلم مأوا گرفتست سرم چون زاف او سودا گرفتست
 ۲ لب چون آتش آب حیاتست ز آتش آنشی در ما گرفتست
 ۳ همای همت عمریت کر جان هوای آن قد و بالا گرفتست
 ۴ شدم عاشق بیالای بلندش که کار عاشقان بالا گرفتست
 ۵ چو ما در سایه الطاف اوئیم چرا اوسابه از ما وا گرفتست
 ۶ نسیم صبح عنبر بوست امروز مگر یارم ره صحرا گرفتست
 ۷ ز دریای دو چشم کوهر اشک جهان در لؤلؤی لالا گرفتست
 ۸ حدیث حافظ ای سرو سمنبر

چو وصف قد تو بالا گرفتست

۱۲

- ۱ دردا که یار در غم دردم بماند و رفت مارا چو دود بر سر آتش نشاند و رفت
 ۲ غمخور باده طرب انگیز عشق را جامی نداد و ز هر جدائی چشاند و رفت
 ۳ چون صید او شدم من مجروح خسته را در بحر غم فکند و جیت براند و رفت
 ۴ گفتم مگر بحیله بقیدش در آورم از من رمید و نوسن بختم رماند و رفت
 ۵ خون دلم چو در دل من جای تنگ یافت کسلگون ز راه دیده بصحرادواند و رفت
 ۶ چون بنده را سعادت خدمت نداد دست بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت
 ۷ کل در حجاب بود که سرغ سحر گهی

آمد بیای حافظ و فریاد خواند و رفت

۱۳

۱	نظر پیر مغان موجب عیش و طربست	روضه میکند را آب و هوای عجبت
۲	سرارباب کرم در قدم او اولیست	غیر ازین شرح و بیان جرأت ترک ادبست
۳	قصه جنت و آوازه بیت المعمور	شرحی از جلوه خمخانه بنت العنبت
۴	خاطر عاطر ما باده لعلی طلبد	ممسک اندر طلب نقره و جذب ذهبست
۵	درازل بر سر هر کس قلمی رفت خوش	کعبه و میکده و جنت و دوزخ سیبست
۶	کنج بی مار میسر نشود قصه مخوان	دولت مصطفوی را لهب بولهبست
۷	گوهر پاک بود جوهر حشمت لیکن	بعلکوش که حشمت نه باصل و نسبست
۸	دل حافظ بهمین راه بتوفیق خدای	
- جاودان سعی کنان رو زوشب اندر طلبست

۱۴

۱	دل ملال گرفت از جهان و هر چه دروست	درون خاطر من کس نکند الا دوست
۲	اگر ز گلشن وصلت ببارسد بوئی	دل چو غنچه ز شادی نکند اندر پوست
۳	نصیحت من دیوانه در طریقت عشق	همان حکایت دیوانه و سنگ و سبوست
۴	بگو بزاhead خلوت نشین که عیب مکن	از آن که گوشه محراب ما خم ابروست
۵	میان کعبه و میخانه هیچ فرقی نیست	بهر طرف که نظر میکنی برابر اوست
۶	قلندری نه بریش است و موی یا ابرو	حساب راه قلندر بدانکه موی بموست
۷	گذشتن از سر مو در قلندری سهاست	
- چو حافظ آن که ز سر بگذرد قلندر اوست

۱۵

۱	حدیث سرو که گوید بیش قامت دوست	که سر بلندی سرو سهی ز قامت اوست
۲	خیال قامت سروش نمیکند زارو	که سرو اگر چه بلندست قامتش خودروست
۳	خیال قامت سروش مقیم دیده ماست	از آن که سرو سهی را مقام بر لب جوست

- ۴ صبا ز زلف و خط و خال او حدیثی چند بمشک گفت از آنست کین چنین خوشبوست
 ۵ فراز بدر نمبرش خطیست لیکن کس نداند آن که هلاست یا خم ابروست
 ۶ هزار جان گرامی فدای آن که سرش فتاده در خم چوگان زلف او چون گوست
 ۷ نو از دهانش طلب کام دل اگر جوئی

چو حافظ از بی چشمش مرو که عربده جوست

۱۶

- ۱ امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکیست
 ۲ من بهر آن یکی دو جهان داده ام بیاد عیم ممکن که حاصل هردو جهان یکیست
 ۳ سودائیان عالم پندار را بگو سرمایه کم کشید که سودو زبان یکیست
 ۴ خلقي زبان بدعوي عشقش کشاده اند ای من فدای آن که دلش با زبان یکیست
 ۵ حافظ بر آستانه دولت نهاده سر

دولت بران سراسر است که با آستان یکیست

۱۷

- ۱ ساقیم خضر است و می آب حیات توبه از می چون کنم بهبات هات
 ۲ باده تلخ از لب شیرین لبان در حلاوت میبرد آب از نبات
 ۳ چون دم عبسی نسیم او ز لطف مرده صد ساله را بخشد حیات
 ۴ جز به آب آتشین یعنی شراب حل نمیکرد مرا این مشکلات
 ۵ روزی ما بین که از دیوان عشق جز می مجرا نشد ما را برات
 ۶ شاد بادا روح آن رندی که او بر سر کوی معان یابد وفات

حاصل عمر تو حافظ در جهان

باده صافست و باقی ترهات

۱۸

- ۱ مارا از آرزوی تو پروای خواب نیست بیروی دلفریب تو بودن صواب نیست

- ۲ در دور چشم مست تو هشیار کس ندید کو دیده گر تصور چشمت بخواب نیست
- ۳ در هر که بنگری بنمی از تو مبتلاست بکدل ندیده‌ام که ز چشمت خراب نیست
- ۴ هر کاهو بدست عشق تو شد گشته بردرت او را در آن جناب سؤال و جواب نیست
- ۵ حافظ چو زر بیوته در افتاد و تاب یافت
عاشق نباشد آن که چو زر او بتاب نیست

۱۹

- ۱ الغیاث ای مایه جان الغیاث کفر زلفت برد اتمان الغیاث
- ۲ ماهم لب بسته ایم از تشنگی در لبانت آب حیوان الغیاث
- ۳ در کجا آن شربت دیدار تو میکشد تلخی هجران الغیاث
- ۴ چشم بیماری مرا بیمار کرد جز بعلت نیست درمان الغیاث
- ۴ ما ز گریه غرق در خون گشته ایم لعل تو پیوسته خندان الغیاث
- ۶ از خدنگ ناوک مژگان تو رخنها افتاد در جان الغیاث
- ۷ دل بدام زلف چو گانت چه کو هر طرف افتان و خیزان الغیاث
- ۸ غمزه شوخ تو از راه اجل میزند بر دیده بیکان الغیاث
- ۹ چون دو زلفت کرد سرگردان مرا گردش کردون گردان الغیاث
- ۱۰ همچو گو از زخم چو گان فلک هر طرف گشتیم غلطان الغیاث
- ۱۱ پیچش زلف تو در جام فتاد رشنه من گشته بیچان الغیاث
- ۱۲ ما طناب زلف حافظ را بکش
مانده در چاه ز نخدان الغیاث

۲۰

- ۱ باز هوای آن کل رعناست الغیاث دایم دلم رمیده و شیدا است الغیاث
- ۲ آن دل که کنج عاقبتی برگزیده بود ایندم بزم درد و بلا است الغیاث
- ۳ زاهد که غرق بود بناموس و نتک و نام افتاده در ملامت سودا است الغیاث

- صوفیکه جام صاف دنا دم همیکشد حیران او شدو رسواست الغیاث ۴
از جان زار حافظ و از کشتگان عشق ۵
فریاد و شور غلغله بر خاست الغیاث

۲۱

- آتش اندر آب افسردست یا می در زجاج یا درخشان در میان چشمه حیوان زجاج ۱
از کف آزادگان غایب مدار آن جام را کاهل دل را کار عشرت زان همی گیرد رواج ۲
ساقیا در ده ز بهر اهل روح و اهل دل آنچنان راحی که با جان هست آنرا امتزاج ۳
من چنین ز آغاز فطرت عاشق و مست مدام بر تنایم رو ازین ره تا بوقت اندراج ۴
بر فکن برقم ز رخ کز نار کی مانی بدان تازه گل کر وی رباید باد شبگیری خراج ۵
احتیاج من بو صل خو یشتن دانسته دوستانرا دستگیری کن بوقت احتیاج ۶
عاشقان کوی جانان با گدائی سرخوشند اینچنین شه را کجا باشد نظر بر نخت و تاج ۷
بشنو این نکته تو از حافظ که باشد سودمند ۸

باده نوش و خیر کن کاین به ز مال میرحاج

۲۲

- بین هلال محرم بخواه ساغر راح که ماه امن و امانست و سال صلاح و صلاح ۱
زاع بر سر دنیای دون کسی نکند به آشتی بیر ای نور دیده گوی فلاح ۲
عزیز دار زمان وصال را کاندم مقابل شب قدرست و روز استفتاح ۳
بیار باده که روزش بخیر خواهد بود هر آنکه جام صبو حش نه دچراغ صباح ۵
کدام طاعت شایسته آید از من مست که با نگ شام ندانم ز فالق الاصبح ۴
دلا تو غافل از کار خویش و میترسم که کس درت نگشاید چو کم کنی مفتاح ۶
بیوی وصل چو حافظ شبی بروز آورد که بشکند گل بخت ز جانب فتاح ۷
زمان شاه شجاعت و دور حکمت و شرع ۸

براحت دل و جان کوش در مسا و صباح

۲۳

۱	در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد	گر خرمی بسوزد چندان عجب نباشد
۲	مرغی که با غم دل شد الفتیش حاصل	بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد
۳	در کارخانه عشق از کفر ناگزیرست	آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
۴	در کیش جان فروشان فضل و ادب نباید	آنجا نسب نگنجد و آنجا حسب نباشد
۵	در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است	خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
۶	می خور که عمر سرمد گردد در جهان توان یافت	جز باده بهشتی هیچ سبب نباشد
۷	حافظ وصال جانان با چون تو تنگدستی	

روزی شود که با آن پیوندش نباشد

۲۴

۱	مرا می دگر باره از دست برد	بمن باز بنمود می دستبرد
۲	هزار آفرین بر می سرخ باد	که از روی من رنگ زردی پیرد
۳	بتازم بدستی که انگور چید	مربزاد یائی که در هم فشرد
۴	مرا از قضا عشق شد سر نوشت	قضای نوشته شاید سترد
۵	مزن دم ز حکمت که در وقت مرگ	ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد
۶	بروز اهدا خرده بر ماه بگیر	که کار خدائی نه کار بست خرد
۷	چنان زنده گانی کن اندر جهان	که کر زنده (۱) باشی نگویند مرد
۸	شود هست و حدت ز جام الـت	

هر آنکو چو حافظ می صاف خورد

۲۵

۱	مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید	که از انفاس خوشش بوی می آید
۲	از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش	زده ام قالی و فریاد رسی می آید

- ۳ موسی آنجا بامید قیسی می آید زانش وادی ایمن نه منم خرم و بس
 ۴ هرکس آنجا بطریق هوسی می آید هیچ کس نیست که درکوی تواش کاری نیست
 ۵ اینقدر هست که بازگ جرسی می آید کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
 ۶ هر حریفی ز بی ملتمسی می آید جرعه ده که بیخانه ارباب کرم
 ۷ کویران خوش که هنوزش نفسی می آید دوست را اگر سریرسیدن بیمار غمست
 ۸ ناله میشنوم کر قفسی می آید خبر بلبل این باغ پیرسید که من
 ۹ یار دارد سر صید دل حافظ یاران

شاهازی بشکار مگسی می آید

۲۶

- ۱ میدان که در حریم حرم جاش میدهند آنرا که جام صافی صهباش میدهند
 ۲ روز ازل ب مردم فلاش میدهند صوفی مباش منکر رندان که سر عشق
 ۳ کار باب عقل زحمت او باش میدهند ساقی بیار باده گلرنگ مشکبوی
 ۴ امروز هر که وعده بفرداش میدهند از لذت حیات ندارد تمتعی
 ۵ حافظ بترك جنت و فردوس می کند

گر در حریم وصل تو مأواش میدهند

۲۷

- ۱ یارب ز لب چه کلام دارد دل شوق لب مدام دارد
 ۲ در ساغر دل تمام دارد جان شربت مهر و باده شوق
 ۳ در دام بلا مقام دارد سودائی زلف یار دالم
 ۴ بر گل ز بنفشه دام دارد تا صید کند دلی بشوخی
 ۵ کان دایر ما چه نام دارد آخر رسد که باز پرسد
 ۶ اندیشه خاص و عام دارد با یار کجا نشیند آن کو
 ۷ با یار علی الدوام دارد خرم دل آن کسی که صحبت

حافظ چو دمی خوشست مجلس
کاسباب طرب تمام دارد

۲۸

- ۱ من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد که کس برند خرابات ظن آن نبرد
- ۲ من این مرقع دیرینه (۱) بهر آن دارم که زیر خر قه کشم می کس این گمان نبرد
- ۳ میاش غره بعلم و عمل فقیه مدام که هیچکس ز قضای خدای جان نبرد
- ۴ مشو رفته رنگ و بو قدح درکش که رنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد
- ۵ اگر چه دیده بود یاسبان تو ایدل بهوش باشی که نقد تو یاسبان نبرد
- ۶ بسعی کوش اگر مزد بایدت ای دل کسی که کار نکرد اجر رایگان نبرد

سخن بدست سخندان ادا مکن حافظ

که تحفه کس درو گوهر بیجر کان نبرد

۲۹

- ۱ صورت خوب نگارا خوش به آئین بسته اند گویا نقش لب از جان شیرین بسته اند
- ۲ خط سبز و عارضت بس خوب و دلکش یافتم سایبان از کرد عنبر گرد نسرین بسته اند
- ۳ از برای مقدم خیل خیالت مردمان زاشک رنگین در دیار دیده آئین بسته اند
- ۴ کار زلف تست مشک افشانی اما حالیا مصلحت را تهمت بر نافه چین بسته اند
- ۵ یارب آن رویست در بیرامنش بند کلام یا بگرد ماه تابان عقد پروین بسته اند
- ۶ جمله وصف عشق من بوده است و حسن روی او بیش از بن آنها که بر فرهاد و شیرین بسته اند

حافظاً محض حقیقت گوی یعنی سر عشق

غیر ازین دیگر خیالاتی بتخمین کرده اند

۳۰

- ۱ بوی مشک ختن از باد صبا می آید این چه باداست کرو بوی شما می آید
- ۲ آنکست مشک ختن میدمد از جیب نسیم کاروانی مگر از ملک خطا می آید

- ۳ بر ندارم دل از تو تا نرود جان ز تنم گوش کن کز سخنم یوی وفا می آید
- ۴ بیش تبر غمش ای دل سیر از سینه مساز دیده بر بند که پیکان ز هوا می آید
- ۵ عشق ابروی تو پیوسته مرا میبرد بادشاهیت که بادش ز کدما می آید
- ۶ بس که از اشک منت پای فرو رفت بگل مردم چشم مرا از تو حیا می آید
- ۷ حافظ از باد بهرین که گل باز بیاغ
از پی عیش بصد برگ و نوا می آید

۳۱

- ۱ تنم ز رنج فراوان دمی نیاساید دلم ز اندوه بیحد همی بفرساید
- ۲ بخار حسرت او چون رود ز دل بصرم ز دیده گاتم باران غم فرود آید
- ۳ دو چشم من رخ من زرد دید و نتوانست ازان بخون دل آترا همی بیالاید
- ۴ که گر بیند بد خواه روی من روزی بچشم او رخ من زرد رنگ نماید
- ۵ زمانه بد هر جا که فتنه باشد چو نو عروسی در چشم من بار آید
- ۶ زمانه خود بر بود از من آنچه بود روا بجز محبت جانان که او همی باید
- ۷ چرا نگرید چشم چرا نداد جان چگونه کم نشود صبر و غم بیفزاید
- ۸ فلک چو شادی من دید آر همه بشرد کون که میدهد غم همی نه بیاید
- ۹ چو دوست از من بیدل گرفت بیزاری چه گونه دشمن من ر تنم بیفزاید
- ۱۰ اگر بنالم گویند نیست حاجتمند و گر بنالم گویند زار میخاید
- ۱۱ غمین مباش تو حافظ خدای عزوجل

دری نبندد تا دیگری نبکشد

۳۲

۱. گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
۲. گفتم که بسی خطا بر تو کشیدند گفتا هم از آن بود که بر لوح جبین بود
۳. گفتم که قرین بدت افکند بدین روز گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود

- ۴ گفتم ز من ای ماه چرا مهر بریدی گفتا که فلک با من بد مهر بکین بود
- ۵ گفتم که بسی جام طرب خوردی ازین بیش گفتا که شفا در قدح باز یسین بود
- ۶ گفتم که توئی عمر چرا باز برفتی گفتا که فلانی چکنم عمر همین بود
- ۷ گفتم که نه وقت سمرت بود چنین زود گفتا که مگو مصلحت وقت درین بود
- ۹ گفتم که زحافظ بجه موجب شده دور
گفتا که همه وقت مرا داعیه این بود

۳۳

- ۱ ترک من چون جمد مشکین گرد کا کل بشکند لاله را دل خون شود بازار سنبل بشکند
- ۲ ور خرامان سرو گلزارش کند میل چمن سرورا از یاد اندازد دل گل بشکند
- ۳ تا خیال ابروی جانان ز چشم دور شد اندرین ره سیلها باشد که صد پل بشکند
- ۴ چون نسیم صبحگاهی پرده گل بشکند خارغم اندر دل مجروح ببل بشکند
- ۵ حافظ این سر وحدت را ز دست خود مده
تا خیال زهد و تقوا را تو گل بشکند

۳۴

- ۱ عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود مهرت نه عارضیست که جای دگر شود
- ۲ عشق تو در درونم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود
- ۳ درد یست درد عشق که اندر علاج او هر چند سعی بیش نمائی بتر شود
- ۴ اوّل یکی منم که درین شهر هر شبی فریاد من ز عشق بافلاک بر شود
- ۵ گر زانکه من سرشک فشانم بزنده رود کشت عراق جله ییکبار تر شود
- ۶ دی در میان زاف بدیدم رخ نگار بر هیأتی که ابر محیط قر شود
- ۷ گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود
- ۸ حافظ پیاد لعل وی ار باده میخوری
مکذارها ن که مدعیان را خبر شود

۳۵

۱	اگر خدای کسیرا بهر گناه بگیرد	زمین بناله در آید زمانه آه بگیرد
۲	برابرست که و کوه پیش حضرت مولی	کمی بکوه ببخشد کمی بکاه بگیرد
۳	گناه روی زمین می‌کني نمیدانی	که ماه بر فلک از شومی گناه بگیرد
۴	تو یاک دامنی آری ولی شود پیدا	گناههای تو فردا که داد خواه بگیرد
۵	شبی ز شرم گشته من چنان بگیریم زار	که سجده گاه من آنشب همه گیاه بگیرد
۶	که وداع بگیریم بدان مذهب که یار	بهر زمین که رود آب دیده راه بگیرد
۷	چو شاه قصد هلاک کسی کند حافظ	
	کراست زهره و یارا که بیش شاه بگیرد	

۳۶

۱	سرسودای تو اندر سر ما می‌کرد	بین که اندر سر شوریده چها می‌کرد
۲	هر که دل در خم چوگان سر زلف تو بست	لاجرم کوی صفت بر سرو پا می‌کرد
۳	گر چه بیداد و جفا میکند آن دلبر من	همچنان در پی او دل یوفا می‌کرد
۴	از جفای فلک و غصه دوران صد بار	بر تنم پیرهن صبر قبا می‌کرد
۵	در ضعیفی و نزاری تن بیچاره من	چو هلاکیت که انگشت نما می‌کرد
۶	بلبل طبع من از فرقت گلزار رخس	دیر گاهیت که بی برک و نوا می‌کرد
۷	چند گویم مرو ایدل زیبی نفس و هوا	کین هوایت که در عین خطا می‌کرد
۸	بهوا داریت ای سرو قد و لاله عذار	بسکه آشفته و سر گشته چو ما می‌کرد
۹	دل حافظ چو صبا بر سر کوی تو مقیم	
	درد مند است و با مقید دوا می‌کرد	

۳۷

۱	میزنم هر نفس از دست فراق فریاد	آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد
۲	چه کنم گر نکم ناله و فریاد و فغان	کز فراق تو چنانم که بداندیش تو باد

- ۳ روز و شب غصه و غم میخورم و چون نخورم
چون ز دیدار تو دورم بچه باشم دلشاد
- ۴ تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی
ای بسا چشمه خونین که دل از دیده گشاد
- ۵ از بن هر مژه صد قطره خون بیش چکد
چون بر آرد دلم از دست فراق فریاد

حافظ دلشده مستغرق یادت شب و روز

تو از بن بنده دل رفته بکلی آزاد

۳۸

- ۸ مرا بوصل تو گر زانکه دست رس باشد
دگر ز طالع خویشم چه ملتس باشد
- ۲ بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب
که هر کجا شکرستان بود مکس باشد
- ۳ چه حاجت بشیر قتل عاشق را
که نیم جان مرا يك کرشمه بس باشد
- ۴ اگر بهرد و جهان یکنفس ز من با دوست
مرا زهر دو جهان حاصل آن نفس باشد
- ۵ ازین هوس که مرا دست بخت کونا هست
کیم بسرو بلند تو دسترس باشد
- ۶ ره خلاص کجا باشد آن غریقی را
که سبل محنت عشقش ز بیش و پس باشد

هزار بار شوم آشنا و دیگر بار

مرا ببند و گوید که این چه کس باشد

۳۹

- ۱ هوس باد بهارم بسوی صحرا برد
باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد
- ۲ هر کجا بود دلی چشم تو برد از راهش
نه دل خسته و بیمار مرا تنها برد
- ۳ آمد و گرم ببرد آب رخم اشک چو سبزم
زربرز داد کسی کامد و این کالا برد
- ۴ دل سنگین ترا اشک من آورد براه
سنگ را سبل تواند بلب دریا برد
- ۵ دوش ذوق طرب سلسله شوق تو بست
بای خیل خردم لشکر غم از جا برد
- ۶ راه ما غمزه آن ترك کمان ابرو زد
رخت ما سبل آن سرو سهی بالا برد
- ۷ جام می دی بلبت لاف روان بخشی زد
آب می را لب جانبخش روان افزا برد

۸ بحث بلبل برحافظ مکن از خوش سخنی
 بیش طوطی نتوان نام هزار آرا برد
 ۴۰

۱ ز دل بر آمدم و کار بر نمی آید ز خود بدر شدم و یار در نمی آید
 ۲ درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز بلاي زلف درازش بسر نمی آید
 ۳ بسم حکایت دل هست با نسیم سحر ولی بیخت من امشب سحر نمی آید
 ۴ همیشه آم سحرگاه من خطا نشدی کنون چه شد که یکی کارگر نمی آید
 ۵ فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ که کار عشق ز ما این قدر نمی آید
 ۶ زبس که شد دل حافظ رمیده از همه کس

کنون ز حلقه زلفش بدر نمی آید

۴۱

۱ ساقی اندر قدح باز می گسلگون کرد در می کهنه دیرینه ما افیون کرد
 ۲ دیگر از ازا می دیرینه برابر میداد بمن دلشده خسته رسید افزون کرد
 ۳ این قدح هوش مرا جمله بیکبار ببرد این می این بار مرا صاف ز خود بیرون کرد
 ۴ تو مپندار که در ساغر و پیمانه ما بت سنگین دل ما خون جگر اکنون کرد
 ۵ آنچه در سینه مجروح منش دل خوانی سوز عشقیست که با خون جگر همچون کرد
 ۶ روز اول که باستاد سیردند مرا دیگر آرا خرد آموخت مرا مجنون کرد
 ۷ دل حافظ که ز افیون لببت ایمن بود

چشم جادوی تو اش بار دگر افیون کرد

۴۲

۱ اگر ز کوی تو بویی بمن رساند باد بژده جان جهان را بیاد خواهم داد
 ۲ اگر چه کرد برانگیختی ز هستی من غباری از من خاکی بدامنت مرساد
 ۳ تو تا بروی من ای نور دیده در بستی دگر جهان در شادی بروی من نکشاد

- ۴ خیال روی توام دیده میکند پر خون هوای زلف توام عمر میدهد بر باد
- ۵ نه در برابر چشمی نه غایب از نظری نه یاد میکنی از من نه مبروی از یاد
- ۶ بجای طعنه اگر تیغ میزند دشمن زدوست دست نداریم هر چه بادا باد
- ۷ زدست عشق تو حافظ نمبرد جان را

که جان ز محنت شیرین کجا برد فرهاد (۱)

۴۳

- ۱ دلم بیجملات صفائی ندارد چو یگانه کاشنائی ندارد
- ۲ متاع دل پاک عشاق مسکین بیازار حسنش بهائی ندارد
- ۳ دلا جام و ساقی گلرخ طلب کن که چون گل زمانه بقائی ندارد
- ۴ اگر چه دلم رفت لیکن غمش نیست بجز آن خم زلف جائی ندارد
- ۵ از این سینه تنگ ترسم که دروزی رود جائی آنکه دوائی ندارد
- ۶ همه چیز دارد دلارام لیکن دریا که با ما وفائی ندارد
- ۸ چوما هست روشن که بیمهر رویت

دل و جان حافظ صفائی ندارد

۴۴

- ۱ دلا چنم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر تو نیزای دیده خوابی کن مراد دل بر آخر
- ۲ منم یارب که جانان را ز ساعد بوسه میچیم دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر
- ۳ مراد دنی و عقبی بمن بخشید روزی بخش بکوشم قول چنگ اول بدستم زاف یار آخر
- ۶ چوباد از خرمن دوانان ربودن خوشه ناچند ز همت توشه بردار و خود نخمی بکار آخر
- ۵ نگارستان چین دانه نخواهد شد سرایت لیک بنوک کلبك مشک آمیز نقشی مینگار آخر
- ۶ دلا در ملک شبخیزی گراز اندوه نگریزی دم صبحت بشارتها پیارد زان دیار آخر

۱- این غزل در جنک قدیمی که متعلق به آقای نفیسی است بنام عبدالمجید ثبت شده و مقطعه اش اینطور است :
« زدست عشق تو عبد المجید جان نبرد »

بني چون ماه زانوزد می چون لعل یش آورد

۴۵ تو کوئی تائبم حافظ ز ساقی شرم دار آخر

۱	یابد و ساغر شراب ناب ییار	ساقیا مایه شباب ییار
۲	کوست درمان شیخ وشاب ییار	داروی درد عشق یعنی می
۳	در میان مه آفتاب ییار	آفتابست و ماه باده و جام
۴	کردنشرا ز می طناب ییار	نمیکنند عقل سرکشی تمام
۵	یعنی آن آتش چو آب ییار	بزن این آتش مرا آبی
۶	باده ناب چون گلاب ییار	کل اگر رفت گو بشادی رو
۷	غلغل شیشه شراب ییار	غلغل بلبل ار نماید چه غم
۸	تا بکلی شوم خراب ییار	کر چه مستم سه چار جام دگر
۹	یابد و رطل گران بحافظ ده	

کر گناهست و کر ثواب ییار

۲۶

۱	دلبر نازنین گل رخسار	سرو بالا بلند خوش رفتار
۲	از برای خدا نگاهش دار	دل ما بردد بعتاری
۳	در دل من نماید صبر و قرار	تا بدیدم دو چشم جاودیت
۴	نبود مشکرا دگر مقدار	سنبل زلف اگر بر افشانی
۵	بوفنا کوش ای بت عیار	بی وفائی مکن دگر پیشه
۶	تا که گردی ز عمر برخوردار	گاه گاهم ببوسه بنواز

حافظ مستمند حیرانت

بندۀ تست بی زر و دینار

۴۷

- ۱ خوش آنشبی که در آئی بصد کرشمه و ناز کئی تو ناز بشوخی و من کشم بنیاز
 ۲ چو غنچه سر درویش کجا نهان ماند دل مرا که نسیم صباست محرم راز
 ۳ امید قد تو سیداشتم ز بخت بلند نسیم زلف تو میخواستم ز عمر دراز
 ۴ چه حلقها که زدم بر در دل از سر سوز بیوی روز وصال تو در شبان دراز
 ۵ مرا چه فکر ز جور تو و جفای رقیب اسیر عشق ندارد غم از بلای دراز
 ۶ چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیزت که کرد ز گس مستش بصد کرشمه و ناز
 ۸ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند

تورخ بخاک بنه حافظا بسوز و بساز *

۴۸

- ۱ راه نمیکده عشاقراست در تک و تاز همان نیاز که حجاج را براه حجاز
 ۲ نتم ز هجرتو چشم از جهان فرو میدوخت امید دولت وصل تو داد جانم باز
 ۳ بهیچ در نروم بعد از بن ز حضرت دوست چو کعبه یافتیم آیم ز بت پرستی باز
 ۴ غرض کرشمه حسنست ورنه حاجت نیست جان دولت محمود را زلف ایاز
 ۵ شبی چنین بسحر که ز بخت میخواهم که با تو شرح سر انجام خود کنم آغاز
 ۶ ز شوق مجلس آن ماه خرگهی حافظ گرت چو شمع بسوزند پای دار و بساز

۴۹

- ۱ صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز کجاست بلبل خوش کویر آورد آواز
 ۲ دلا ز هجر ممکن ناله ز آنکه در عالم غمست و شادی و خار و گداز و نشیب و فراز
 ۳ دو تا شدم چو کمان از غم و نمیکویم هنوز ترک کمان اروان تیر انداز

* چون غزل « زلفین سیه خم بخم اندر زده باز » از سلمان ساوجی و غزل « روز عیش و طرب ماه صیامت امروز » از خواجوی کرمانیست حذف گردید مراجعه بمقدمه بشود

- ۴ غریب نیست ز مشک آری ار بود غماز
 ز طرّه تو پریشانی دلم شد فاش
 ۵ بر آستان تو کاندل ازل بسوز و نیاز
 نه این زمان من شوریده دل نهادم روی
 ۶ که نیست سینه ار باب کینه محرم راز
 حکایت شب هجران بدشمنان مکنید
 ۷ نظر بروی کسی بر نمیکنی از ناز
 هزار دیده بروی تو ناظرند و تو خود
 ۸ دم از محبت او میزن و بدرد بساز
 اگر بسوزدت ای دل ز درد ناله مکن
 ۹ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند
 تو رخ بجاک نه ای حافظ و بر آرماز

۵۰

- ۱ بیگانه کرد و قصه هیچ آشنا میسر
 جانان ترا که گفت که احوال ما میسر
 ۲ جرمی نکرده عفو کن و ماجرا میسر
 زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست
 ۳ از شمع پرس قصه ز باد صبا میسر
 خواهی که روشنت شود احوال سوز عشق
 ۴ آن کس که باتو گفت که درویش را میسر
 هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود
 ۵ یعنی ز مفلسان سخن کیبیا میسر
 از دلق یوش صومعه نقد طلب مجوی
 ۶ از ما بجز حکایت مهر و وفا میسر
 ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم
 ۷ حافظ رسید موسم گل معرفت بخوان
 در باب نقد وقت ز چون و چرا میسر

۵۱

- ۱ بگردگار رها کرده به مصالح خویش
 بجهت و جهد چو کاری نمیروود از پیش
 ۲ اگر ز سر قناعت خبر شود درویش
 بیادشاهی عالم فرو نیارد سر
 ۳ مشو بسان ترازو تو در یی کم و بیش
 ز سنگ تفرقه خواهی که منجی نشوی
 ۴ قدح بخواه و بنه مرهمی تو بر دل ریش
 ریای زاهد سالوس جان من فرسود
 ۵ در آفرینش از انواع نوش دارد و نیش
 بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد
 ۶ زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش
 ریا حلال شمارند و جام باده حرام

۷ بدلبرائی اگر خود سر آمدی چه عجب که نور حسن تو بود از اساس عالم بیش

۸ دهان تنگ تو دلخواه جان حافظ شد

بجان بود خطرم زبن دل محال اندیش

۵۲

۱ بس خرابم ز غم یار خراباتی خویش میزند غمزه او ناولک غم بر دل ریش

۲ با تو پیوستم و از غیر تو دل بیریدم آشنای تو ندارد سربیکانه و خویش

۳ بعنایت نظری کن که من سوخته را نرود بی مدد لطف تو کاری از بیش

۴ آخر ای پادشه ملک ملاحه چه شود گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

۵ خرمن صبر من سوخته دل داد بیاد چشم مست تو که بکشد کمین از پس و بیش

۶ گر چلیبای سر زلف ز هم بگشائی بس مسلمان که شود باده خورو کافر کیش

۷ تو پس در منشین و غم پیوده مخور که ز غم خوردن تورزق نگر دکم و بیش

۸ چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد پس میازار دل خود ز غم ای دور اندیش

۹ پرسش حافظ دلسوخته کن بهر خدا

نیست از شاه عجب گر نبود از درویش

۵۳

۱ ایدل غلام شاه جهان باش شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش

۲ مرد خدا شناس که تقوی کند طلب خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

۳ از خارجی هزار بیکجو نمیخرند گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش

۴ چون احمد شفیع بود روز رستهیز گو این تن بلاکش من پر گناه باش

۵ آنرا که دوستی علی نیست کافرست گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

۶ امروز زنده ام بولای تو یا علی فردا بروح پاک امامان گواه باش

۷ قبر امام هشتم سلطان دین رضا از جان بیوس بر در آن مارگام باش

۸ دستت نمیرسد که بچینی گلی ز شاخ باری بیای گلبن ایشان گیاه باش

۹ حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن
وانگاه در طریق چو مردان راه باش

۵۴

۱ نیست کس را ز کند سر زلف تو خلاص میبکشی عاشق مسکین و ترسی ز قصاص
۲ عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا نرود در حرم جان نشود خاص الحاص
۳ ناوک غمزه تو دست برد از دستم حاجب ابروی تو برده گرواز رقص
۴ جان نهادم بمیان شمع صفت از سر صدق کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص
۵ بهوا داری و اخلاص چو پروانه ز شوق تا نسوزی تونیایی ز غم عشق خلاص
۶ کیمیای غم عشق تو تن خاکی من زرخاless کند ارچند بود همچو رصاص
۷ قیمت در گرانمایه چه دانند عوام

حافظا گوهر یکدانه مده جز بخواص

۵۵

۱ از رقیبت دلم نیافت خلاص زانکه القاص لا یحب القاص
۲ محتسب خم شکست و بنده سرش سن با السن و الجروح قصاص
۳ همچو عیسیت جام می که مدام مرده را زنده میکند بخواص
۴ مطرب من رهی بزنی که بخرخ مشتری زهره وش شود رقص
۵ گوهر از بحر کی برون آرد ترک سر تا نمیکند غواص
۶ نقد از عشق جوی نی از عقل تا که خالص شوی چو زر خلاص
۷ حافظ از دل ز مصحف رخ دوست

خواند الحمد و سوره اخلاص

۵۶

۱ حسن جمال توجّهان جمله گرفت طول و عرض شمس فلک خجل شده از رخ خوب ماه ارض
۲ دیدن حسن و خویت بر همه خلق واجبست رؤیت روت بلکه بر جمله ملائکت فرض

- ۳ از رخ تست مقتبس خور ز چهارم آسمان همچو زمین هفتین ماند بزیر بار قرض
 ۴ جان که فدای او نشد مرده جاودان بود تن که اسیر او نشد لایق اوست قطع و فرض
 ۵ بوسه بخاکپای او دست کجا دهد ترا
 قصه شوق حافظا باد رساندت بعرض

۵۷

- ۱ بیا که میشنوم بوی جان از آن عارض که یافتم دل خود را نشان از آن عارض
 ۲ معانی که ز حوری بشرح میگویند زحسن و لطف پیرش بیان از آن عارض
 ۳ بگل مانده قد سرو ناز ازین قامت خجل مانده گل گلستان از آن عارض
 ۴ بشرم مانده تن یا سمین از آن اندام بخون نشسته تن ارغوان از آن عارض
 ۵ گرفته نافه چین بوی مشک از آن کیسو کلاب یافته بوی جنان از آن عارض
 ۶ ز مهر روی تو خورشید گشته غرق عرق زار مانده مه آسمان از آن عارض
 ۷ ز نظم دلکش حافظ چکیده آب حیات
 چنانکه خوی شده جان چکان از آن عارض

۵۸

- ۱ کرد عذار یار ما تا بنوشت دور خط ماه فلک ز روی او راست فتاد در غلط
 ۲ از هوس لبش که آن زاب حیات خوشتر است کشته روان ز دیده ام چشمه آب همچو شط
 ۳ که بهواش میدهم کرد مثال جان و دل گاه باب میکشم آتش عشق او چو بوط
 ۴ گر بفلامی خودش شاه قبول میکند تا بمبار کی دهم بنده به بندگی خط
 ۵ آب حیات حافظا گشته خجل ز نظم تو
 کس بهوای عشق او شعر نگفت ازین نظم

۵۹

- ۱ ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ
 ۲ پا که نوبت صلحت و دوستی و وفا که با تو نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ

- ۳ بجای او ز لبم بوسه خون بها حافظ
 ۴ بدامنش نرسد دست هر گدا حافظ
 ۵ اگر بجستی ازین بند و این بلا حافظ
 ۶ که شعر تست فرحبخش و غمزدا حافظ
 ۷ تو دلق شعبده پوشیده برو زاهد
 ۸ بوقت صبح چورندان بنال از دل و جان
 بکار من بکن آندم یکی دعا حافظ

۶۰

- ۱ بفر دوات گیتی فروز شاه شجاع
 ۲ بیار می که چو خورشید مشعل افروزد
 ۳ صراحی و حریفی خوشم ز دنیا بس
 ۴ برو ادیب بجای بدل کن این شفقت
 ۵ هنر نمی خرد ایام غیر از اینم نیست
 ۶ ز زهد حافظ و طامات او ملول شدم
 بساز و رود غزل خوان بی سرود سماع

۶۱

- ۱ کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق
 ۲ غریب و عاشق و بیدل نقیر و سرگردان
 ۳ اگر بدست من افتد فراق را بکشم
 ۴ کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم
 ۵ فراق را بفراق تو مبتلا سازم
 ۶ من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا
 ۷ بداغ عشق چو حافظ ازین جهت شب و روز
 به بلبلان سحر میزنم نوای فراق

۶۲

۱	رهروان را عشق بس باشد دلیل	آب چشم اندر رهش کردم سبیل
۲	موج اشک ما کی آرد در حساب	آن که کشتی راند بر خون قتل
۳	اختیاری نیست بد نامی من	ضلّی فی العشق من یهدی السبیل
۴	آتش روی بتان بر خود مزین	ورنه از آتش گذر کن چون خلیل
۵	یا بنه بر خود که مقصد کم کنی	یا منه یای اندرین ره بی دلیل
۶	سالتها در فکر آن یتیم که گفت	ییلبانی بر لب دریای نیل
۷	یا ممکن ما ییل بانان دوستی	یا بنا کن خانه در خورد ییل
۸	یا مکش بر چهره نیل عاشقی	یا فرو بر جامه تقوا بنیل
۹	بی می و مطرب بفردوسم بخوان	راحتی فی الارواح لاف السلسیل
۱۰	حافظا کر معنی داری بیار	

ورنه دعوی نیست غیر از قال و قیل

۶۳

۱	ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل	یروای کست نیست جهانی تو مایل
۲	که آه کشم از دل و که تیر تو از جان	بیش تو چه گویم که چها میکشم از دل
۳	وصف لب لعل تو چه گویم برقیبان	نیکو نبود معنی رنگین بر جاهل
۴	هر روز چو حسنت ز دکر روز فروست	مه را نتوان کرد بروی تو مقابل
۵	دل بردی و جان میدهمت غم چه فرستی	چون نیک غمینم چه حاجت بحصل
۶	حافظ چو تو یا در حرم عشق نهادی	

درد امن او دست زن وز همه بکسل

۶۴

۱	بسحر لبست چشم تو ای خجسته خصال	بر من خط تو ای آیت همایون فال
۲	بنوش لعل تو ای آب زندگانی من	برنگ و بوی تو ای نو بهار حسن و جمال

- ۳ بجلوهای تو چون شیوهای رفتن بک
بغزهای تو چون غمزهای چشم غزال
۴ بطیب خلق تو و نفخه شمامه صبح
بیوی زلف تو و نیکهت نسیم شمال
۵ بآن عقب که ما را است مهر خاتم چشم
بآن کهر که شمار است در درج مقال
۶ بآن صدفه عارض که گشت گلشن عقل
بآن حدیقه بینش که شد مقام خیال
۷ که در رضای تو حافظ کر التفات کنی
بمهر باز نماند چه جای مال و منال

۶۵

- ۱ روز عیدست و من امروز در آن تدبیرم
که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
۲ دوسه روز است که دورم ز می و ساغر و جام
بس خجالت که بدید آمد ازین تفسیرم
۳ من بخلوت نشینم یس ازین ور بمثل
زاهد صومعه بر یای نهـد زنجیرم
۴ بند پیرانه دهد و اعظ شهرم لیکن
من نه آنم که دگر بند کسی ببندیم
۵ آنکه برخاک در میکده جان داد کجاست
ناهم بر قدمش این سرو بیش میرم
۶ میکشم باده و سجاده تقوی بر دوش
وای اگر خلق شوند آ که ازین تزویرم
۷ خلق گویند که حافظ سخن پیر نبوش
سالمورده می امروزه به از صد پیرم

۶۶

- ۱ در غم خویش چنان شیفته کردی بازم
کر خیال تو بخود نیز نمی پردازم
۲ هر که از ناله شبگیر من آگاه شود
هیچ شک نیست که چون روز بداند رازم
۳ گفته بودی که خبر ده که زهجرم چونی
آنچنانم که بینی و ندانی بازم
۴ بعد ازین بارخ خوب تو نظر خواهم باخت
گو همه خلق بدانند که شاهد بازم
۵ عهد کردی که بسوزی بغم خویش مرا
هیچ غم نیست تو میسوز که من میسازم
۶ آنچنان در دل می باز تو خوش میاید
که حلات بکنم کر بکشی از نازم
۷ اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی
هم بخاک سر کوی تو بود پروازم

حافظا جان ندهد بهر تو چون پروانه

۸

پیش روی تو چو شمعش بشبی بگدازم

۶۷

۱ این چه شورشست که در دور قمر می بینم همه آفاق پراز فتنه و شر می بینم

۲ دختران را همه جنگست و جدل با مادر پسران را همه بد خواه پدر می بینم

۳ ابلهان را همه شربت ز کلابست و شکر قوت دانا همه از خون جگر می بینم

۴ اسب تازی شده مجروح بر زیر پالان طوق زرین همه در کردن خر می بینم

۵ بند حافظ بشنو خواه برو نیکی کن

که من این پندبه از گنج کهر می بینم

۶۸

۱ اَلَمْ يَأْنِ لِالاحْبَابِ انْ تَبْرَحُوا وَاَلنَّاسِ انْ يَتَّقُوا

۲ اَلَمْ يَأْتِهِمْ اَنْبَاءُ مَنْ بَابُ تَعْدِهِمْ وَفِي قَلْبِهِ نَارُ الْاَنْسِ تَنْتَرِمُ

۳ فَيَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا جَرَى عَلَي مَرَجٍ مِنْهُمْ فَيَمْنُوا وَيَرْجُوا

۴ حَكِي الدَّمْعُ مِنْ مَآءِ الْجَوَانِحِ اضْمُرَتْ فَيَا عَجَبًا مِنْ صَامِتٍ يَتَكَلَّمُ

۵ اَتَى مَوْسَى الْتَبْرُوزَ وَاخْضَرْتَ الرَّبِّيَّ وَرَفَقَ خُمْرٌ وَالتَّدَامِي تَرْتَمُوا

۶ بَنِي عَمْنَا جُودٌ وَاعْلَيْنَا بِجُرْعَةٍ وَ لِلْفَضْلِ اسْبَابٌ بِهَا يَتَوَسَّمُ

۷ شَهْرٌ بِهَا الْاَوْتَارُ تَقْضِي مِنَ الصِّيَا وَ فِي شَانِنَا عَيْشُ الرَّابِعِ مُحَرَّمُ

۸ اَيَا مَنْ عَلَا كُلُّ السَّلَاطِينِ سَطْوَةً تَرْحَمُ جَزَاكَ اللهُ فَالْخَيْرُ مَغْنَمُ

۹ لِكُلِّ مَنْ الْخَلَائِنُ دُخْرٌ وَ نِعْمَةٌ

و لِلْحَافِظِ الْمُسْكِينِ فَقْرٌ وَ مَغْنَمُ

۶۹

۱ دلبر جانان من برد دل و جان من دلبر جانان من

۲ از لب جانان من زنده شود جان من از لب جانان من

۳ روضه رضوان من خاک سرکوی دوست روضه رضوان من

- این دل حیران من واله و شیدای تست واله رشیدای تست این دل حیران من ۴
یوسف کمان من مصر ملاحت تراست مصر ملاحت تراست یوسف کمان من ۵
سرو گلستان من قامت داجوی تست قامت داجوی تست سرو گلستان من ۶
حافظ خوشخوان من نقد کمال غیاث ۷
نقد کمال غیاث حافظ خوشخوان من

۷۰

- دل را شد سر زلف تو مسکن بدینسانش فرو مکن دار و مشکن ۱
و گردل سر کشد چون زلف از خط بدست آرش ولی در پای مفکن ۲
بدستم نیست چون زلف تو وجهی که در پایت فشانم زر بدامن ۳
چو شمع از یشم آئی در شب تار شود چشمم بیدار تو روشن ۴
ز سرو قامت بنشینم آزاد همه تن کر زبان بانم چو سوسن ۵
بگلزارم چه کار اکنون که گشته است جهان بر چشمم از رویت چو گلشن ۶
ز مهرت کر بقیام ذره روی چو خورشیدی فرود آید ز روزن ۷
کجا بر تنگ شکر دست یابد کر اندیشد مگس از باد یزن ۸
چو حافظ ماجرای عشق بازی ۹
نیگو بد کسی بر وجه احسن

۷۱

- در بدخشان لعل اگر از سنگ میآید برون آب رکنی چون شکر از تنگ میآید برون ۱
در درون شهر شیراز در هر خانه دلبری رعنائی شوخ و شنگ میآید برون ۲
از سرای قاضی و مفتی و شیخ و محتسب باده های بی غش و کلامک میآید برون ۳
بر سر منبر بوقت وجد و زرقاںی حال از سر دستار و اعظم بنگ میآید برون ۴
در درون باغها ز آواز مطرب صبح و شام بانگ بابل با نوائی چنگ میآید برون ۵
در چنین شهری به چریار و اندوه فراق ۶
حافظ از خانه چنین دلتنگ میآید برون

۷۲

۱	ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده	مانند چشم مست چشم جهان ندیده
۲	همچون تو نازنینی سر تا بیا لطافت	کیتی نشان نداده ایزد نیافریده
۳	بر قصد خون عشاق ابرو و چشم مست	گاه این کمین گشاده گاه آن کمان کشیده
۴	تا کی کبوتر دل چون مرغ نیم بسمل	باشدز تیر هجرت در خاک و خون طاییده
۵	از سوز سینه هر دم دودم بسر بر آید	چون عود چند باشم در آتش آرمیده
۶	گر زانکه رام گردد بخت رنیده با من	هم زان دهن ر آرام کام دل رمیده
۷	میلی اگر ندارد بر عارض تو ابرو	پیوسته از چه باشد چون قه من خمیده
۸	گر بر لبم نهی لب یابم حیات باقی	آن دم که جان شیرین باشد بلب رسیده
۹	مارا بضاعت اینست که در مذاقت افتد	

درهای شعر حافظ بنویس در جریده

۷۳

۱	عیدست و موسم گل ساقی بیار باده	هنگام گل که دیده بی می قدح نهاده
۲	زین زهد و یار سائی بگرفت خاطر من	ساقی بده شرابی تا دل شود گشاده
۳	صوفی که دی نصیحت میکرد عاشق را	امروز دیدمش مست تقوی بیاد داده
۴	این يك دوروز دیگر گل را غنیمتی دان	گر عاشقی طرب جوی با ساقیان ساده
۵	گل رفت ای حریفان غافل چرا نشینید	بی بانگ رود و چنگ و بی یار و جام باده
۶	در مجلس صبحی دانی چه خوش نماید	عکس عذار ساقی در جام می فتاده
۷	مطرب چو پرده سازد شاید اگر بخواند	

از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

۷۴

۱	نصیب من چو غرائب کرده است اله	درین میانه بگو زاهد مرا چه گناه
۲	کسی که در ازاش جام می نصیب افتاد	چرا بچشر کنند این گناه ازو درغواه

- ۳ بگو بصوفی سالوس خرقه پوش دورو که کرده دست درازی و آسین کوتاه
 ۴ تو خرقه را ز برای ریا همی پوشی که تا بزرق بری بندکان حق از راه
 ۵ غلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیشان یک کاه
 ۶ مراد من ز خرابات چونکه شد حاصل دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه
 ۷ برو گدای در هر کجا مشو حافظ
 مراد خویش نیابی مگر بشی الله

۷۵

- ۱ بفرغ دل زمانی نظری بهارویی به از آن که تاج شاهی همه عمرهای وهویی
 ۲ بخدا که رشکم آید برخت ز چشم خویشم که نظر دریغ باشد بچنان لطیف رویی
 ۳ دل من شد و ندانم که چه شد غریب ما را که گذشت عمر و نآمد خبری ز هیچ سویی
 ۴ نفسم با آخر آمد نظرم ندید سیرت بجز این نماید ما را هوسی و آرزویی
 ۵ مکن ای صبا مشوش سر زلف آن یری و ش
 که هزار جان حافظ ندای تار مویی

۷۶

- ۱ ای با غم تو ما را ببوند لا یزالی قد ضاع فی هوا کم عمری و لا ابالی
 ۲ عیش سگان کویت هر بی خبر چه داند یا آیت لی مجالا فی ذلك الحوالی
 ۳ از آب دیده بارا شد رازم آشکارا ارحم علی دموعی یا من علمت حالی
 ۴ خوبان وفا ندارند ای جمع یا کبازان لا ترهبوا فؤاد عن صاحب الجمالی
 ۵ ما تشنه لب گذشتیم بر آب زندگانی یا ساقیا اغثنی من شربة الزوال
 ۶ من ترک دین و دنیا کردم ز آرزویت جاوزت فی هوا کم عن حب جاه و مالی
 ۷ حافظ اگر بمیرد بر خاک آسمانت قد صار اذا حیات کانت بلا زوال

۷۷

- ۱ ای ز شرم عارضت کل غرق خوی بر عرق پیش دقیقت جام می

۲	ژاله بر لاله است یا برگل گلاب	یا بر آتش آب یا بر روت خوی
۳	می شد از چشم آن کمان ابرو و دل	از بیش میرفت و گم میگردید
۴	امشب از زلفش نخواهم داشت دست	رو مؤذن باگ میزن گو که حی
۵	چنگ را بر دست مطرب نه دمی	گور کنس بخراش بخروشش ز بی
۶	عود بر آتش نه و منقل بسوز	غم مدار از شدت سرمای دی
۷	با تو زین بس گر فلك خواری کند	باز گو در حضرت دارای ری
۸	خمر و آفاق بخش آن کر سخاش	نامه حاتم ز نامش گشت طی
۹	آن که بهر جرعه جان میدهد	جان او بستان و جامی ده بوی

جام می بیش آر و چون حفظ خور

غم که جم کی بد و یا کسوس کی

۷۸

۱	ای باد نسیم یا ر داری	زان نفخه مشکبار داری
۲	ای گل تو کجا و روی زیبایش	او مشک و تو بار خوار داری
۳	ریحان تو کجا و خط سبزش	او تازہ و تو غبار داری
۴	نرگس تو کجا و چشم مستش	اوسر خوش و تو خمار داری
۵	ای سرو تو با قد بلندش	در باغ چه اعتبار داری
۶	ای عقل تو با وجود عشقش	در دست چه اختیار داری

... بر رویی برسی بو صل حافظ

گر طاقست انتظار داری

۷۹

۱	دید آمد رسوم یوفائی	نماند از کس نشان آشنائی
۲	برند از فاقه نزد هر غیبی	چون اهل هنر دست گدائی
۳	کسی کو فاضلت امروز در دهر	نمی بیند زغم یکدم رهائی

- ۴ ولیکن جاهلست اندر تنعم
منتاع او چو هست ایندم بهائی
- ۵ وگر شاعر بگوید شعر چون آب
که دل را زان فرازد روشنائی
- ۶ نبخشندش جوی از بخل و امساک
اگر خود فی المثل باشد سنائی
- ۷ خرد در گوش هوشم دی همی گفت
برو صبری بکن در بی نوائی
- ۸ قناعت را بضاعت سازو میسوز
در این درد و عنا چون نی نوائی
- ۹ بیا حافظ بجان این بند بشنو
که گراز با در افتی با سر آئی

۸۰

- ۱ برو زاهد با میدی که داری
که دارم همچو تو آمید واری
- ۲ بجز اغرجه دارد لاله در دست
بیا ساقی بیاور آنچه داری
- ۳ مرا در دسته دیوانگان کش
که مستی خوشترست از هوشیاری
- ۴ پیر هیز از من ای صوفی پیر هیز
که کردم توبه از پیر هیز کاری
- ۵ بیا دل در خم گیسوی او بند
اگر خواهی خلاص و رستگاری
- ۶ بدور گل خدا را توبه بشکن
که عهد گل ندارد استواری
- ۷ عزیزان نو بهار عمر بگذشت
چو از طرف چمن باد بهاری
- ۸ بیا حافظ شراب لعل کن نوش

چرا عمرت بغفلت میگذاری

۸۱

- ۱ جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی
هر که شد خاک درت رست ز سرگردانی
- ۲ سرسری از سرکوی تو نیارم برخواست
کار دشوار نگیرند بدین آسانی
- ۳ خام را طاق پروانه پر سوخته نیست
ناز کارا نرسد شیوه جان افشانی
- ۴ بی تو آرام گرفتن بود از ناکامی
با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی
- ۵ فاش کردند رفیقان تو سر دل من
چند پوشیده بماند سخن پنهانی

- ۶ تا بماند تر و شاداب نهال قد تو واجب آنست که بر چشم منش بنشانی
 ۷ در خم زلف تو دیدم دل خود را روزی گفتمش چونی و چون می زبی ای زندانی
 ۸ گفت آری چه کنی از نبری رشک بمن هر کدا را نبود مرتبه سلطانی
 ۹ راستی حدّ تو حافظ نبود صحبت ما

پس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی

۸۲

- ۱ چون در جهان خوبی امروز کامکاری شاید که عاشقا ترا کامی زلب بر آری
 ۲ با عاشقان بیدل تا چند ناز و عشوه بر بیدلان مسکین تا کی جفا و خواری
 ۳ تا چند همچو چشم در عین نا توانی تا چند همچو زلفت در تاب و بیکراری
 ۴ دردی که از تو دارم جویری که از تو بینم گر شمه بدانی ترسم که رحمت آری
 ۵ اسباب عاشقی را بسیار مایه باید دلهای همچو آتش چشمان رود باری
 ۶ در هجر مانده بودم باد صبا رسانید از بوستان وصلت بوی امید واری
 ۷ گر چه بیوی وصلت در حشر زنده کردم سر بر نیارم از خاک از روی شرمساری
 ۸ از باده وصلت گر جرعه بنوشم تا زنده ام نورزم آئین هوشیاری
 ۹ ما بنده ایم و عاجز تو حاکمی و قادر گر میکشی بزورم و میکشی بزاری
 ۱۰ آخر ترجمی کن بر حال زار حافظ

تا چند نا امیدی تا چند خاکساری

۸۳

- ۱ ساقی اگر تهاواست با می جز باده میار پیش ماهی
 ۲ سجاده و خرقه در خرابات بفروش و بیار جرعه می
 ۳ گر زنده دلی شنو ز مستان در گلشن جان ندای یا حی
 ۴ با درد در آ بسوی درمان کونین نگر بعشق لاشی
 ۵ اسرار دلست در ره عشق آواز رباب و ناله نی

- ۶ يك مفلس ياك در ره عشق بهتر ز هزار حاتم طي
 ۷ سلطان صفت آن بت بر برو میآید و خلق شهر در پی
 ۸ مردم نگران بروی خویش و زشرم گرفته عارضش خوي
 ۹ حافظ ز غم تو چند نالد
 آخر دل من شکسته تا کی

۸۴

- ۱ خوشتر از کوی خرابات نباشد جانی که پیرانه سرم دست دهد مأوانی
 ۲ آرزو میکنم از تو چه پنهان دارم شیشه باده و کنجی و رخ زیبائی
 ۳ جان من دیر مغانست مروح وطنی رأی من رأی بتانست مبارك رائی
 ۴ چه کنی گوش که در دهر چو من شیدا نیست نیست این جز سخن بوالهوس رعنائی
 ۵ با ادب باش که هر کس نتواند گفتن سخن پیر مکر بر همنی دانائی
 ۶ صنما غیر تو در خاطر ما کی گنجد که مرا نیست بغیر ارتو بکس پروائی
 ۷ رحم کن بر دل مجروح و خراب حافظ
 ز آن که هست از بی امروز یقین فردائی

۸۵

- ۱ نور خدا نمایدت آئینه مجرّدی از درما درآ اگر طالب عشق سرمدی
 ۲ باده بده که دوزخ از نام کناه ما برد آب زند بر آتش منعجزه محمدی
 ۳ شعبده بازی کنی مردم و نیست این روا قال رسول رّبنا ما انا قطّ من ردی
 ۴ گر تو بدین جمال و فرسوی چمن کنی گذار سوسن و سرو و کدل تو جله شوند مقتدی
 ۵ از چه بعمد بهکشی تیغ جفا بکین من فکر نمیکنی مگر من عمد مددی
 ۶ نقش خودی ز لوح دل پاک کنی تو در زمان کریبری بجان و دل راه بکوی بخردی
 ۷ مرغ دل تو حافظا بسته دام آرزوست
 ای متعلق خجّل دم سزن از مجرّدی

ابیات زیادی بترتیب حروف تہجی و نمرہ های غزلیات

الف

- ۴ مرغ دلرا صید جمعیت بدام افتاده بود
زلف بگشادی ز دست ما بشه نخجیر ما
باد با زلف تو آمد شد جهان بر ما خراب
نیست از سودای زلفت بیش ازین تو فیر ما
بر در میخانه خواهد گشت چون حافظ سقیم
چون خراباتی شد آن یار طریقت پیر ما
۵ بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو
ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما
من آن زمان طمع بیریدم ز عاقبت
کین دل نهاد در کف عشقت زمام ما
۷ بشکر صحبت اصحاب و آشنائی بخت
بیاد آر غریبان دشت و صحرا را
۸ در سرو زلف ندانم که چه سودا داری
باز بر هم زده گیسوی مشک افشانرا
نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود
گر تو سرگشته شوی دایره دورانرا
۱۲ ملک آزادگی و کنج قناعت گنجیست
که بشمشیر میسر نشود سلطانرا (۱)
ز فریب چشم جادو دل درد مند خون شد
نظری کن ای عزیزم که چگونه کشت مارا
دل درد مند حافظ کز هجر تست بر خون
چه شود اگر زمانی برسد بوصل یارا

ب

- ۱۳ زاهد می بنش رندانه
فائقو الله یا اولی الالاب
گر نشان زاب زندگی جوئی
می نوشین نخرر بیانک زباب
چون سکندر حیات اگر طلبی
اب لعل نگار را دریاب (۲)
۱۴ باز گفتم ماه من آن عارض کملگون میبوش
ورنه خواهی ساخت مارا خسته و مسکین غریب

ت

- ۱۵ دلم از صومعه و خلوت شیخست ملول
یار تر سا بچه گو خلوت خمار کجاست
۱- این بیت از غزل معروف شیخ سعدی است (ای که انکار کنی عالم درویشانرا) ۲- این سه بیت از خواجوی کرمانیست

- عاشق خسته ز درد و غم هجران تو سوخت
خودنیرسی تو که آن عاشق غمخوار کجاست ۱۵
- سرما چو گوی بر سر کوی تو باختیم
وانف نشد کسی که چه گوشت وین چه کوشت ۲۳
- رفتی ز کنار من دل خسته بناگاه
تا جای که شد منزل آسایش خوابت ۲۷
- حسن زبصر دلال از حبش صهیب از روم
ز خاک مکه ابو جهل این چه بوالعجیبت ۲۸
- دوای درد خود اکنون از آن مفرح جو
که در صراحی چینی و شیشه حلبیست
- هر دم غمی فرست مرا و بگو نیاز
کاین تحفه از برای خدا میفرستمت ۳۰
- گر دیده دلم کند آهنگ دیگری
آتش زخم دران دل و از دیده آرمت ۳۱
- نبسته اند در توبه حالیا بر خیز
که توبه وقت گل از عاشقی زیکار است ۳۲
- جفای دوست بغایت رسبدو میترسم
که انتهای جفا ابتدای بیزاریست
- خوش آن نظر که لب جام و روی ساقیرا
هلال یکشبه و ماه چهارده دانست ۳۳
- زاف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
چیت طابوس که در باغ نعیم افتادست ۳۴
- در راه او شکسته دلی میگرد و بس
باز آ که در فراق تو چشم امیدوار ۳۵
- عارفی کو سیر کرد اندر مقام نیستی
چون گوش روزه دار بر الله اکبر است (۱)
- من بعد چه سود ارقدمی رنج کند دوست
مست شد چون مستی او از عالم اسرار داشت ۳۶
- حافظ اینجا بادب باش که سلطانی ملک
ورتن رمقی در تن رنجور نماندست ۳۸
- عقاب جور کشیدست بال در همه شهر
همه از بندگی حضرت درویشانست ۳۹
- باغ فردوس لطیفست ولیکن زینهار
کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست ۴۰
- گر نهادت همه نیکست زهی نیک نهاد
تو غنیمت شمر این سایه بیدو لب کشت ۴۹
- در عمل تکیه میکن زانکه دران روز ازل
گر سرشت همه اینست زهی نیک سرشت
- از تهتک میکن اندیشه و چون گل خوش باش
تو چه دانی قلم صنع برایت چه نوشت
- زانکه نمکین جهان گذران اینهمه نیست
زانکه غمگین جهان گذران اینهمه نیست

۵۱	زاهددهم توبه ز روی تو زهی روی ایشم سحرگریه بحال من و خود کن الله شهید و کفی الله شهیدا گفتن بر خورشید که من چشمه نورم	هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیانتست کاین سوز نهانی نه ترا هست و مرا نیست کین گریه کم از ریزش خون شهدا نیست دانند بزرگان که سزاوار سها نیست
۵۲	ز قسمت ازلی چهره سیه بخنان خلل پذیر بود هر بنا که می بینی مرا گدای تو بودن ز سلطنت بهتر لبانت معجز عیسیت لیکن	بشستشوی نگردد سفید این مثلست مگر بنای محبت که خالی از خللست که ذل جور و جفای تو غرض و جاه منست حدیث طره ات حبل المتین است
۵۳	خراب خط عذار توام تعال الله هر که زنجیر سر زلف پیروی تو دید چشمه آب حیاتست دهانت اما حافظ از چون و چرا بگذرومی نوش دمی	چه کلک بود که این نقش داستان انداخت دل سودا زده اش بر من دیوانه بسوخت بر لبش چاه ز نخدان تو بی چیزی نیست نزد حکمش چا مجال سخن چون و چراست
۵۴	صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند دلم مقیم ره تست حرمتش میدار کمین گهست تو خوش تیز مبروی هشدار دانا که زد تفرج این چرخ حقه باز	رقیب کی ره غماز داد در حرمت بحکم آنکه خدا داشتست بی الم مکن که کرد بر آید ز شهره عدمت هنگامه باز چیدو در گفتگو بیست
۵۵	مرا و مرغ سحر را ز دل ببرد آرام هم از نسیم تو روزی کشایشی یابد بیاو باده بخور زانکه پیر میکده دوش چون شمع وجود من شب تاب سحر خود را	سحر گهان که دل هر دودر نوای تو بست چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست بسی حدیث ز عفو رحیم و رحمن گفت مبسوخت چو پروانه تا روز زبانه بست
۵۶	خوشوقت رند مست که دنیا و آخرت می ده بجام زر که صبح صبحیان	از دست داد و هیچم یش و کم نداشت چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت

- فرصت نکر که فتنه چو در عالم اوفتاد
چون لاله کز نهاد کلاه طرب ز کبر
از که دریاگری آموخت خیال تو مگر
رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی
هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد
آن می لعل که تا خورده مرا کرد خراب
ناز کائرا سفر عشق حرامست و حرام
نه من دلشده از دست تو خونین جگرم
از آن زمان که بحافظ رسید صوت حبیب
راه تو چه راهیست که از غایت تعظیم
در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت
بی روی دل آرای تو ای شمع دل افروز
ملاطم بخرابی مکن که مرشد عشق
گفت از خود ببرد هر که وصال طلبد
- ۷۶ رهنمایش شده این اشک چو پروین منست
کار آنشوخ سیه چرده رنگین منست
۷۷ لیکن امید وصل توام عنقریب هست
همنشین که و هم کاسه و پیمانه کیست
۷۸ که هر گام در آن ره خطری نیست که نیست
کز غم عشق تو پر خون جگری نیست که نیست
۷۹ ز شوق کوه دل او هنوز بر ز صداست
در پای محیط فلک کش عین سراست
۹۲ و این طرفه که بر روی تو صد گونه حجابست
دل رقص کنان بر سر آتش چو کبابست
۹۳ حوالتم بخرابات کرد روز نخست
ما با امید وی از خویش بریدیم و برفت
۹۵

د

- خوشا نماز و نیاز کسی که از سردرد
اگر امام جماعت طلب کند امروز
بیا به میکده و وضع قرب جاهم بین
نشان عهد محبت ز جان حافظ پرس
جای آنست که در عقد وصالش کبرم
بشکفت از گل طبعم ز نسیمش نشکفت
در حیرتم که بهر چه شد همدم رقیب
- ۱۰۰ بآب دیده و خون جگر طهارت کرد
خبر دهید که صوفی بمی قصارت کرد
اگر چه چشم ما زاهد از حقارت کرد
اگر چه خانه دل محنت تو غارت کرد
۱۰۶ دختر مست چنین کاین همه مستوری کرد
مرغ شبخوان طرب از برگ گل صوری کرد
۱۰۹ خر مهره هیچ مرد فرین گهر نکرد
۱۱۴

- ۱۱۶ شد لشکر غم ببعده از بخت میخوام مدد
 ۱۲۰ لخلخه ساي شد صبا دامن باکت از چه روی
 ۱۲۲ بنده پیر خراباتم که درویشان او
 خانه خالی کن زبت تا منزل جانان شود
 ۱۲۴ رو نماید آفتاب دولت
 عید رخسار تو کو تا عاشقان
 ۱۲۷ زاغ چون شرم ندارد که نهید یا بر گل
 ۱۲۸ خرقة پوشان همگی مست گذشتند و گذشت
 ۱۲۹ سروش عالم غیم بشارتی خوش داد
 سحر کر شمة وصلش بشارتی خوش داد
 ۱۳۱ ز نقش چهره حافظ همی توان دانست
 ۱۳۲ من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت
 حافظ آن دم که ببند سر زلف تو فقاد
 شکر شکر بشکرانه بیفشان حافظ
 ۱۳۴ ما بصد خرمن بیدار ز ره چون نرویم
 نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کرد
 ۱۴۰ بزد رقیب تو روزی بسینه ام تیری
 ۱۴۴ مبارزان و بلان خواجه رانگهدارید
 ۱۴۵ بفروغ چهره زلفت ره دل زند همه شب
 ۱۴۶ چه افتادست درین ره که در سلطان معنی را
 ۱۴۷ ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی
 آنرا که خوانی استادگر بگری بتحقیق
- تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند
 خاک بنفشه زار را مشک ختن نمیکند
 کنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند
 کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند
 گر چه صحبت آینه رخشان کنند
 در وفایت جان خود قربان کنند
 بلبلان را سزد از دامن خاری گیرند
 قصه ماست که بر هر سر بازار بماند
 که کس همیشه بگیتی دزم نخواهد ماند
 که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
 که ساکنان در دوست خاک راه منند
 که بر افسوس عدو صبر و ثبات دادند
 گفت کز بند غم و غصه نجات دادند
 که نگار کش شیرین حرکاتم دادند
 چون ره آدم بیدار یک دانه زدند
 همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند
 ز بسکه تیر غمت سینه بی سپر دارد
 که همچو جان گرامی شما نگهدارد
 چه دلاورست دزدی که بشب چراغ دارد
 بدین درگاه می بینم کس بر آستان دارد
 بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد
 صنعتگر پست لیکن شعر روان ندارد

- کار افتاده ام ای دل که صدمن بار غم داری
 ۱۵۱ برویک جرعه می کش که در حالت بکار آرد
- ۱۵۲ که در میان غزل قول آشنا آورد
 ۱۵۳ بدر میبرد دل کاری که خصم اقرار میآورد
- صبا هر نافه مشکین که از تاتار میآورد
 که زاهد از بر ما رفت و می فروش آمد ۱۵۶
- ۱۵۸ گریه اش بر سمن و سنبل و سرین آمد
 بی صحبت یار خوش نباشد ۱۶۲
- تدبیر چیست کار جهان ابن چنین فتاد ۱۶۴
 بشنوا از و حکایت جشید و کعباد
- ۱۶۸ که چشم زخم زمانه بجان او رساد
 آنجا که تاج بر سر ترکس نهاد ۱۶۹
- ۱۷۰ چاره آن غم گساران یاد باد
 از بوی بهشتیش چنین بی خبر افتاد ۱۷۲
- زین آتش داسوز که در خشک و تر افتاد
 بدار زدش راه و بدام خطر افتاد
- ۱۶۶ صیت خلق تو که بیوسته نکهبان تو باد
 لطف عام تو شفا بخش ثنا خوان تو باد
- ۱۷۵ بیمن عشق تو سرمایه جهانی داد
 گر که مالیش بود شعر نگوید بخجند ۱۷۹
- آه ازینم که بصدیند نمدارد بپند
 که آئین ربائی را بجایمی بر نمی گیرد ۱۸۰
- ۱۸۱ گفتم بمن نماید گفتا اگر بر آید
 کار افتاده ام ای دل که صدمن بار غم داری
- ۱۵۲ راه میزنند این مطرب مقام شناس
 و شا آنوقت و آن ساعت که از زلف گره بندش
- ۱۵۳ رشک تار زلف یار بر باد هوا میداد
 ویمت سخن خوش بیار باده ناب
- ۱۵۴ سم بدعهدی آیام چو دید ابر بهار
 باغ و گل و مل خوشست اما
- ۱۵۵ بی خار گل نباشدو بی نیش نوش هم
 بر کن ز باده جام دمدام بگوش و هوش
- ۱۵۶ رسید در غم عشقش بجانم آنچه رسید
 طرف کلاه شاهیست آمد بخاطر م
- ۱۵۷ نیک در تدبیر غم در مانده ام
 ابن می که بیورود که خمار خرابات
- ۱۵۸ هم درد دلی عاقبتش راه بگیرد
 فریاد که با زیر کی آن مرغ سخن سنج
- ۱۵۹ همه آفاق گرفت همه اطراف کشاد
 حافظ خسته با خلاص ثنا خوان توشد
- ۱۶۰ خزینة دل حافظ ز گوهر اسرار
 چون غزلهای تو و دلکش حفظ شنود
- ۱۶۱ جز بزلف تو ندارد دل حافظ ملبی
 من از پیرمغان دیدم کرامتهای مردانه
- ۱۶۲ گفتم رخ تو ماهست گفتا ولی دو هفته

- ۱۸۷ بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
- ۱۸۸ می‌پوش روی و مشو در خط از تفرج‌حسن
مریز آب‌سرشکم که بی تو دور از تو
- ۱۸۹ در انتظار خدنگش همی برد دل صید
سرشک من نزند موج در کنار چو بحر
- ۱۹۰ هر دم چو بی‌وفایان نتوان گرفت یاری
برخیز تا چمن را از قامت و قیامت
- بر بوی آنکه در باغ یابد کلي چو رویت
هر يك شكست زلفت پنجاه شصت دارد
- ۱۹۱ دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش
مرا بهمد شکن خواندي و همی ترسم
- ۱۹۳ بر زمینی که نشان کف پای تو بود
شهنشاهی مظفر فر شجاع ملک دین منصور
- ۱۹۵ از آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد
ز شمیر درخشانش ظفر امروز بدرخشید
- دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ایدل
بر عزم کامرانی فالي بزن چه دانی
- ۱۹۷ از شرم در حجابم ساقی تلطفی کن
بر جویدار چشمم گر سایه افکنند دوست
- باعقل و فهم و دانش داد سخن توان زد
- بار دگر روزگار چون شکر آید
بر اثر صبر نو بت ظفر آید
- که خواند خط تو بررو وان یکاد دمید
چو باد میشد و در خاک راه می‌غلطید
- خیال آنکه بعزم شکار باز آید
اگر میان ویم در کنار باز آید
- مائیم خاک کویش تا جان ز تن برآید
هم سرودر بر آید هم نارون بر آید
- آمد نسیم و هر دم گرد چمن بر آید
چون این دل شکسته با آن شکن بر آید
- که این معامله در عالم شباب رود
که با تو روز قیامت همین خطاب رود
- سجده‌گاه همه صاحب نظران خواهد بود
که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد
- زمانه ساغر شادی بیاد میگساران زد
که چون خورشید انجم سوزشها بر هزاران زد
- که چرخ این سگه دولت بدور روزگاران زد
شاید که گوی فرصت از این میان توان زد
- باشد که بوسه چند بر آن دهان توان زد
بر خاک رهگذارش آب روان توان زد
- چون جمله گشت حاصل گوی از میان توان زد (۱)

- یار و یار مردم را مقتید میکند ورنه
 بشوی این دلق دل سنگی که در بازار بکرنگی
 ز عیش کام ابد جو بدولتش حافظ
 سواد دیده غم دیده ام باشك بشوي
 خوي کرده میخردم در عارضش سمن
 چون سامری مباش که زردید و از خری
 بکوي عشق منه بی دلیل راه قدم
 عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است
 خدایرا مدني ایدلیل راه قدم
 شراب نوش کن و جام زربخافظ بخش
 گلی نچیدز بستان وصل او حافظ
 هر شام ماجرای من و دل شمال گفت
 چو گویمش که چرا با کسان بر آمیزی
 کینه شرط وفا ترک سر بود حافظ
 نخواهد این چمن از سرو لاله خالی ماند
 ز دل گدائی املاق ما مهرس و بین
 در آب دیده خود غرقه ام چه چاره کنم
 خلوت ما را فروغ از نور شمع و بانه باد
 این قصر سلطنت که تو اش ماه منظری
 ایدل صبور باش و مخور غم که عاقبت
 حافظ سر از لحد بدر آرد بیای بوس
 روزی اگر غمی رسد تنک دل مباش
- چه جای فارس کاین محنت جهان یکسر نیارزد ۱۹۸
 مر قهای گو نا کون می احمر نمی ارزد
 که باد تا بابد ظل دولتش ممدود ۱۹۹
 که نقش خال تو ام هر گر از نظر نرود ۲۰۱
 از شرم روی او عرق ژاله میچکد ۲۰۲
 موسی بهشت و از پی گو ساله میرود
 که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید ۲۰۴
 زبیش آهوی این دشت شیر بر مید
 که نیست بادیه عشقرا کرانه پدید
 که پادشه ز کرم جرم صوفیان بخشید
 مگر نسیم مروت درین چمن نوزید
 هر صبح گفتگوی من و او صبا شنید ۲۰۵
 چنان کند که سرشکم بخون بیامیزد ۲۰۹
 برو اگر تو کار اینقدر نماید ۲۱۰
 یکی همی رود و دیگری همی آید ۳۱۲
 که هر چه هست در آینه روی بنماید
 که در محیط نه هر کس شناوری داند ۲۱۳
 وقت گل مستوری مستان زمستوری بود ۲۱۶
 سرها بر آستانه او خاک در شود ۲۱۷
 این شام صبح گردد و این شب سحر شود
 گر خاک او بیای شما پی سپر شود
 رو شکر کن مهاد که از بد بتر شود

- ۲۱۹ تا بافسون نکند جادوي چشم تو مدد
حسن تو کرد ز سر رشته خود با خبرم
- ۲۲۲ گرچه آشفته‌گی کار من از زلف وی است
بعد ازین بر درمیخانه روم با دف و چنگ
- ۲۲۸ تو خود ای گوهر یکدانه کجائی آخر
چون دل من دمی از پرده برون آی و در آی
- ۲۳۱ عجب راهیست راه عشق کانجا
بنا مبر د بیتی سیمین تم هست
- ۱۳۹ بر آستان میکده خون میخورم مدام
نالان و داد خواه بمیخانه میروم
- آتش فکند در دل بلبل نسیم باغ

ر

- ۲۴۵ خرد هر چند نقد کایناتست
نکفتمت که حذر کن ز زلف او ایدل
- ۲۴۳ چه جای گفته خواجوی و شعر سلمانست
۲۵۶ ایدل از سبیل فنا بنیاد هستی بر کند

ز

- ۲۶۰ غلام آن کلماتم که آتش افروزد
مباش غم بیازوی خود که درخبر است
- ۲۶۱ ملامتی که بروی تو آمد از غم تو
۲۶۳ بیک کرشمه که ایثار کردی ایدیده
- که آب سرد زند در سخن بر آتش تیز
هزار تمیبه در حکم پادشاه انداز
- توان که شرح دهم آصفا بسال دراز
بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز

من از نسیم سخن چین چه طرف بر بندم

چو سرور است درین باغ نیست محرم راز

س

زاهد از ما سلامت بگذر کاین می لعل

۲۶۸ دل و دین میبرد از دست بد انسان که میرس

ش

برید صبح وفا نامه که برد بدوست

۲۷۳ ز خون دیده ما بود مهر و عنوانش

سحر بطرف چمن می شنیدم از بلبل

نوا ی حافظ خوش لهجه خوش الحانش

شراب لعل می نوشم من از جام زمره دگون

۲۷۵ که زاهد افمی وقتست میسازم بدین کورش

نمیر نجم ز جور او که بی خار

۲۷۶ نیابد گل کسی بی نیش و هم نوش

تو بنده کله از دوستان مکن یارا

۲۷۸ که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند

۲۸۲ عارف بآب تر نکند رخت بخت خویش

بیش چشم تو بهیرم که بدان بیماری

۲۸۷ میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی

۲۸۸ بی شکی راه بری در حرم دیدارش

ع

حافظا بنده صفت بر در او باش مقیم

۲۹۲ که جهاندار مطیع است و شه نشاه مطاع

حافظ از باده خوری با صمنی گلرخ خور

۲۹۴ که ازین به نشود در دو جهان هیچ متاع

ف

من بکدام دلخوشی می خورم و طرب کنم

۲۹۶ کز بس و بیش خاطر م لشکر غم کشیده صف

ق

بجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر

۲۹۷ که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق

ک

۲۹۹ بزن بر اوج فلك حالیا سراقق عشق که خود برد اجلت عاقبت برزیر مغاک

ل

- ۳۰۳ دردا که در بر خود بارم نداد دلبر چند آنکه از جوانب انگیختم وسایل
- ۳۰۴ بجز جناب تو جای دگر نیافته ایم نیم بیاری توفیق از آن جناب خجل
- توان نهفت رخ خویش در حجاب صدف که شد رنظم خوش اولو، خوشاب خجل
- ۳۰۵ دل چو آینه ام را غم تو مصقل شد از آن همیشه ز رنگ خرد بود مصقول
- ۳۰۶ حسن این نظم از بیان مستغنی است بر فروغ خور نجوید کس دلیل
- آفرین بر کملک نقاشی که داد بکر معنی را چنین حسنی جیل
- معجز است این شعر یا سحر حلال هاتف آورد این سخن یا جبرئیل
- کس نداند گفت شعری زین نمط کس نیارد سفت درتی زین قبیل
- دقل در حسنش نمیاید بدل طبع در لطفش نمی بیند بدیل
- ۳۰۸ ملال مصلحتی مینمایم از جانان که کس بجد ننماید ز جان خویش ملال
- گرفتم آنکه شکستم قفس چگونه یرم که رشته ایم ز دام هواست بر پرو بال
- فضای باغ قفس گشته بر دل تنگم نهاده حسن تو با دام دانه از خط و خال

م

- ۳۰ کردم زنی زطره مشکین آن نکار فکری کن ای صبا ز مکافات غیرتم
- در ابروی تو بر نظر تا بگوش هوش آورده و کشیده و موقوف فرصتم
- ۳۱۰ چو طفلان تا کی ای زاهد فریدی بسبب بوستان و جوی شیرم
- من آن مرغم که هر شام وسحر گاه ز بام عرش میآید صغیرم
- ۳۱۴ بشنو ز جام باده که این زال نوعروس بسیار کشت شوهر چون کعباد و جم

- ایدل تو جام جم مطلب جام می بخواه
حافظ بکنج میکند دارد فرار گاه
این بود قول مطربستان سرای جم
کالطیر فی الحدیقه و اللیث فی الاجم
بجای اشک اگر کوهر بیارم ۳۱۷
که کار آموز آهوی تنارم
ساقی کجاست تا زند آبی بر آتشم ۳۱۸
بگذار تا مقابل روی تو بگذریم^(۱) ۳۱۹
رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم ۳۲۲
وز انتصاف آصف جم اقتدار هم ۳۲۷
جان میکند فدا و کواکب شار هم
این پایدار مرا کر عالمدار هم
پیش گفت بود خجل و شرمسار هم
چرا بکوی خراباتیان بود وطنم ۳۲۸
گفتم بچشم گوش بهر خر نمیکم ۳۲۹
روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم ۳۳۰
تیر آهی بکشائیم غزائی بکنیم ۳۳۱
بر خر روانه کند خون دل زروزن چشم ۳۳۳
فال فردا میزنم امروز عشرت میکنم ۳۳۴
چون دعای پادشاه ملک و ملت میکنم
التماس آستان بوسی حضرت میکنم
شد منت مواهب او طوق گردنم ۳۳۶
که اثر در تورسد گر بخراشی ریشم ۳۳۷
با مدعی بگو که چرا ترك می کنم ۳۳۹
- اهل نظر اسیر توشه از خدا بترس
بر یاد روی انور او آسمان بصبح
عزم سبک عنان تو بر جنبش آورد
حافظ که در ثنای تو چندین کهر فشانده
مرا که منظر حور است مسکن و مأوای
ناصح بطائر گفت حرام است می نخور
کاری کنیم ورنه خجالت بر آورد
در ره نفس کرو سینه ما بتکده بود
بر انتظار کسی رحم کن که شب همه شب
حاش لله اگر حساب روز حشرم باک نیست
از یمین عرش آمین میکند روح الامین
خسروا امید اوج جاه دارم زین قبیل
توران شه خجسته که در من یزید فضل
دامن از رشده خون دل من درهم چین
خاک سراچو در ازل از می سرشته اند

- ۳۴۲ دل و جانم بخيال سر زلف تو بسوخت
ور گوا بایدت ايك نفس مشكینم
- ۳۴۵ با وجود بینوائی رو سیه بادم چو ماه
گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم
منكه امروزم بهشت نقد حاصل میشود
وعدۀ فردای زاهد را کجا بارر کنم
شیوۀ رندی نه لایق بود و ضم را وایک
چون در افندم چرا اندیشه دیگر کنم
دوش میگفتند لعلت قند میبخشد بکس
تا نینم در دهان خود کجا باور کنم
وقت گل کوئی که زاهد شو بچشم و سرولی
میروم تا مصلحت با شاهد و ساغر کنم
گوشۀ محراب ابروی تو میخو اهرم ز بخت
تا در آنجا همچو مجنون درس عشق از بر کنم
گر چنین بیراه خواهد کرد با من مدعی
خاک راه پادشاه از دست او بر سر کنم
زهد و قتل چه سود انیست حافظ هوشدار
تا آغوژی خوانم و اندیشه دیگر کنم
۳۴۶ اگر ز لعل لب یار بوسۀ رسد
جوان شوم ز سرو زندگی دوباره کنم
۳۵۳ خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت
با همه پادشهی بنده توران شاهم
۳۵۵ امید خواجگیم بود بندگی تو کردم
هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
۳۶۲ بصد امید نهادیم در این بادیه پا
ای دلیل دل کم کشته فرو مگذارم
۳۶۴ راه خلوات که خاصم بنما تا پس ازین
می خورم با تو دیگر غم دنیا نخورم
۳۶۵ بعزم سبزه و صحرا چو میگردد روان بی ما
سر شک سرخ میگردد روان بر چهرۀ زردم
۳۶۶ با وصف سر زلف تو میشد سخن من
پیوسته از آن هم نفس مشک نثارم
۳۶۸ هیچ حافظ نسکند در غم محراب فلک
آن نتم که من از دولت قرآن کردم
۳۷۰ بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم
حافظ زجان محب رسولت و آل او
حقاً برین گواست خداوند داورم
۳۷۴ کیست دردی کش این میکه یارب که درش
قبله حاجت و محراب دعا میبینم
منصب عاشقی و رندی و شاهد بازی
همه از تربیت لطف شما میبینم
نیست در دایره جز نقطه جدت کم و بیش
که من این مسئله بی چون و چرا میبینم

- خون ما آن ز گس مستانه ریخت
وان سر زلف یریشان نیز هم ۳۷۶
- نقش خالاش خون چشم بارها
آشکارا ریخت پنهان نیز هم
- من آن که برگرفتم دل ز حافظ
۳۷۷ که ساقی گشت یار ناگیرم
- صفای خلوت خاطر از ان شمع چگل دیدم
۳۷۸ فروغ چشم و نور دل از ان ماه ختن دارم
- گرم صد لشکر خوان بقصد دل کمین سازد
بحمد الله والمته بتی لشکر شکن دارم
- شراب خوشگوارم هست و یاری چون نگارم هست
نداردهی چکس یاری چنین یاریکه من دارم
- سزد گر خاتم لعش زخم لاف سایمانی
چو اسم اعظم باشد چه باک از اهر من دارم
- گوش بستیم زافسانه زاهد رستیم
۳۷۹ چند چون بیخبران ننگ خرافات ز نیم
- آن بوسه که زاهد زبیش دست بتا داد
از روی صفا بر لب پیمانه نهادیم ۳۸۰
- چون میرود ابن کشتی سرگشته که آخر
جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
- نذر کردم گرا زین غم بدر آیم روزی
تا در میکده شادان و غزلخوان بروم ۳۸۲

ب

- از ان شایل و الطاف خلق خوش که تراست
۳۸۸ میان زم حریفان چو شمع سر بر کن
- از آب دیده بر سر آتش نشسته ام
۳۸۹ کوفاش کرد در همه آفاق راز من
- لب میگون و چشم مست بگشای
۳۹۴ که از شوق می اعلمست جوشان
- ما درد پنهان با یار گفتیم
۳۹۸ نتوان نهفتن درد از طیبیان

و

- دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
۴۰۷ که میرسد همه را لطف بی نهایت او
- منکه ملول گشته ام از نفس فرشتگان
۴۰۸ قال و مقال عالمی میکشم از برای تو
- عشق تو سرنوشت من خاک درت بهشت من
منهر رخت سرشت من راحت من رضای تو
- دای گدای عشق را گنج بود در آستین
زود بسطنت رسد هر که بود گدای تو

- ۴۱۰ همیشه چشم مست را کمان حسن در ره باد
که ارشعست و تبر او کشد برمه کمان ابرو
- ۴۱۱ دلها ز دام طره چو بر خاک می کشاند
با آن غریب ما چه گذشت از هوا بگو
- در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست
ای پادشاه حسن سخن با کدا بگو
- آن می که در سبودل صوفی بشوید برد
کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو
- مرغ چمن ز ناله من دوش میگریست
آخر تو واقفی که چه رفت ای صبا بگو

ه

- ۴۱۸ باد صبا ز ماهم نا که نقاب برداشت
کالشمس فی الضحیٰ تطلع من الغمامه
- ۴۲۲ دل ز مدارهان که رسی هم بروز وصل
تنها چو زهر فرقت جانان کشیده
- ۴۲۴ از صبر عاشق خوشتر نباشد
صبر از خداخواه صبر از خداخواه
- دلق ملغم زَنار راهست
صوفی بینداز این رسم و این راه
- وقتی برویش خوش بود و قتم
از وصل جانان صد لوحش الله
- رخ بر نقابم از راه خدمت
سر بر ندارم از خاک درگاه
- ۴۲۸ حافظ نگشتی زینگونه بیدل
گر میشنیدی بند نکو خواه
- ۴۲۹ عروس بخت از آن حجله با هزاران ناز
شکسته و سیه و بر زلف مشک ناب زده

ي

- ۴۳۱ دل و دین رفت ولی راست نیارم گفتن
که من سوخته دل را تو بر آن میداری
- تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند
همه را شفته حال و نگران میداری
- ۴۳۳ چو ذکر اهل لبش میکنی و مینوشتی
حدیث باشکرست آنچه در دهان داری
- ۴۳۵ بشنو که مطربان چمن راست کرده اند
آهنگ چنگ و بربط و آواز عود و نی
- ۴۳۸ نه همت را امید سر بلندی
نه نقش عشق بر لوح جبینی
- ۴۴۰ دل رفت و دیده خون شدتن خست و جان زبون شد
و العشق 'معجبات' یأنین بالثوالبی

دلخون شدم ز دستش وز یاز چشم مستش
خوی تو کر نگردد هرگز دگر نگردد
یارا کجا کبری عن موثق و هـ
دلبر بعشقا زی خونم حلال دانست
آلین ما تانست شوقاً لاهل نجد
لله ذات رمل کان الحبيب فيها
ببی ما جان غرامت بسیرین
غم ابن دل بوات خود ناچار
عزت چنگی بزم آشتی و ما کن
ای که با وصل دلارام گزیدی خلوت
بروز حادثه غم با شراب باید گفت
نکار خویش بدست خسان همی بینم
از درم در آروزی تا زخم ز شادی دست
گر تو فارغی از من ای نکار سنگین دل
بروید یار سایان که برفت یار سانی
بعد ازین ماو گدائی که بسر منزل عشق
آموخت صبا به یالیت شعری
من ارچه هیچ ندارم برای صحبت شاهان
با گدایان در میکده ای سالک راه
طاعت من گرچه از مستی خرابم رو مکن
در خانه غم چند نشینی و ملامت

او ذیت بالرزایا ماللهوی و مالی
عاشق در این جوانب عارف در این حوالی
این تلق آهل نجد کلم بحسب حالی
فتوای عشق چونست ای زمره موالی
والقلب ذاب وجداً فی دانه انفصال
صار العقول طراً من نظرة الغزال
غرّت یک دی روشنی (۱) ترابادی ۴۴۱
و عزه و ابنی (۲) آنجست نشادی (۳)
اعز چه دشمنانشان این نشادی
بغلیت شمر این لحظه که کامی داری ۴۴۷
که اعتماد بکس نیست در چنین زمانی ۴۵۰
چنین شناخت فلک حق خدمت چومنی
روشنی بمن پیوست راستی بهمانی ۴۵۱
حال خود بغوا هم گفت بپش آصف ثانی
می ناب در کشیدیم و نمادندنگ و نامی ۴۵۴
رهروان را نبود چاره بجز مسکینی ۴۵۷
متی نطق البشیر عن الواصل ۴۵۸
ز بهر کار ثوابی قبول کن بغلامی ۴۶۱
بادب باش که از سر خدا آگاهی ۴۶۲
کاندربن شلم با مقید ثواب انداختی ۴۶۵
وقت است که از دوات سلطان بدر آئی ۴۶۶

- ٤٦٨ چو هر خبر که شنیدم دري بحیرت داشت
 ٤٦٩ ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
 ٤٧٠ خم جمعت بنامیزد کنون مجموعه دلاهاست
 ٤٥٢ کمالکت که سریزاد زبان شکرینش
 معمار وجود از نزدی نقش تو بر عشق
 جهل من و عالم تو فلک راجه تفاوت
 تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده
 ٤٧٣ دعاش کردم و خندان برز اب میگفت
 ٤٧٥ برو می نوش رندی ورز و ترک زرق کن ابدل
 بدستان رو که از بلبل رموز عشق گیری یاد
 ٤٧٩ از دودمان آدم تا وضع سلطنت هست
 جور از فلک نیاید با تو ملک صفائی
 یا ملجأ البرا یا و اهب العطایا
 ٤٨٠ چو مرغ صبح میگوید که هو هو
 ٤٨١ جانم نثار کردمی آن دلنواز اگر
 ٤٨٩ در راه تو حافظ چو قلم کرد ز سر یا
 ٤٩٣ مضت فرص الوصال و ما شعر نا
 نهانی الشیب من و صل العذاری
 ٤٩٤ نبود باغ خلد را رونق
 مهر آن ماه بابت ورزید
 ٤٩٥ دل اندر زلف الی بدو کار از عقل مجنون کن
 بسحر غمزه فتن دوا بخشی و درد انگیز
 ٤٩٦ گر صبحدم خار ترا درد سر دهد
 ییشانی خار همان به که بشکني
 ازین سپس من و مستی و وضع بی خبری
 تا جهان پر سمن و سوسن و آزاده کنی
 از ان باد ایمنی باد که انگیزد پیرشانی
 مهر از تو ندید از نه جوابی بنوشتی
 ذرات محبت کل آدم سرشتی
 آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی
 در هر قدمی صومعه هست و کشتی
 که کبستی تو با من چه گفتگو داری
 ازین بهتر عجب دارم طریقی گر پیاموزی
 بمجلس آ که از حافظ غزل گفتن پیاموزی
 مثل تو کس ندانست این دلم را کداهی
 ظلم از جهان ر من شد تو جهان پناهی
 عطفاً علی مقتل حلت به الدواهی
 منه از دست جام باده هی هی
 چون روح محض جلوه کسان در بر آمدی
 چون نامه چرا یکدمش از لطف نخوانی
 و انی الان فی عین الفراق
 سوي تقیل وجه و اعتناق
 بی می راوق و لب جوی
 گر چه چون آفتاب مشهوری
 که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی
 بچین زلف مشک افشان دل آرامی و دلبندي
 ییشانی خار همان به که بشکني

مقطعات

- ۱ حسود خواجه ما را بگو که بد میسند وگر نه دور زمان جز بدت جزا ندهد
 ۲ ممکن ستیز که هرگز بعقل و فکر فضول فلک زمام تصرف بدست ما ندهد
 ۳ بآن که در نظر جم جهان بیارایند بترك جوهر جام جهان نما ندهد
 ۴ نعوذ بالله اگر تیر از آسمان بارد که بار در حرم کبریای ما ندهد
 ۵ بحق نعمت حاجی قوام ما اگر قدر ز بهر مصلحت خود بدین رضا ندهد



- ۱ شاهان مبهشتری ز بهشتم رسیده است رضوان سریر حور و شوسلسبیل بوی
 ۲ خوش لفظ و باک معنی و موزون و دلپذیر صاحب جمال و نارك و بکر و لطیفه گوی
 ۳ گفته بدین سراچه ز بهر چه آمدی گفتا ز بهر مجلس شاه فرشته خوی
 ۴ اکنون ز صحبت من مفلس بجان رسید نزدیک خویش خوانش و کام دلش بجوی



- ۱ دل میند ای مرد بخود بر صفای عمرو زید کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد
 ۲ رو تو گل کن نمیدانی که نوك كلك من نقش هر صورت که زد رنگ دگر بیرون نقاد
 ۳ شاه هر موزم ندیده بی سخن صد لطف کرد شاه بزم دید و مدحش کردم و هجتم نداد
 ۴ کار شاهان این چنین باشد توای حافظ مریخ داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد



- ۱ ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص خال جانان دام دل زلف ساقی دام راه
 ۲ دوستداران دوست کامند و حریفان با ادب پیشکاران نیکامند صف نشینان نیکخواه
 ۳ دور ازین بهتر نگردد ساقیا عشرت گرین حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه



- ۱ فساد چرخ نینند و نشنوند همی که چشمها همه کورست و گوشها همه کر
 ۲ بسا کسا که مه و مهر باشدش بالین بعاقبت ز گل و خشت گرددش بستر

- ۳ چه فایده ز زره با گشاد تیر قضا
چه منفعت ز سپر با نفاذ حکم قدر
- ۴ اگرز آهن و فولاد سور حصن کنی
حواله چون برسد زود اجل بکوبد در
- ۵ دری که بر تو کشایند در هوا مگشای
رهی که با تو نمایند در هوس مسپر
- ۶ غبار چرخ بین و نهاد دور نگر
بساط حرص نورد و لباس آرز بدر
- ☆
- ۱ گلفند شعر من ز بنفشه شکر رباست
زان غیرت طبرزد و کعب الغزال شد
- ۲ بادا دهانش تلخ که عیب نبات کرد
خاکش بسر که منکر آب زلال شد
- ۳ هرکس که کور زاد ز مادر بغیر خویش
کی مشتری شاهد صاحب جمال شد
- ☆
- ۱ بگذشتن فرصت ای برادر
در گرم روی چو میغ باشد
- ۲ دریاب که عمر بس عزیز است
گر فوت شود در میغ باشد
- ☆
- ۱ آصف دور زمان جان جهان تورانشاه
که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت
- ۲ ناف هفته بدو از ماه رجب کاف و الف
که بگلشن شدو این گلخن پردود بهشت
- ۳ آن که مبلش سوی حق بینی و حق گوئی بود
سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت
- ☆
- ۱ اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش
از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
- ۲ با آن جلال و آن عظمت زیر خاک شد
در نصف ماه دئی القعه از عرصه وجود
- ۳ ناکس امید جود ندارد دگر ز کس
آمد حروف سال وفاتش امید جود
- ☆
- ۱ آن کیست تا بحضرت سلطان ادا کند
گر جور دور گشت شتر گرهای بدید
- ۲ رندی نشسته بر سر سجاده قضا
حیزی دگر بر تپه سروری رسید
- ۳ آن رند گفت چشم و چراغ جهان مانم
وان حیز گفت نقطه دارایم و فرید
- ۴ ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو
با خسروی که دولت او باد بر مرید

۵ کردد بروز کار تو فقال ما یرید

شاهها روا مدار که مفعول من اراد



۱ وز بند یردوت خود را جوان کنم

کو فرصتی که خدمت پیر مغان کنم

۲ باقی عمر خدمت آن آسمان کنم

من سالها مجاور میخانه بوده ام

۳ ای بعد ازین بریز مرهم نهان کنم

دی شیشه دید با من بشکست محسوب



۱ که ای یگانه الطاف خالق رحمان

حکیم فکر من از عقل دوش کرد سئوال

۲ شکست قیمت بازار لؤلؤ عثمان

کدام گوهر نظم است در جهان که ازو

۳ که این قصیده فلان گفت و این غزل بهمان

جواب داد که بشنو زمن ولی مشنو

۴ ز روی صدق و یقین نه ز راه کذب و گمان

سرامد فضلالی زمانه داننی کیست

۵ جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان

شه نشه فضلا پادشاه ملک سخن



۱ گرش بودی طراز جاودانی

دریغا خلعت روز جوانی

۲ بخواهد رفت آب زندگانی

دریغا حسرتا دردا کرین جوی

۳ چنین رفقت حکم آسمانی

همی باید برید از خویش پیوند

۴ لَعَمْرَآءِ بِكَ إِلَّا الْفَرَقْدَان

وَ كَلَّ الْآخِ مُفَارَقَةُ آخُوهُ



۱ از راه وفا و مهربانی

ای باد صبا اگر توانی

۲ کان سوخته تو در نهانی

از من ببری خبر بیارم

۳ کای بی تو حرام زندگانی

میرد و ز اشتباک میگفت



۱ چو دلمش نیست شد حیوان مطلق

بعلست آدمی انسان مطلق

۲ بجهل ای جان شاید یافتن حق

عمل بی علم باشد جهل مطلق

رباعیات

- ۱ زان بادۀ دیرینه دهقان پرورد
درده که طراز عمر تو خواهم کرد
مستم کن و بیخبر ز احوال جهان
تا سر جهان بگویت ای سره مرد
- ۲ ای آن که نهند مهر و ماه از تمکین
بر خاک جناب تو شب و روز جبین
بادست و زبان و دل تنگم نشان
بر آتش انتظار و فارغ منشین
- ۳ تا حکم قضای آسمانی باشد
کار تو همیشه کاسرانی باشد
گر جام می زدست تو نوش کنم
سرمایه عیش جاودانی باشد
- ۴ جانا چو شبی با تو بروز آوردم
کر بی تو دمی بر آورم نامردم
از مرگ ترسم پس ازین کآب حیات
از چشمه نوش آبدارت خوردم
- ۵ تاکی بود این جور و جفا کردن تو
بیهوده دل خلاق آزدن تو
تبیغست بدست اهل دل خون آلود
کر بر تو رسد خون تو در کردن تو
- ۶ با مردم نیک و بد نمیاید بود
در بادیه دیو و دد نمیاید بود
مفتون معاش خود نمیاید شد
مغرور بفضل خود نمیاید بود
- ۷ بازآی که جانم بجمالت نگرانست
بازآی که پیروی تو ای یار عزیز
سیراب ز چشم من سرگشته روانست
بازآی که دل در غم هجرت بفرانست
- ۸ هجرت که بجان من درویش آمد
گوئی نمکی بر جگر ریش آمد
ترسبدمی که تو من شوم روزی دور
دیدي که همان روز بدم پیش آمد

- ☆
- ۹ صاحب نظران ز عاشقی جان نبرند
نام تو میان عشق بازان نبرند
- ☆
- ۱۰ وان چشم خمارین تو خواب از چه گرفت
سرتا قدمت بوی کلاب از چه گرفت
- ☆
- ۱۱ کوراهروی که این قدمها دارد
بر چهره جان چراغ دمها دارد
- ☆
- ۱۲ یا نصف اخیر شوهرش در بیوند
چون حافظ اگر شوی برویش خرسند
- ☆
- ۱۳ خوش لهجه و موزون حرکت بدر تمام
زور آوری محمد حافظ نام
- ☆
- ۱۴ یا نفخه گلزار ادب میشنوم
القصه روا یتی عجب میشنوم
- ☆
- ۱۵ دائم چو صراحی اشک کلکون کریم
چون ناله چنگ بشنوم خون کریم
- ☆
- ۱۶ وز جلّه خلق بر کزیدن خود را
دیدن همه کس را و ندیدن خود را
- ☆
- ۱۷ سر در قدمش اگر نهی سهل بود
- شیرین دهان عهد بیایان نبرند
معشوقه چو بر مراد و رای تو بود
- زلفین تو بیج و خم و تاب از چه گرفت
چون هیچ کسی برک کلبی بر تو نزد
- راه طلب تو خار غمها دارد
دانی که کهر و شناس عشقت آن کو
- بردار دل از مادر دهر ای فرزند
بی قلب ندانی این چنین شخصیرا
- مقبول دل خواص و مشهور عوام
در خطّه شیراز بنامست و نشان
- آوا زیر مرغ طرب میشنوم
یا باد حدیثی ز لبش نمیکوید
- در هجر تو من ز شمع افزون کریم
چون ساغر باده ام که از دلتنگی
- عبست عظیم بر کشیدن خود را
از مردمک دیده بیاید آموخت
- جانم بفدای آن که او اهل بود

- خواهی که بدانی یقین دوزخ را
دوزخ یقین صحبت نا اهل بود
- ۱ سر تا سر آفاق بهاون سودن
نه طاق فلک بخون دل اندودن
صد سال دگر اسیر زندان بودن
به زانکه دمی همدم نادان بودن
- ۱ تا کار بکام دل مجروح بود
تا ملک تنم بی ملک روح بود
امید من آنست ز درگاه خدا
کباب سعادتم همه مفتوح بود
- ۲ یاران چو بهم دست در آغوش کنید
این گردش چرخ را فراموش کنید
چون دور من رسد نامم بر جای
بر یاد من آن دور بقا نوش کنید
- ۲ امروز درین زمانه عهد شکن
کو دوست که عاقبت نگردد دشمن
تنهایی را از آن گرفتم دامن
تا دوست نبیندم بکام دشمن
- ۲ ای دوست بکام دشمنانم کردی
بودم چو بهار چون خزانم کردی
در کیش تو من راست بدم همچون آبر
قربان شو مت چرا کمانم کردی
- ۲ از عاجزی و سلیمی و مسکینی
وز کبر و بزرگواری و خود بینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم
بر اسب اگر نشانت نشینی
- ۲ غافل منشین بر گذر تیزی آه
کانش رسد ز آتش انگیزی آه
تا در سرکوی خود نینداری سهل
شبگردی و گریه و سحر خیزی آه
- ۲ اشکم چو رخ نگار من گدگون شد
وز خون دلم خا خا چشم خون شد
محبوب من آن یار چنین گفت مرا
کای یار عزیز حال چشمه چون شد

- ۲۶۰ در غربت اگر کسی بماند ماهی
بیچاره غریب اگر چه ساکن باشد
چون یاد وطن کنند بر آرد آهی
- ۲۷ هم قاضی و کافی مهمات توئی
من سر دل خویش بتو کی گویم
چون عالم اسرار خفیات توئی

ابیات زیادی در مثنویات

- ۱ برادر با برادر کی چنین کرد
برفت و طبع خوش باشم حزین کرد
- ۲ بدین عالم مدارا نیست در خور
مرا بگذشت آب فرقت از سر
- ۳ چرا با بخت خود چندین ستیزم
چرا از ظالم خود میگریزم
- ۴ اگر میرم هم اندر راه میرم
هم اکنون راه کوئی دست گیرم
- ۵ زمانی بر سر خاک نشینند
غریبانی که حال من ببینند
- ۶ که ایشان بگذر را یادگارند
غریبانرا غریبان یاد دارند
- ۷ مرا و جز مرا چاره تو دانی
خدا یا چاره بیچارگانی
- ۸ ازین انده بر آری شادی من
چنان که شب بر آری روز روشن
- ۹ نمیکنجد در اینجا این حکایت
ز هجرانش بسی دارم شکایت
- ۱۰ که صد من خون معصومان بیکجو
درین وادی بیانگ سیل بشنو
- ۱۱ بدان تا کودکان آتش فروزند
پر جبریل را اینجا بسوزند
- ۱۲ تعال الله چه استغناست اینجا
سخن گفتن کرا یاراست اینجا
- ۱۳ سخن کوتاه کن والله اعلم
برو حافظ درین معرض مزین دم

ابیات زیادی در ساقی نامه

۱	بیا ساقی آن جام چون سلسبیل	که دل را بفردوس باشد دلیل
۲	بن ده که طنبور خوش گفت و نی	که يك جرعه می به ز دیهیم کی
۳	بن ده که سلطان دل بوده ام	کنون دورم از وی که آلوده ام
۴	بیا ساقی از بیوفانی عمر	بقرس و ز می کن کدائی عمر
۵	که می عمر را می بیفزایدت	دری مردم از غیب بکشایدت
۶	بیا ساقی از می بنه مجلسی	که دنیا ندارد وفا با کسی
۷	حباب میت داد ازین نکته یاد	که چون برد باد افسر کیقباد
۸	بیا ساقی از می طاب کلام دل	که بی می ندیدم من آرام دل
۹	گر از هجر جان تن صبوری کند	دل از می تواند که دوری کند
۱۰	بیا ساقی این جام پر کن ز می	که گویم ترا حال کسری و کی
۱۱	بیا ساقی ایمن چه باشی ز دهر	بر آنست کت خون بریزد بهر
۱۲	بیا ساقی با ما مکن سرکشی	که از خاکی آخر نه از آتشی
۱۳	قدح پر کن از می که می خوش بود	خصوصا که صافی و بیغش بود
۱۴	بیا ساقی آن راه ریحان نسیم	بن ده که نه زر بماند نه سیم
۱۵	بیا ساقی آن باده لعل صاف	بده تا کی از شهید و ترویر و لاف
۱۶	ز تسبیح و خرقة ملولم تمام	بمی رهن کن هردو را و السلام
۱۷	بیا ساقی از کنج دیر مغان	مشو دور کاینچاست کنج روان
۱۸	ورت کس بگوید سرو سوی دیر	جوابش چه گوئی بگو شب بخیر
۱۹	بیا ساقی آن ارغوانی قدح	که دل زو طرب یابد و جان فرح
۲۰	بن ده که از غم خلاصم دهد	نشان ره بزم خاصم دهد

۲۱	دل خسته را همچو جان درخورست	بیا ساقی آن می که جان پرورست
۲۲	سرا یرده بالای گردون زخم	بدنه کر جهان خیمه بیرون زخم
۲۳	بدنه تا زخم بر فلک بارگاه	بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه
۲۴	بجام بیا بی مرا مست کن	بیا ساقی از بادهای کهن
۲۵	بمستی بگویم سرود خوش	چو مستم کنی از می بی غشت
۲۶	ز روی تو این بزم غنبر سرشت	بیا ساقی اکنون که شد چون بهشت
۲۷	که در باغ جنت بود می مباح	خدا لجام لایخش فیه الجناح
۲۸	بیک جام باقی مرا دست گیر	بیا ساقی از می ندارم گریز
۲۹	روان سوی دیر مغان آمدم	که از دور گردون بجان آمدم
۳۰	بدنه تا نشینم بر پشت رخس	بیا ساقی از باده ذوق بخش
۳۱	بکام دل آهنگ جولان کنیم	نهمتن صفت رو بمیدان کنیم
۳۲	که بر دل گشاید در وقت خوش	بیا ساقی آنجام یاقوت وش
۳۳	بگو این سخن کی شه جم کلاه	بیا ساقی از من برو یدش شاه
۳۴	بس آن گاه جام جهان بین بجوی	دل بی نوایان مسکین بجوی
۳۵	می میتوان کردن از خویش دفع	غم این جهانرا کر و نیست نفع
۳۶	کز و تخت کی گشت با زیب و فر	جهاندار و دین پرور و دادگر
۳۷	که عقلست حیران در اطوار او	چه گونه دهم شرح آثار او
۳۸	سر اندازم از عجز و تشویریش	چو قدر وی از حد و صفت یش
۳۹	کم روی در حضرت کبریا	بر آرم باخلاص دست دعا
۴۰	باسرار اسمای حسنای تو	که یارب بالای و نعمای تو
۴۱	بحق رسول و بخلق عظیم	بحق کلامت که آمد قدیم
۴۲	باقبالش آراسته تاج و تخت	که شاه جهان باد فیروز بخت

زمین تا بود مظهر عدل و جور	۸۸
خدیو جهان شاه منصور باد	۸۹
بحمد الله ای خسرو حم نکین	۹۰
بمنصورت شد در آفاق نام	۹۱
فریدون شکوهی در ایوان بزم	۹۲
نه تنها خراج دهند از فرنگ	۹۳
اگر ترک و هندست و گروم و چین	۹۴
زحل کمترین هندویت در رواق	۹۵
همایست چترت همایون اثر	۹۶
سکندر صفت روم تا چین تراست	۹۷
چو دریای وصف ندارد کنار	۹۸
ز نظم نظامی که چرخ کهن	۹۹
بیارم تضمین سه بیت مدین	۱۰۰
ازان بیشتر کاوی در ضمیر	۱۰۱
زمان تا زمان از سپهر بلند	۱۰۲
ازان می که جان داری هوش داد	۱۰۳
فلک تا بود مرتع جدی و نور	
غبار غم از خاطرش دور باد	
شجاعی بمیدان دنیا و دین	
که منصور بودی بر اعدا مدام	
تهمتن نبردی بمیدان رزم	
که مهرج باجت فرستد ز زنگ	
چو جم جمله داری بزر نکین	
سیهرت غلامی مرصع نطق	
که دارد بسیط زمین زیر پر	
کر او داشت آئینه آئین تراست	
مد یجت کنم بر دعا اختصار	
ندارد چو او هیچ زیبا سخن	
که نزد خرد به ز در زمین	
ولایت ستان باشو آفاق گیر	
بفتح دگر باش فیروز مند	
مرا شربت و شاهرا نوش باد	



محققان نوید سرودی فرست	۱
مفتی بزن چنگ در ارغنون	۲
مکر خاطر م یابد آسایشی	۳
مفتی یا با ملت جنگ نیست	۴
شنیدم که چون می رساند کردند	۵
بیاران رفته درودی فرست	
بیر از دلم فکر دنیای دون	
چو نبود ز غم باوی آلاشی	
کهی ر دنی نه گرت چنگ نیست	
خروشیدن دف بود سودمند	

۶	ز بابل چمنها پر از غافلست	مغنی بجائی که وقت گلست
۷	دمی چنگ را درخروش آوری	همان به که خونم بجوش آوری
۸	نو آگین نوائی نو آغاز کن	مغنی بیا عود بر ساز کن
۹	دلنیز چون خرقة صد یاره ساز	یک نغمه درد مرا چاره ساز
۱۰	زنی بازم آتش بدل افکنی	مغنی چه باشد که لطفی کنی
۱۱	بهم بر زنی خانمان غم	برون آری از فکر خود یکدم
۱۲	بما بی نوایان صلائی بز	مغنی بجائی نوائی بز
۱۳	گدائی بسی به که شاهنشهی	چو خواهد شدن عالم از ما تهی
۱۴	که بیچارگانرا توئی چاره ساز	مغنی بگو قول و بر دار ساز
۱۵	که بنمایم از دیده من زنده رود	تو بنمای راه عرافم برود
۱۶	به قول من این بند دانا بسند	مغنی بیا بشنو و کار بند
۱۷	بچنگ و ربابی و نای و دفی	چو غم لشکر آرد یار آصفی
۱۸	زمانی بنی زن دم همدمی	مغنی نو سر مرا محرمی
۱۹	دمی زن بنی زانکه عالم دمست	بمی دور کن از دلت گر غمیست
۲۰	بیا ساقی از یاده پر کن بطی	مغنی بجائی بز بر بطی
۲۱	دمی خوش بر آریم و طیشی کنیم	که با هم نشینیم و عیشی کنیم
۲۲	با هنگ چنگ آور اندر عمل	مغنی ز اشعار من یک غزل
۲۳	برقص آیم و خرقة بازی کنم	که تا وجد را کار سازی کنم
۲۴	که در یغودی راز توان نهفت	بمستی توان در اسرار سفت
۲۶	کسی بر سر بل ندارد قرار	بیادر جهان دل منه زینهار

* - قسمتی از ساقی نامه که مطلعش «تابشیر صبح از طبقهای نور» است در اغلب نسخ چاپی و خطی باسم خواجه نوشته اند از خواجوی کرمانیست چنانکه مؤلف میخانه نیز تصریح کرده است و اگر مزاجه ساقی نامه ای شعرا بشود معلوم خواهد شد تا چه اندازه ساقی نامه را پایکدگر مخلوط کرده اند

* متفرقه *
۴۹

۱	سگ بر آن آدمی شرف دارد	که دل دوستان ییازارد
۲	این سخن را حقیقی باید	تا معانی بدل فرود آید
۳	کادمی با تو دست در مطموم	سگ زیرون بر آستان محروم
۴	حیف باشد که سگ وفا دارد	و آدمی دشمنی روا دارد

*

۱	ایا ریح الصبا قلبی کئیب	مشامی من بخورك يستطیب
۲	گذاری کن سحر بر طارف کلزار	بسرو و وکل ز ما پیغام بکزار
۳	تو بارویش ز حسن ای گل سز ن لاف	که زر دوزی تواند بوریا باف
۴	منازای سرو با بالاش از قد	که با قدش یقین می آفتی از حد
۵	بیا ساقی که ایام بهار است	برغم آن که او پرهیز کارست
۶	شراب ارغوانی با غوانی	همی خور تا توانی می توانی
۷	مده در گوش من پند ادیبان	چو آن پند و چو آواز خطیبان
۸	همین میگویدت در باغ بلبل	که جام از کف منه در موسم گل
۹	غنیمت دان وصال گل غنیمت	بمی خوردن مصمم کن عزیمت
۱۰	مشو غافل که فرصت میشود فوت	دمادم وقت عشرت میشود فوت
۱۱	ز حافظ گوش کن این پند یکدم	همی زن جامه بی و الله اعلم

*+

۱	هر که آمد در جهان بر زشور	هاقتب میایدش رفتن بگور
۲	در ره عقابست دنیا چون پلی	بی بقا جائی و ویران منزلی
۳	دل منه بر این بل بر ترس و بیم	برك ره ساز و مشو اینجا مقیم
۴	نزد اهل معنی این کاخ سینج	هست چون ویرانه خالی ز گنج

- ۵ راسنی در حقیقت سفته اند
 ۶ خان اقامت را شاید در گذر
 ۷ دور باش از دوستی مال و جاه
 ۸ من گرفتم خود نوئی بهرام کور
 ۹ گر نه کوری کور می بین گفته
 ۱۰ هیچ کس را نیست زین منزل گزیر
 ۱۱ ای که بر ما بگذری دامن کشان
- عارفان کین خانه را خان گفته اند
 این جهان با کس نماند در گذر
 زان که مالت مار و جاعت هست چاه
 خواهی افتاد آخر اندر دام کور
 يك زمان بیکار منشین گفتند
 از گدا و شاه و از برنا و پیر
 حافظ الحمدي همي خواهد بخوان

مخمس

- ۱ در عشق تو ای صنم چنانم
 هر چند که زار و نا توانم
 در یای مبارکت فشانم
- ۲ کو بخت من از سر نیازی
 معروض کنم نهفته رازی
 در حضرت چون تو دلنوازی
 هیبت که چون تو شاهبازی
 تشریف دهند بآشیانم
- ۳ هر چند ستمگری ترا خوست
 گر زانکه دلت نه زاهن و روست
 کم کن توبدی که آن نه نیکوست
 آخر بسم گذر کن اید و ست
 انکار که خاک آستانم
- ۴ گفتم که چو کشتم بزاری
 بر دل رقم و فغانکاری
 زین بس ره مرحمت سیاری
 تو خود سر وصل ما نداری
 من طالع و بخت خویش دانم
- ای بسته کمر بدور و نزدیک
 بر ریزش خون ترك و تاجيك

گر خایه محقرست و تار يك در مسكن اخلص المالك
بر دیده روشت نشانم

۶ من از تو بجز وفا نبویم
ایر و ن ز گل وفا نبویم
الا ره بندگی نبویم
اسرار تو پیش کس نکویم
و اوصاف تو پیش کس نخواهم

۷ کبرم نه در وفا گشودیم
نه مهر به مهر بر فرودیم
از دوستی آنچه می نمودیم
آخر نه من و تو دوست بودیم
عهد تو شکست و من همانم

۸ گر سر ببری به تیغ تیزم
از کوی وفات بر نخیزم
ور زان که کنند ریز ریزم
من مهره مهر تو نریزم
الا که بریزد استخوانم

۹ آنها که نشان عشق جویند
جز راه مزار من نیویند
خاك من زار چون بپویند
گر نام تو بر سرم بگویند
فریاد بر آید از روانم

۱۰ گر بگذردم ز پیش خیلی
هر يك بصفا به از سهیلی
از تو نکنم بغیر میلی
مجنون نیم از بهای لبلی
ملك عرب و عجم ستانم

۱۱ گشتم صنما در آرزویت
آشفته و تیره دل چومویت
هر چند نمی رسم بکویت
شب نیست که از فراق رویت
زار ي بفلک نمیرسانم

۱۲ ای وصل تو اصل شادمانی
مائی بنشاط جاودانی
بر حافظ خود چه می فشانی
هر حکم که بر سرم برانی
سهاست ز خویشتن مرا نم

ترکیب بند *

۱۰	شاهی که پناه ملک و دین است	در خورد هزار آفرین است
۲	نوباوه خاندان ملک است	کلد سنه بوستان دین است
۳	هم نسل شهنشه زمان است	هم نقد خلیفه زمین است
۴	آثار و دلائل سعادت	تا بنده چو نورش ازجین است
۵	در ملک جهان بفر شاهي	انصاف که کوکب یقین است
۶	در خاتم قدر او نهفته	فیروزه چرخ در نکین است
۷	تیغش بمان کفر و اسلام	سدیست وایک آهین است

۸ کلك از كف دست اوست دربار
شمشیر بسا زویش سزاوار

۱	ای سایه رحمت آلهی	وی غنچه باغ بادشاهی
۲	هرگز بشمایل تو سروی	نارسته ز بوستان شاهی
۳	هم چرخ جلال را تو مهری	هم برج جلال را تو ماهی
۴	در خوانم از خدای بیچون	بخت بدعای صبحگاهی
۵	بر نام تو مهر کرده گردون	منشور اوامر و نواهی
۶	بر سلطنت تو بی تکلف	تپکین تو میدهد کواهی
۷	تام تو یقین که می بر آرد	آوازه ماه تا بداهی

۸ کردون که لطیفها بر آرد
دری چو تو در صدف ندارد

۱	ای خلعت ملک بر تو زیبا	وی غره دوات نو غرا
۲	ای آمده نو عروس دوات	بر شکل و شمایل تو شیدا

- ۳ از روی مبارکت هویدا
۴ این اطلس نیلگون والا
۵ از سقف نهم رواق خضرا
۶ هر لحظه کشیده جام صبا
۷ ترکس همه دیده گشته عمدا
۸ لؤلؤی خوشاب گشته لالا
۹ در قصر تو چرخ آستانی

کبوان بدر تو یاسبانی

- ۱ تا باد خدای باد یارت
۲ هر آرزویی که در دل آید
۳ توفیق رفیق در یمنیت
۴ نصرت که مباد از تو خالی
۵ اقبال که باد با تو دایم
۶ آراسته چون بهشت کیتی
۷ تا چرخ پیاست دور دورت
۸ جاوید بعون جاه و عزت
۹ آسوده چو حافظند خلقتان
۱۰ کدورت همه حفظ ملک و دین باد

تا باد همیشه این چنین باد

* ترجیع بند *

۱	ای داده بیاد دوستداری	این بود وفا و عهد یاری
۲	آخر دل ریش درد مندم	تا چند بدست غم سپاری
۳	از زلف تو حاصلی ندیدم	چیز شیفتگی و بیقراری
۴	ای جان عزیز بر ضعیفان	تا چند کنی جفا و خواری
۵	هر چند که سوختی بچورم	کردم من خسته سازکاری
۶	گفتم مگر از سر ترحم	دست از ستم و جفا بداری
۷	چون نیست امید آنکه روزی	بر عاشق خسته رحمت آری

آن به که ز صبر رخ تمام
باشد که مراد دل پیام

۱	ای ساقی از آن می شبانه	در ده دوشه جام عاشقانه
۲	تا در سر من ز عقل باقیست	از دست مده می مغانه
۳	برداشته اند صوت داد	مرغان چمن ز آشیانه
۴	ای مطرب ما تو نیز یکدم	مگذار ز کف دف و پیافانه
۵	بر گوی بیاد وصل جانان	چون عود بسوز دل ترانه
۶	می نوش تو حافظا بشادی	تا چند خوری غم زمانه
۷	دیر است که آتش غم دل	در سینه می کشد زبانه
۸	چون نیست بهیچ گونه پیدا	در یای فراق را کرانه

آن به که ز صبر رخ تمام
باشد که مراد دل پیام

در سخنی عشق اگر ببرم من دل ز غم تو بر نکیرم

۲	بی شك دل ماه و خور بگیرد	گر سوی فلک رسد نفیرم
۳	یبوسته کمان ابرویش	از غزم همی زند به تیرم
۴	نتوان بقلم نوشت شوقش	گر یبر فلک شود دبیرم
۵	بیر غم عشقم از چه طفلم	طفل غم عشقم از چه بیرم
۶	دارم سر آنکه همچو سعدی	بنشینم و صبر پیش کبرم
۷	چون کرد زمانه ستمکار	دور از تو به بند غم اسیرم

۸ آن به که ز صبر رخ نقابم

باشد که مراد دل پیام

۱	ای غیرت لعبتان طناز	برقم ز رخ چو مه برانداز
۲	تا من ز سر جهان بکلی	بر خیزم و توبه بشکم باز
۳	ای دوست ز رهگذار دیده	شد فش میان مردمان راز
۴	تا خود چه بود مرا سر انجام	در عشق چو هجر کرد آغاز
۵	سر مایه عمر داد بر باد	هر کو بغم تو گشت انباز
۶	در آتش عشق و بجزر غم	می سوز دلای چه عود و میساز
۷	حالی چو نمیدهد مرا دست	بو سیدن پای آن سر افراز

۸ آن به که ز صبر رخ نقابم

باشد که مراد دل پیام

۱	ای سرو - من بر گل اندام	از عارض تو خجل مه تام
۲	باز آی که هجر جانگدازت	برد از دل من قرار و آرام
۳	از دانه خال و دام زلفت	مرغ دل من فناده در دام
۴	چون کام نشد ز وصل حاصل	قانع شده ام بهجر نا کام
۵	مائیم و غم فراق حالی	تا خود بکجا رسد سر انجام

جز محنت و درد کوئیا نیست دور از تو نصیب من بایام
مقصود وجود حافظا چیست جز صحبت یار و باده و جام
حالی چو نمی شود مهیا کام دلم از توای دلا رام
آن به که ز صبر رخ نقابم
باشد که مراد دل بیابم

ای راحت جان بیقرارم امید دل امیدوارم
شادم بغمت که در همه حال سوز غم تست سازگارم
تا رفته از کنارم ای دوست یکباره ز خویش بر کنارم
در آرزوی وصال حالی عمری بفراف میگذارم
امشب بگذشت خواهد از دوش طوفان سرشك اشکبارم
تا مرگ نگیردم گریبان من دست زدا منت ندارم
چون هیچ نشد بسمی حاصل کام دل خسته فکارم
آن به که ز صبر رخ نقابم
باشد که مراد دل بیابم

ای زخم غم تو مرهم دل عشق تو انیس و محرم دل
زلف تو گمند کردن جان لعل تو انگین خاتم دل
ابروی تو بود شحنة جان چون چشم تو گشت حاکم دل
او در دل ما و مادر آتش ما را غم اوست نمی غم دل
نزدیک شد آنکه من بدوری گیرم سر خویش یا کم دل
حافظ چه شود اگر یابی نوری ز حضور عالم دل
چون ملك وصال او نگردد آسان آسان مسلم دل
آن به که ز صبر رخ نقابم
باشد که مراد دل بیابم

غزلیات دیگری در بعضی نسخ خطی و چاپی دیده شد چون احتمال قوی میرفت که از حافظ نباشد بدین جهت از ذکر تمام غزل صرف نظر شده فقط به مطلع آنها اشاره میشود.

۱ - هنگام نو بهار گل از بوستان جدا	یارب مباد هیچکس از دوستان جدا	۷ بیت
۲ - صبحدم بگشاد خماری در میخانه را	غلغل آواز صراحی جان دهد مستانه را	۷ «
۳ - از من دلشده آن یار نمیرسد هیچ	خبر این دل بیمار نمیرسد هیچ	۶ «
۴ - ای چشم از خماریا و سفید و سرخ	وی دستار نگار سیاه و سپید و سرخ	۷ «
۵ - مینویسم سخن از آتش دل بر کاغذ	جای آنست که گر شعله فتد بر کاغذ	۸ «
۶ - ذره آن مه ندارد مهربانی العیاذ	در میان آن مه و مهر فروزان العیاذ ^(۱)	۵ «
۷ - نیستی گر عاشقی را عاشقی همراه کبر	بای ر فرق خداوند کلاه و جاه کبر	۶ «
۸ - مستم از باده شبانه هنوز	ساقی ما رفته خانه هنوز	۶ «

۱ - در نسخه خطی که در تاریخ ۹۰۷ هجری بامر سلطان ابوالفتح فریدون حسین بهادر خان تحریر شده است متعلق باقایی حاجی حسین آقایی ملک بهمین طور دیده شد

با توفیق خداوندی و با مساعدت و تشویق جمعی از آقایان فضلاء دانشمندان محترم بانجام این خدمت موفق شده و امید است قابل توجه گردد.

استدعا آنکه اغلاط این نسخه را از روی غلط نامه تصحیح فرمایند

آبان ماه ۱۳۰۶ هجری

سید عبدالرحیم - خلخالی

